رمان بازار
romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان

آیدان

نویسنده: زهرا رضایی

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

به نام خدااینجاغـــــــــروب

سنگ تمام می گذارد برای...

دل تنگی هایـــــــــم...

برگـــــــــــــــــرد...

که بی توهیچم..... پرده رو کنارمیزنم..

جونم چه برفی می باره.

پنجره رو بازمی کنم ودستموبیرون می برم...گوله های کوچیک برف رودستم می افتن وبه سرعت آب میشن..

نفس عمیقی می کشم

بادخنکی همراه باسوز ملایمی پوستمو به نرمی نوازش می کنه..

لرزش کوچیکی توتنم می افته وپوستمو مور مور می کنه..

سرخوش ازاین حس خوب دستاموروسینم حلقه می کنم..وخیره به دونه های سفیدبرف میشم..

باصدای خفیف گوشیه توجیبمو بیرون میارم ونگامواز آسمون قشنگ خدامی گیرم

``تیام``

رمان بازار
romanbazar.ir

کجای عشقم؟!؟

(براش نوشتم)

دارم به برفانگاه می کنم

(چندلحظه بعد..

تیام_ای من به قربون اون چشمات،نمی خوای بیای دانشگاه؟!!!

_چشم الان میام آقاتیام

پرده روکشیدم وگوشیمو رومیزگذاشتم

درکمدوبازکردم..

اوم حالاچی بپوشم..هواهم که سرده

یه پالتوی کالباسی رنگ باشلوارلی وکلاه شال سرمه ای بیرون میارم وروتختم می ندازم

..جلوی آینه ی قدیه تواتاقم می ایستم

نگاموازچشمای به قول تیام برنده ی خوش رنگم می گیرم موهای بلندتابدارمو شونه میزنم

بعدازکمی سرخ اب سفیدآب کردن

رژلب صورتیموازبین رژ لبای کوتاه وبلندم بیرون میارم ورو لبام می کشم

درحال پوشیدن بوتای مشکی رنگم بودم که صدای عزیز جون باز بلندشد

_آیدان ..عزیزم...مادربیاصبونه دیرت شد

_اومدم مامی جون

کولموهمراه نقشه ها برداشتموازاتاقم بیرون زدم..

رمان بازار
romanbazar.ir

اتاقم طبقه ی بالاسمت راست بود..

باآرامش خاصی که همیشه تووجودم موج میزد ازپله های پیچی پایین اومدم وسمت آشپزخونه رفتم..

مامی جونم داشت فنجون لب طلایی رو ازچایه خوش رنگش لبریز می کرد..

_صبحت بخیرمامی خوشگله چه حال چه احوال خوبیدشما

اخماشومهربون توهم کشیدوزیرلب هزارالله اکبری گفت..

کنارم نشستوهمنطورکه فنجون لب طلایی روهم میزد به آرومی جلوم گذاشت

فنجونوبرداشتموکمی مزه مزش کردم..

اوم..طعم گس چای صبحگاهی همراه باعسل شیرین شده ..معده ی گشنموحسابی تحریک به خوردن صبونه ی مفصلی کرد..

عزیزتکه ای از نون سنگک تازه رو کندو مقداری عسل وکره روش مالید

وجلوی روم گرفت..

_بیامادر.بخورجون داشته باشی چهارکلام درس بخونی

لقمه رو ازدستش قاپیدمو گفتم..عزیزداری لوسم می کنیا

سرشو به سمتم خم کردوگفت،بخور تو مادر رنگ به صورت نداری

درحال خوردن بودم که چشمم به عقربه های مشکی ساعت رومیز افتاد باعجله گفتم:من برم مامی دیرم شد

عزیزلقمشوکنارگذاشتوگفت.توکه هنوز چیزی نخوردی،...عزیزجان ضعف می کنی سرکلاس

لااقل ناهاربیا

رمان بازار
romanbazar.ir

_همنطورکه ازاشپزخونه بیرون می رفتم گفتم..باتیام وبچها یه چیزی می خوریم

نگران نباش مادری...خداحافظ

_با(ته خنده گفت،خدانگهدارت عزیزمادر)

...کولمورو دوشم جابه جاکردم وبعدازبرداشتن سویچ ماشینم از خونه بیرون زدم..

اخ جون چه برفی_نگا_همه ی حیاط پرشده ازبرفای سفیدوخوشگل

باطمعنینه ازپله هاآروم آروم پایین اومدم

باهرقدمم ردپام روبرفای سفید می مونید ومنم عین بچها برمی گشتم وبهشون نگاه می کردم

سرخوش ازاین حس خوب قدماموتندتربرمیداشتم

باصدای پارس هاپی

نگاموازحیاط پوشیده شده ازبرف واستخریخ زده ودرختای لخت شده زمستونی گرفتموسمت صدابرگشتم.

(هاپی)همنطورکه زنجیرقلادش دست مشت رمضون بود،خودشوبهم رسوندوجلوی پام نشست

بادیدنش خوشحال شدم ورو دو زانو نشستم ،دستکشموازدستم بیرون آوردم ودستی توموهای پرپشت پشمالوش کشیدم وبهمشون ریختم..سگدکوچلوی پشمالوم دمشوبرام تکون می داد

سرموبلندکردموبه مشت رمضون نگاه کردم،پیرمردمهربونی که سالهابود باغبون خونمون بودومن عین پدر دوستش داشتم.بااین مشت رمضون خودش بچه داشت اماشدت علاقش بین من وبچهاشویکی می دونست ومن همیشه این علاقه روبه خوبی حس می کردم.

بلندشدموروبه روش قرارگرفتم وبالبخندی که همیشه مهمون لبام بود گفتم.سلام بابا باغبون خوب هستی شما؟!(اشاره به هاپی کردموادامه دادم..مشتی هاپی که اذیت نمی کنه؟!

اگه اذیت می کنه ببرمش

رمان بازار
romanbazar.ir

مشت رمضون باخنده که ردیف جلوی دندونای مصنویشومشخص می کردگفت.ن دخترقشنگم اذیت چرا،اتفاقاداشت غذاشومی خورد،انگارفهمید شماید باصدای قدماتون خودشوبه شمارسوند

_ممنون که ازش مراقبت می کنی مشتی

وبعدرو به هاپی گفتم،هاپی نشنوم رفتی توخونه میدونی که عزیز کفری میشه ازدستتا

مشت رمضون خم شدوگفت؛برو به امان خدادخترم نمیزارم بره توخونه .برو خداپشت وپناهت

ازمشتی خداحافظی کردموسمت پارکینگ رفتم.

باتابش کم نورآفتاب روماشین قرمز رنگم باعث شده بود برق خاصی پیداکنه واز دور برق بزنه

به سرعت خودمو به جنسیس کوپه ی عروسکم رسوندمودستی روی بدنش کشیدم..

ماهی میشدخریده بودمش،اینم ازصدقه سر فکرعالیه من ودرنهایت سودهیه عالیه کارخونه که بعدازبیست ویک سال تونستم روپاش نگه دارمش ۶_۵ بود

البته اگه بعضی هابزارن

تاوقتی سایه ی عمو پویان بالاسرمه ن اون کارخونه به سود دهی می رسه.نه من فلک زده یه نفس ازسرآسودگی می کشم

سرموتکون میدم

دلم نمی خواس انرژیه که بدست آورده بودموبه همین راحتی ازدستش بدم،

دزدگیرومی زنم وسوارمیشم.

جونم عروسکم.چطورمطوری تو،بزن بریم که تیام حسابی منتظرمونه

استارتومیزنموازپارکینگ بیرون میام

شوراشتیاق مردم

رمان بازار
romanbazar.ir

برف بازیشون،گوله پرت کردناشون..ادم برفی های کوچیک وبزرگشان وجیغ ودادهاشون همه وهمه باعث می شدازته دل بخندم وشکرگذار خدای مهربون بخاطراین نعمت الهیش باشم

ماشینوگوشه ای پارک می کنم وبرای بارآخر نگاه کلی به قیافم می ندازم لباموروهم فشارکوچیکی میدم تارژم پررنگ تربشه.وبعدازیه بوس وچشمک برای خودم ازتوآینه ی بخارگرفته ازماشین پیاده میشم

به به چه هوای تمیزی

نفس عمیقی می کشم،وریه هاموپرمی کنم ازنسیم خنک سردزمستونی وهمراه فوت محکمی نفس حبس شده توسینموبه دست سرمامی سپرم

حیاط دانشکده خلوت بود،معلوم بودازسرما همه توکلاسانشستن

می رسم.۷۰۶ازراه باریک بین کلاسا عبورکردم وبه کلاس

همه همه بین بچها عین همیشه موج میزد،اولین نگاهم به صندلی تیام برمی خوره

تیام دانشجوه ارشده امامروز باهم کلاس داشتیم

تیام وعلی سرشون توکتاب بود وسخت مشغول تمرین حل کردن بودن،

ازجلوشون ردمیشم اماسنگینیه نگاهی رو ازپشت سرروخودم حس می کنم.ترانه عین همیشه گوشه ی کلاس نشسته بودوتندتندکتاب تودستشو ورق میزد.کنارش روصندلیه خالی جامی گیرم وکوله ونقشه هامو کنارم جامیدم..

ترانه هنوز متوجه ی اومدن من نشده بود

تکونی به سرشونش دادم وگفتم:ترانه ،داری چیکارمی کنی یه ساعته اصلاحواست هس؟!

الو_تری

ترانه:چیه آیدان مگه نمی بینی کار دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

اخماموتوهم می کنم ومیگم_چراحالاعصبانی هستی؟چته سرصبحی بدخلق

باقیافه ی درهم بهم نگاه می کنه ومیگه

_اصلاخبرداشتی امروزامتحان داریم؟!

یه کمی به سمتش خم می شم ومیگم.امتحان چی؟کسی به من چیزی نگفت

پرخاشگرگفت؛اصلاکسی خبرداشت تابه سرکارعلیه چیزی بگه؟!ماکه یاهمش کلاسومی پیچونیم یا غیبتیم،چطوری می خواستیم خبرداشته باشیم.بشین بخون که گاومون دوقلو زاید دختر

منم بخداهمین الان فهمیدم ایدان(سرشوتکون دادو دوباره به کتابش نگاه کرد)

آب دهنمو به سختی قورت دادم_ووی شافعی_ریاضی_نه خدا.

پنچرشدموتودلم گفتم_حالامن چه غلتی بکنم.لبموبه دندون می گیرم

خاک برسرت آیدان،اینطوری می خوای کارخونه رونجات بدی،به همین خیال باش،به قول عزیزبایه کاسه اش

مشروط نشی این ترم شانس آوردی بایدحلواپخش کنی.کارخونه وبقیه چیزا پیش کشت.توهمین خیالات بودم که استاد شافعی واردکلاس شدوبچهابه احترامش بلندشدن..چه زودم اومد_من که حتی وقت نکردم کتابموبازکنم

ازحرص حتی ازجامم بلندنشدم وتکونی به خودم ندادم

شافعی پیرمرد شصت ساله ی بدخلق باسرنیم تاسش وقدبلندوکشیده ی لاغرش پشت میزش جاگرفت وعین همیشه سگرمه های درهمشوپشت عینک ته استکانیه بزرگش مخفی می کرد

عصبی پوفی کردموتودلم دعادعامی کردم که بلای نازل بشه وامتحان نگیره

ازبس پوست لبموکنده بودم به سوزش افتاده بودوطعم خونو روزبونم حس می کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

شافعی دست کردتوکیف سامسونتش وبرگه هاروبیرون آورد وروبه سعیدیکی ازخرخونای کلاس اشاره کردتابرگه هاروبین بچهاتقسیم کنه

کلافه خودکار تودستموفشردمومنتظرشدم تابرگه بهم برسه..

(دوساعت بعد

توکافه ی کناریه دانشگاه بابچهانشسته بودیم

به بخارشکلات داغم خیره شدم وبه امتحانی که گندزدم فکرمی کردم

ازده تاسوال دوتانوشتم_چقدشاهکارکردم من،این دوتافرمول هم ازلطف تیام بودکه بعددانشگاه توکافه بزورتومخم فرومی کردوگرنه همین دوتاهم بلدنبودم

انگشتمودورلیوان حلقه می کنم

باحساب خودم این ترم شافعی خفم می کنه،مگه اینکه برم به دست وپاش بی افتم تاقبولم کنه،که جزوه محالته_ای خدا_غرورمن به جهنم اون قبول نمی کنه_شافعی هم کابوس شده بودبراما

...توفکر التماس شافعی بودم که دست کسی رو رودستای گرمم حس کردم،سرشوبهم نزدیک ترکردوگفت،به کجافکرمی کنی خانومی.لباموغنچه می کنم وروبهش میگم _اوم گندمیدونی چیه تیام؟!من گندزدم اونم نه یکی نه دوتا

آخه یکی نیس به هم بگه توکه ازریاضی وهندسه واین جورچیزا سردرنمیاری بیکاری میای معماری می خونی اخه

اشکان خندیدوروبهم گفت_آیدان خانوم باورکنیدوضع ماهم بهترازشمانیس

(اشکان نامزدترانس)

ترانه یکی ازکوکی هارو برمیداره ومیگه_وای وای اشکان اگه بدونی صفرم نمیشم اونم کی منه خرخون

رمان بازار
romanbazar.ir

اشکان باشوخی یکی یواش زد رو سرترنم وگفت_حقاکه زن خودمی

باحرف اشکان صدای خندمون بلندشدوتاحدودی غم امتحانوفراموش کردیم

دست تیاموبه ارومی فشردم

وروبهش گفتم_رفتی دکترتیام

_نه فرداقراره برم عزیزم.توهم همراهم میای؟

چشماموواسه اطمینان بهش بستموبه ارومی بازکردموگفتم،حتمامیام

لبخندزدوگفت_ممنون که تنهام نمی زاری عزیزه کوچولوی من

بالرزش گوشیم چشم ازتیام گرفتموگوشیموازکولم بیرون آوردم

عکس عزیزجون روصفحه روشن وخاموش میشد

دکمه ی اتصال رو زدم وصدای عزیزتوگوشم پیچید...دکمه ی اتصال وزدمو صدای عزیزتو گوشم پخش شد

الوسلام مامی جون

_سلام عزیزجان کجای تومادر(بالهجه ی شیرازی نازش)

بابچهام کاری داری عزیزجون

عزیزسرفه ی کوتاهی کردوگفت_ن مادر_خواستم بگم زودبیای خونه.دایت دعوتمون کرده.

دست تیامو ول کردمو گفتم_چراعزیزاتفاقی افتاده مگه

_ن مادر نگران نباش ،قراره واسه سحرخواستگاربیاد دایتم مارو دعوت کرده

نفسی از سر آسودگی کشیدم وگفتم_من نمیام مامی جون.خودت برو بگوایدان مریض بود سرش شلوغ بود چه میدونم درس داشت نتونست بیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزمکثی کردوگفت_نمیشه عزیزجان.تونیای منم نمیرم.دایته.ناراحت میشه

زشته نریم دورت بگردم.

بیاخونه منتظرتم ایدان

وبعدگوشی رو قطع کردوفرصت اعتراضو ازمن گرفت

باکلافگی گوشی رو تودستم فشردمو روبه بچهاگفتم_من برام کاری پیش اومده بایدبرم

فرداکه امتحانی چیزی نداریم؟!؟

ترانه؛کجا؟بودی حالا.نه امتحان نداریم ولی یادت نره نقشه هارو کامل کنی

بلندشدمووبهش گفتم_نه یادم می مونه تااخرهفته تکمیله

وبعدروبه تیام گفتم_تیامی ماشین که نیاوردی اگه موافقی می رسونمت

تیام نقشه هامو برداشت وبلندشدوگفت_بریم عزیزم

اماقبلش توبرو توماشین تامن حساب کنم

بعدازخداحافظی بااشکان وترانه ازکافه بیرون اومدم

بارش برف قطع شده بودسوز سردی می وزید

کلاهموپایین ترکشیدموسمت ماشینم رفتم

خیابون همیشه تواوقات عصر خلوت وساکت بود

دزدگیرو زدموسوارشدم وبعدازروشن کردن بخاری مشغول گرم کردن دستام شدم

نگام ازآینه برخورد به تیام که اروم اروم به سمت ماشین می اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

یه شلواراراسته ی مشکی_نیم بوتای قهوی وکیف چرم ستش،ویه کاپشن مشکی وقهوای تیپشوکامل کرده بود

موهای لخت قهویشو بالازده بود پوست سفیدش ازسرما به سرخی زده بود وبامزه ترش کرده بود

دوسالی میشه که باهم دوستیم

دوستیمون معمولی نبود،حرف ازدواج هم نبود،چون...

به همون دلیلی که خودم خوب میدونستم

اماخیلی صمیمی بودیم وعشقمون خیلی زیادبود

دست برد در وبازکردو کنارم جاگرفت

می دونست من به کمربندحساسم

تانشست زودی کمربندشو بست..بادیدن کارش خندم گرفتو استارتو زدم

_به چی می خندی؟!

نیم نگاهشو تودیدرسم گرفتموگفتم_انقدسریع کمربندتوبستی که یه لحظه خودموباپلیس درحال جریمه نوشتن اشتباه گرفتم

دستشو رو دستم که روفرمون بودگذاشتوگفت

خوب توکه ازاون پلیس هم بدتری

(باخنده)اگه نبندم خفم کردی

_حق ندارم؟!؟

خودشومظلوم نشون دادوگفت_من غلت بکنم روحرف ایدانم حرفی بزنم خانوم پلیس من

لبخندی به صورت بشاش زدموپشت چراغ قرمز ایستادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگم تیامی یه چندتاعکس بگیریم؟!

لپموکشیدوگفت.من نمیدونم توچراازعکس گرفتن خسته نمیشی

باشه بگیر

گوشیمو از رو داشبرد برداشتموخودموبه تیام نزدیک کردم

سرشوبه سرم چسبوندوچندتاعکس بی هواباژستای عالی گرفتم

یکیشون داشت لپموگازمی گرفت،یکی لپشوگازگرفته بودم.وجاش مونده بودوداشت با حرص نگام می کرد..باکلی ژست دیگه

انقدسرگرم شدیم که متوجه ی صدای بوق ماشینای پشت سریمون نشده بودیم

باکلی عذرخواهی والبته بدوبیراه خوردن باخنده وشوخیه خودمون ازچهارراه عبورکردیم

خونه ی تیام اینانزدیک خونه ی مابود

یه خونه ی بزرگ و ویلایی

ازخودتیام شنیده بودم که داخلش خیلی زیباتره ازبیرونشه.اونم فقط بخاطرمادرفوق العاده باسلیقشه.که حسابی دیدن داره بعداز رسوندن تیام.به سمت خونم روندم

ماشینو جلوی در پارک کردمو پیاده شدم

کلیدمو توقفل چرخوندمو واردحیاطمون شدم.برفاازسرمایخ زده بودن وباهربار رفتن روشون صدای خش خش جالبی ازشون بلندمیشد.ازکناراستخربزرگمون ودرختای کاج ونهالی که روشون برف نشسته بود می گذرم و واردخونه میشم

باورودم گرمای مطبوعی به صورتم می خوره،کفشامودرمیارم وعزیزو صدامیزنم

عزیزجون_مادرجون_کجای

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای خندش میادوبعدمیگه_آیدان جان اینجام مادرکنارشومینه

پالتومواویزون می کنمومیگم اومدم مامی جون

ازپذیرایی می گذرمو وارد نشیمن میشم.عزیزکنارشومینه روصندلیه انتظار نشسته بود ویه فنجون چای هم دستش بود،وکتاب شعرودفترخاطراتش به همراه البوم قدیمیش کنارش بود

نزدیکترش رفتموگفتم.به به عزیزو نگاو تنها تنهاچای می خوری شعرمی خونی

دست به کمرمیشمومیگم پس من چی عزیز

فنجون چای روجلوم گرفت وگفت_بازم سلامتو خوردی دختر

کنارش روصندلیه پایه طلایی جهاز مادرم نشستم وگفتم_آخ اخ من وببخش مامی

کمی به جلو خم میشمومیگم_سلام عرض شدسرورم

عزیزخنده ی می کنه وسرشوتکون میده

چشمم می خوره به آلبوم عکس قدیمیون دست می برم جلو وآلبمو برمیدارم

خیلی وقت بودخاطراتمونو مرور نکرده بودم هربارکه البموبازمی کنم بغض بدی گلوی کوچیکموچنگ می نداخت

روبه عزیزگفتم.عزیزجون چی شد که یادعکسا افتادین نکنه شماهم دلتنگین

عزیزکمی ازچایشومزه مزه کردوگفت

هی مادر دلم برای مهشیدوفرهاد(پدرومادرم)

خیلی تنگ شده

ازوقتی پاهام دردمی کنه نتونستم برم سرخاکشون عزیزجان

بازم بغضم گرفت.بازم حس تنهایی گریبانم شد

رمان بازار
romanbazar.ir

دستای گرم عزیز رو تودستام می گیرم ومیگم.عزیزمنم خیلی دلتنگشونم

خیلی وقته به خوابم نمیان

سرموپایین می ندازمومیگم_هی عزیزاونادیگه منویعنی دخترشونوفراموش کردن

عزیزاخم ساختگی می کنه ومیگه،ای مادر چه حرفای میزنیا من مطمعنم اونا تورو محاله فراموش کنن.دستی توموهام می کشه ومیگه.اوناهمیشه پیشتن،مراقبتن.مگه میشه ایدانشونو ماه زندگیشونوتنهابزارن

قطره اشکی ازچشمم چکید،درست مثل بچگیام حرف میزد.انگشتای پیرش جلواومدنو باسرانگشتاش نم گوشه چشممو‌پاک کردوبالبخندگفت.پاشو بریم خونه ی دایت

دیره شددختر

می خندمومیگم.مامی نمیشه منومعاف کنی،توکه میدونی من ابم بااون پویان تویه جوب نمیره.بابااومجاحوصلم سرمیره بیام چیکاراخه

عزیزفنجون چایشو برمیداره وبه سختی ب کمک عصاش بلندمیشه.وهمنطورکه سمت بیرون میره میگه.تامن حاضرمیشم.توهم یه دست لباس مناسب تنت کن که دیره..صدای دایت الان درمیاد و یک ریز زنگ میزنه.ایشالله عروسیه خودت مادر..پاشو..پاشو دیر

چندقدم جلوترمیره ویکی ازدستاشو حالت دعابالامی بره ومیگه.خدایاتازندم ایدان منو عروس کن..ای خدا..اهی می کشه وپشت سرش امین می گه..می خندمومیگم.الهی امین عزیزجون من که ازخدامه

منتظرشوهراینجانشستم

شوهرنیس عزیزکه بیادمنوببره

عزیزعصاشومیزنه زمینومیگه.ازدست تودختر پاشونبینمت.حیاهم خوب چیزه

رمان بازار
romanbazar.ir

بلندقهقه قهه میزنم وخودموبهش میرسونم وبوسه ای نرم رولپای سرخ وسفیدش می زنم وسمت اتاقم میرم تاازخوردن عصابه کلم جلوگیری کنم

خوب حالاچی بپوشیم،دست درازمی کنم وکت شلوار کالباسی مشکی رنگی رو بیرون میارم

نگاهی به سرتاپاش می ندازم.نه خوبه همینومی پوشم

لباسموعوض می کنمومشغول ارایش وسشوار کشیدن میشم.صندلای سفیدخوشگلموپام می کنمومیرم جلوی اینه

موشکافانه ب خودم نگاه می کنمنه خدایش عالی شدم.چشمکی میزنم.حرف نداری تودختر

شالموسرم می ندازموبعدازبرداشتن کتم پایین میرم.عزیزروکناپه منتظرم نشسته بود..

بادیدنم چشماش برقی میزنه وزیرلب چیزی می گه وبعدبه سمتم فوت می کنه..

عصازنان سمتم میادومیگه،کی میشی توهم ازدواج کنی خیال من راحت شه مادر،

ریزمی خندموسویچموازرو میزبرمیدارم

(عزیزازقضیه ی دوستیم باتیام باخبربود)

کمکش می کنم تابیرون بریم..یک ساعتی میشد که به در ودیوارهای خونه ی دایی زل زده بودم،حسابی کلافه شده بودم

سحرکه ازاسترس خواستگاری خودشو تواتاقش حبس کرده بودوهی لباس عوض می کرد

وتوآینه باخودش حرف میزد که خدای نکرده سوتی نده

زن دایی هم توآشپزخونه مشغول آشپزی وآماده کردن شام همراه طلا خانوم خدمتکارشون بود

طلاخانوم چندروز درهفته هم می اومدو خونه ی مارو تمیزمی کرددستی رو سر روی خونه می کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

پویان هم که معلوم نبود خیرسرش کجاس وسرش به کی گرمه

عزیزجونم کنارم نشسته بودوبه حرفای دایی که ریز داشت ازمسائل ومشکلات وسختی ها ی کارخونه می گفت گوش میداد

عزیزونمیدونم.اماخودم حتی یک کلمه هم ازحرفای دایی رونمی فهممواالکی سرتکون میدم.خوب خودم بهترمیدونستم تاوقتی کارخونم دست دایی وپویانه اون کارخونه یه روز ازش دیگه هیچی باقی نمی مونه

چه برسه به سوددهی ورونق

دایی که سرش به کارای خودشه وپویان هم سرشرکت فلک زده ی من

فکرم پرمی کشه سمت پونزده شونزده سال پیش

وقتی که پدرومادرم تواون تصادف لعنتی فوت کردنو ایدان کوچولوشونو تنهاگذاشتن.ومن شدم تنهاوارث خانواده ی عظیمی صاحب کل دارایه پدرم.کل کارخونه ی فرش بافی.کل زمیناوخونه وخیلی چیزای دیگه

شایدهمه فک می کنن من باید بااین همه ثروت خیلی خوشبخت باشم.امانه.دل من اصلاهم خوش نبود.دل یه دخترپنج ساله که ازپدرومادرش تنهادوتا سنگ قبرمونده اصلانم خوش نبود

ازاون به بعدایدان تنها پیش عزیزش زندگی می کنه.توی خونه ی خیلی خیلی بزرگ بایه دل خیلی خیلی کوچیک

عزیزمادر مادرم میشه مادر پیری که جای همه چی رو برام پرکرده

البته من یه خاله هم دارم که ازماخیلی دوره

اون موقعه هابچه بودموچیزی زیادی حالیم نبود.اما کم کم فهمیدم که کارخونه داره برشکست میشه.داره ازپامی افته.داره سقوط می کنه

کم کم سوددهی کمترشد.تااینکه منو عزیز گاهی باحقوق خیلی کم زندگی می کردیم

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی خنده داره نه.صاحب کلی دارای باشی بعدنفهمی سرمایه هات داره کجاوچرا واسه ی خرج میشه

پوفی می کنم وعصبی به دایی خیره میشم،قدبلند،ریش پرفسوری،وخاکستری.شکم گنده.همین.ازاخلاقش چیزی نگم بهتره.چون هیچ چیزش شبیه مادرم یاعزیزنیس

تاجای که یادم میاددایی همش فکرپول بوده وهست سیرمونی نداره

وآیدان هم خوب میدونه که همشون چشم طمع به اموال بچه یتیم تنهایی رو دارن

امامن یه روزتقاص همه چیز رو پس می گیرم.

همه چیزو

یک سال پیش بود که تونستم باسرکشی به کارخونه نصف سودهارو به دست بیارمو تنهادلخوشیم بشه خریدن همون ماشین

امااین دفعه قرعه به نام منه،وسودهیا زیرنظره منه.کمه امابازم توسط من وحسابدار امینم داره اداره میشه

من دیگه پنج سالم نیست ودیگه بزرگ شدم وباید به همه بفهمونم که این آیدان دیگه ایدان قبلی نیس

_دایی جان حواست به منه.نظرت چیه

به دایی نگاه می کنم.ومیگم،بعدا حرف میزنیم دایی جان من الان نظری راجب هیچ موضوعی ندارم

دایی که متوجه ی بی تفاوتیه من میشه خودشو بامیوه پوست کندن مشغول می کنه..

باصدای سرمو برمی گردونم وبه مرد روبه روم باحرص چشم میدوزم

هیچ دل خوشی ازش ندارم.پویان بود.سردوخشک نیم نگاهی بهش می ندازمومیگم.علیک

رمان بازار
romanbazar.ir

ازجوابم حرصش می گیره ونیشخندی رولباش جاخوش می کنه ورو به عزیزمیگه،چه عجب عزیزماشمارو اینجادیدیم.نمی خوای دست ازسر بعضی هابرداری ونیم نگاهی به بقیه ی نوهات بکنی؟؟

عزیزلبخندزنان می گوید.مادرجان من که بااین پادرد نمی تونم جای برم

توچرابه ما سرنمی زنی

پویان کنارعزیزومن جامی گیره وادامه میده.مشغله وگرفتاری خانوم بزرگ.وگرنه حتما خدمت می رسیدم

پوست لبمو می کنم وتودلم میگم

صدسال دیگه هم نمی خوام خدمت برسی

درگیر فکرو خفه کردن این مردک بودم که زنگ به صدادراومد،طلاخانوم درو بازکردو مهمونارو دعوت به داخل کرد،نمیدونم من چراجای عروس استرس گرفته بودم.همراه خانوم بزرگ بلندشدیم ومنتظراومدنشون شدیم

سحرهم کنارمادرش بایه دست کت ودامنی یاسی رنگ که حسابی هم به اندام ریزش می اومدایستاده بود.سحر سه سالی ازمن بزرگتربود.درسش تموم شده بودومشغول کاربود وبه قول عزیز به انتظارشوهرحالادیگه نشسته بود.صورت گردوچشمای مشکیه زیبایی داشت.قدریزه میزه وپوستی سبزه هم به بانمکیش اضافه می کرد..

بالاخره انتظاربه سررسیدوخانواده ی داماد تشریف آوردن

اقاوخانوم میان سالی همراه پسر خوشتیپی واردشدن..

.....احساس کردم پسره روقبلادیدم..اماکجارو یادم نمی اومد

لبخندی به اجبار رولبام نشوندم واحوال پرسیه معمولیه باهاشون کردم

همه توپذیرایی دورهم جمع شدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

کنارعزیزنشستموبه دامادنگاه کردم.قدش که بدنبوداسمشم وحیدبود.قیافه ی معمولی روبه بالای داشت.مدیر یه شرکت تجاری هم بود

یه کت قهوی سوخته تنش بودبایه شلوار راسته ی کرم روشن وکروات هم رنگش

خوشتیپی هم به صفاتش اضافه شد.

سحرداشت چای پخش می کرد که صدای وز وز وار زیرگوشم گفت..بسه دیگه خوردی بدبختو،یکمشوهم بزار واسه سحربیچاره.گناه داره بدبخت اب شدزیرتیغ نگاهت

سمت صداباپرخاشگری برگشتم.پویان بودکه داشت وز وز می کرد.باتعجب به چشمای مشکیش چشم دوختم.من چراپیش این نشستم.ادم قحط بود_سگرمه هامو توهم کردموگفتم.فک نکنم به توربطی داشته باشه

اخماشوتوهم کردوگفت..زل بزن هنوز ازش مونده خندیدموگفتم،زل میزنم تاچشمات درآد.وبعدنگاهموازش می گیرمودوباره به وحید زل میزنمومشغول اسکنش میشم

خوب چیکارکنم همش حس می کنم جای دیدمش

بعدازانجام صحبتهای متفرقه وشیرینی خوردن

قرارشدسحرو وحید ازمایش هاشونوانجام بدنو وتایک ماه صیغه ی هم بمونن تاهموبهتربشناسن

زن دایی هماکه زن خیلی مهربونیه وبرعکس پسروشوهرش مثل سحر شکل فرشتها می مونه به شام دعوتمون کرد

یکی ازصندلی های گوشه ای ترین قسمت میزو انتخاب می کنمومی شینم..به به چه میزی هم چیده زن دایی.من که وقتی اسم غذامیادهمه چیزازیادم میره وفقط به فکرشکمم هستم

ازانواع غذاهابود.قیمه ماهی شکم پر کباب و.و.و.

زن دایی هما دستپختشم مثل اخلاقش عالیه وحرف نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

بوی غذاها داشت دیونم می کرد.اماتنها مرغ کناردستم بودومن ازهمشون دلم می خواس

_اماخوب چی کنم معدم زیادی مستقله۵۸_وزنمم۱۷۰البته فک نکنین من چاقما نه اصلانم اینطورنیس قدم

یه کمی برنج ومرغ وسیب زمینی می کشم توظرفم.اماچشمم توماهی شکم پره مونده..مقداری ازغذامومی خورم.قاشق به قاشقش بهترین حسوبهم انتقال میده،.

اما ماهیه هنوز داره بهم چشمک میزنه

سرگرم سالاد خوردن بودم که دستی تکه ای ماهیه برشته شده رو توظرفم میزاره،بالبخندقشنگی به فرشته ی غذارسونم نگاه می کنم،که وحیدو می بینم که بالبخندمهربونی کنارم نشسته بودو اون ماهی برشته رو توظرفم گذاشته بود

سکسه ای اروم میزنم.امشب من یه چیزیم میشه بخدا،من چراپیش این نشستم_ویشگون ارومی ازخودم می گیرموباخودم می گم..ازبس فکرغذابودی حواس هم موندواست

لبخندی بهش میزنمومیگم..ممنون..درجوابم بالبخندگفت،خواهش می کنم کاری نکردم

زیرلب زمزمه کردم.الان میگه چشمتون به ماهی بودوآبرومو می بره..

نگام می کنه ومیگه..چیزی گفتید؟!؟اب دهنموله سختی قورت میدمومیگم_نه نه چیزی نگفتم..فقط می خواستم بپرسم شماروجایی من ندیدم احیانن.اخه خیلی برام اشنا به نظرمی رسید

خودشو مشغول سالاد خوردن کردوگفت_یک هفته ی پیش یه آزاری توبلوار_یادتون اومد

یه کمی ازماهیموخوردمو وهمچنان فکرهم می کردم_یه دفعه مغزم جرقه زد ویادم اومد

یک هفته ی پیش بایدعزیزومی بردم دکتر و عجله داشتم که سربلوار ازیه ازرای مشکی سبقت گرفتموباعث شدم دوتا ماشین بهم بخورن که صاحب آزارا هم اتفاقاحواسش نبود و داشت باتلفن حرف میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

اهان پس بگو اون ماشینه وحیدبودکه داشت باتلفن حرف میزد

اخ اخ همش تقصیرمن بود.من باعث شدم اون هول کنه وماشینش داغون بشه

گوشه ی لبموبه دندون گرفتموهمنجورکه سرم پایین بود گفتم_توروخدامنوببخشین ..من..من اونروز اصلانمی خواستم اونطوری بشه بخدا

خنده ی کوتاهی کرد.بهم نگاه کردوگفت_عوضش شمابه من یاددادین که دیگه پشت فرمون باتلفن حرف نزنموبیشترمراقب باشم_لبخندی باشرمندگی میزنمومیگم_خسارت ماشینتون خیلی زیادشدحالا

اخمی کردوگفت:نه زیادفراموشش کنین

باخنده گفتم_پس من حتما سفارشتونوبه سحرمی کنم_خندیدو ودیگه ازخجالت چیزی نگفت_سنگینیه نگاهی رو خودم حس می کنموسرمو می چرخونم_پویان بودکه باسگرمه های درهم بهمون خیره شده بود_چشمای مشکیش توبطن نگام بودومن بابی تفاوتی نگاموازش گرفتم ومشغول خوردن شدم..بعدازشام وحیدو خانوادش رفتن ومن عزیز هم به سمت خونه حرکت کردیم

دایی وپویان اصرار داشتن پیششون بمونیم اما هرسه تاییمون خوب میدونستیم که حضور همو نمی تونیم تحمل کنیم

شایداونا حسشون نسبت به من کمتر یاحتی بیشتر باشه اماحس من نسبت به اونا یه چیزی فراتر ازاینا بود

غلتی توتخت نرمم می خورمو تارموی رو ازکنار چشم عقب میزنم.ساعت سه نیمه شب بود اما خواب به چشمام نمی اومد.خسته بودم.اماوقتی که چشمامو می بستم ذهنم به هزار جا پرمی کشید.به بابا،به مامان به تیام به دایی وپویان حتی به وحید

گوشیمو برمیدارمو به صفحش نگاه می کنم.عکس من وتیام درحال خندیدن روصفحه خودنمایی می کرد،عکسش مال امروز بود.چقد تواین چندساعته دلتنگشم

رمان بازار
romanbazar.ir

هنزفریمو ازکشو بیرون می کشم واهنگ ارومی رو پلی می کنم صدای گیتار همراه باپیانوی ارومی توگوشم می پیچه..

وخیلی زود خواب منو تو اغوش خودش حل می کنه..باصدای رنگ تلفن ارخواب می پرم و هنزفری های درهم پیچیده شده رو ازگوشم بیرون میارم

تیامم بود

الو

_جان دل الو..خوبی خوابالو

خنده به لبم میاد(چقدخوبه صبح باانرژیه عشق بیداربشی)گفتم.خوبم.توخوبی؟!؟

خمیازکشان روتختم می شینمو ادامه میدم،کاری داشتی؟!؟

_خندیدوگفت،بلخشیدبیدارت کردم خانومی،خواستم یادآوری کنم که ساعت پنج جلو درتونم

_اهان باشه،تیامی منتظرم پس

_قربونت خداحافظ..

خداحافظ

گوشی روقطع می کنموروپاتختی می زارمش وباموهای آشفته وخمیازه کشان دمپای عروسکی هامو پامی کنم وازاتاق بیرون میزنم

بوی قیمه عزیز کل ساختمونودربرگرفته بود

معدمم حسابی به قارو قور افتاد ومعترض شد،ازپله ها به سرعت پایین میرموخودمو به محل غذا یعنی اشپزخونه می رسونم،وعزیزمشغول دم کردن برنج سفیدوزعفرونی می افتم

_سلام عزیز

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزدم کنی رو درب قابلمه میزاره وبالبخندهمیشگی بهم نگاه می کنه ومیگه.سلام خانوم گل،ظهربخیر،نمی خوای بیدارشی تنبل جان؟!؟

سمت سالاد اماده شده ی رومیزمیرموخیاری ازش برمیدارم ورویکی ازصندلی های پایه بلند میز صبونه خوری می شینم ومیگم_مگه ساعت چنده مامی؟!؟

عزیزدرحال خشک کردن دستاش میگه_برو دست. وصورت بشورمادر سرظهره الان ناهار حاضرمیشه

انگشتموتوسس سفید طعم دارشده بالیمو فرو می کنمومیگم.عه کی ظهرشدمامی

عزیزبااخم پشت دستم میزنه ومیگه،ناخنک ممنوع..پاشو برو تااون روی منو بالانیاوردی وروجک.ناهارالان حاضرمیشه.بلندشدموباکلافگی سمت توالت گرام میرم..

رفتم تواتاقمو بعدازشونه زدن موهای بلندم ازاتاقم بیرون اومدم.

بابافرهاد عاشق موهای بلندولختم بود،چیززیادی ازشون یادم نمیاد جزتنها یه سری از خاطرات کوتاه وبلند که توبچگیه هربچه ای ممکنه اتفاق می افتاد..وقتی که اونا تواون جاده ی لعنتی تصادف می کنن ومیمیرن من پیش عزیزتو خونه ی اقاجون اینابودم..گاهی وقتا ازسردلتنگی وقتای که حس خفگی بهم دس میده باخودم مرور می کنم که ای کاش منم تواون تصادف بودم.کاش منم می مردم کاش منم نبودم...گاهی دلتنگی وغصه بهم هجوم میاره وتنهاسنگ قبرشونه که مرحم قلب سنگین من وعزیزجونه

هی خداجون بازم شکرت که عزیزو دارم..

ازپنج سالگی تاحالادست به موهام نزدم..اماگاهی دورازچشم همخ وقتای که دریای قلبم ناارومه باقیچی به جونشون می افتم وکوتاهشون می کنم..اماوقتی نگاه بابا رو توعکس روخودم می بینم خجالت زده قیچی رو دور می ندازموباگریه خودمو اروم می کنم

اندازشون الان تاپایین قوس کمرم می رسید

عزیزداشت غذامی کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

جلورفتموکمکش کردم..تامیزوچیدیم

ناهارو دوتایی می خوریم که حسابی می چسبه وباهم شوخی می کنیم

.....ساعت حوالیه پنج عصربود،یه تیپ سفیدومشکی میزنمووهاموحالت کج روصورتم می ریزم.وباتک زنگ تیام خان پوتینای کوتاه عروسکیه سفیدمو پام می کنم وبعدازخداحافظی با عزیز ازخونه بیرون میزنم

چشم می گردونم وماشین مشکیه تیاموکنارخیابون دیدم_پاهامم مثل دلم پرمی کشه سمت ماشینش

در کناررانندە رو بازمی کنم ومی شینمو قبل ازسلام کردن کمربندمو بستم

وروبه تیام خوش خنده ی خودم میگم سلام اقایی

سلام به روی ماه گل انداختت ماه خانوم،

دستای گرمشوبه دستام رسوندموگفتم،خوبین شماقربان؟!

خندیدو لپمو کشید وگفت،عزیزی ایدان من بریم حالا؟!؟

سرمو تکون دادمو حرکت کردیم

تومسیر باشوخیه خنده سپری شد

اماخودمونم خوب میدونستیم که پشت این خنده های زورکی یه دل پر غم خوابیده

تیام ماشینو گوشه ای پارک کردو سویچشو برداشت،خواستم پیاده بشم که مچ دستمو گرفت ومانع رفتنم شد

وگفت،چیزی شده؟!

_می شه بشینی ایدان؟!!

رمان بازار
romanbazar.ir

بانگرانی سرجام برگشتم وبه چشمای که حالاازیه حس ناشناخته بین چشمام درحال نوسان بودخیره شدموگفتم..

بگومی شنوم..

گفتم_بگومی شنوم

آب دهنشو به سختی قورت دادوگفت

میدونی که الان بارفتنمون به اونجاممکنه خیلی حرفا بشنویم

نگاهش رنگ نگرانی می گیره وادامه میده،اما..امااازت می خوام آیدان صبورباشی و..و.هرچی دکترگفت ناراحت نشی

دلم گرفت

دستشو که حالا یخ کرده بود وانگار هیچ نبضی نداشت تومشتم فشردم وبه نگاه یخ زدش گرمابخشیدموگفتم_من تاتهش هستم باهات تیامی

بعدچشماموبه آرومی بازوبسته کردم وحس اطمینانو بهش دادم

حس کردم خوشحال شد

وبادلگرمیه بیشتری پیاده شد..

باهم داخل مطب دکتر رفتیم

تیام باعجله رومیز مشغول مجله ها بود_امامن دلم آشوب بود..دگرگون بود..می ترسیدم.ترسی که بعداز ازدست دادن خانوادم تووجودم بود بازم شعله ور شده بود وهنوز گهگاهی به جوشش درمی اومد_وقلبمو فشرده می کرد_بالاخره

منشی مارو به داخل فرستاد..انتظار به سراومدو دکتر تیامو معاینه کرد..تومدتی که دکتر تیامو معاینه می کرد،لبخندهم ازلبش جدانمیشد

رمان بازار
romanbazar.ir

حس می کردم پشت این لبخندها حرفای زیادی باید باشه

دکتر پشت میزش نشست

درحالی که چیزی می نوشت_گفت_خوب اقای زمانی وضعیتتون که خوبه اما..

مکثی کردو بهمون نگاه کرد ودرحالی که عینکشو برمی داشت گفت..اماباید شیمی درمانی رو شروع کنی پسرم که ایشالله وضعت بهتر وبهتر بشه

البته به لطف خدا ودعاهای عزیزانتون حالتون روز به روز بهترم میشه

تیام لبخندقشنگی زدو تشکرکرد

خوشحال بودم ازشادبودنش

دکتر برگه ای رو سمت تیام گرفت وگفت_خوب برو سریع طبقه ی پایین این داروها رو تهیه کن وزود بیا

تیام بلند شد وبعد ازگرفتن برگه. بیرون رفت..بعدازبیرون رفتن تیام کیفمو برداشتم ورو به دکتر گفتم_ممنون ازتون دکتر امیدو توچشمای تیام دوباره دیدم..

خداحافظتون

دکترللخندزنان اشاره کرد که بشینم وگفت_لطفا بفرمایید تاتیام برگرده یه سری حرفا باهاتون دارم..دلم لرزید ونشستم وتمام حواسمو به دکتر دادم

_می تونم بپرسم شماچه نسبتی باآقای زمانی دارید؟!؟

_خوب من...خوب..قراره ما(به معنای واقعیه کلمه نمیدونستم چی بگم)خوب شما یه دوست نزدیک منو حساب کنید

_دکتربلند شدواومد روبه روم نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

مردمیان سال ومهربونی به نظرمی اومد_به نگاه پرغمم خیره شد وگفت_ایشالله که خبرای خوبی بشنویم بعدا درسته_؟!

لبخندم باخجالت بود اما چاشنیش پرازغم بود

وگفتم_امیدوارم

دکترکمی به جلو خم شدو گفت_نمی خوام ته دلتوخالی کنم دخترم.اما وضعیت تیام،تغییری نکرده..میشه گفت همه چی رو یک عمل مشخص می کنه،تومری که توی سرشه

تیام رو به مرز سختی کشونده

اما

بایدامیدوار باشیم شایدباشیمی درمانی وعمل همه چیز تحت کنترل قراربگیره_انشالله که هرچه زود روبه بهبودی قرارمی گیره وحالش خوبه خوب میشه

پاهام میخ زمین شده بودوبغض بدی به گلوم چنگ میزد

نمی خوام خدایا..نمی خوام دوباره بشکنم_من ..من به تیام عادت کردم خدا..

علاقم بهش زیادنیس..اماهرچی که هس حس خوبی دارم وقتی که کنارشم

بغض توصدامو سرکوب می کنموباصدای خش داری می گم_خوب میشه دکتر،شما قول میدین؟!

دکتر تکیشو به صندلی داد وادامه میده_من بیمارای زیادی تواین شرایط داشتم دخترم_همه چیز بستگی به امید تیام..ودعای عزیزانشون داره..

مخصوصاشما..شایدعشقتون باعث مداوای تیام بشه..قلبم سنگینی می کرد.فضای اتاق خفه کننده شده بود برام

هرلحظه امکان داشت بغضم بترکه وسیل اشکام به صورتم هجوم بیاره

بلندشدم وخواستم بیرون برم که باحرف دکتر برای بار اخر چشم به دکتر دوختم

رمان بازار
romanbazar.ir

_امایادتون باشه امید به زندگی به بیمارها می تونه روند درمان وبهتر پیش ببره وهرچه زودتر سلامتی وشادی به زندگیشون برگرده

لبخندی زدم وبیرون رفتم

کنار ماشین تیام ایستادم تااینکه کارش تموم شدواومد

بی حرف سوار ماشین شدیم_سعی می کردم غم دلمو پشت قهقه های دروغیم پنهان کنم وحرفی از این مریضیه لعنتی نزنم

تیام همنطورکه داشت رانندگی می کرد روبهم گفت حالاکجاببرمت خانوم خانوما

_خوب فک کنم گشنمون باشه دلم یه پیتزا تنوریه مشت می خواد تیام

خندیدوگفت_موافقم پس بزن بریم

سرخوش می خندیدیم وسمت رستوران همیشگی می رفتیم

دستمو نزدیک تربردم وضبطشو روشن کردم

اهنگ ارومی برای تسکین زخمای سرباز شدم درحال خوندن بود

روح ناآرومم به تلاطم افتاد وچشمه ی اشک جوشانم درحال باریدن

اشکام

بیرون نمی ریخت

می ریخت تووجودم

وجودی که سالهاس شاهد اشکای مخفیه..

زیادترش کردموگم شدم

لابه لای سطربه سطر واژهای تراژدیه غم انگیزاین زندگی...تیام جلوی یه فسفودیه شیک ایستاد

رمان بازار
romanbazar.ir

اصولا ادم خیلی تمیزی بود_یه وسواس خاصی توتمیزی داشت

برعکس من وترانه که هروقت بیرون می اومدیم هرفست فودی وساندویچی که گیرمون می اومد غذامی خوردیم

تیام تو انتخاب رستوران خیلی وسواس به خرج میدادکه گاهی همین کارش سوژه ی جدید ی برای خنده ی من واشکان وترانه میشد

بااینکه قلبم ازغم روزگار درحال سوزش بود..امید به آیند رو پیش روم گذاشتم وبا انرژی مضاعفی سمت رستوران رفتم

دیزاین خوشگل سفیدومشکی وزرشکی داشت

یکی از میزای گرد مشکی با صندلی های پایه کوتاه سفید رو انتخاب کردیمو نشستیم

دختروپسرای جوونی کنار هم نشسته بودنو مشغول غذاخوردن بودن_موزیک ارومی هم همراه باعطر خوش نرگس تو فضا پخش بود

_خوب چی می خوری؟!

_اوم.من هوس مخلوط کردم.توچی؟!

_نوک دماغمو فشار کوچیکی دادوگفت من همبرگر می خورم

گارسون اومد سفارشاتو گرفت ورفت

تیام:راستی من رفتم از مطب بیرون دکتر بهت چیزی نگفت؟!

سعی کردم خونسرد باشم وبگم_نه فقط..فقط گفت که هواتو بیشتر داشته باشم وهروقت خواستی بری دکتر همراهت بیام

_تکیشو به صندلی دادوگفت_همین!؟!

خودمو باگلای روی میر مشغول نشون دادمو گفتم_اره دیگه همین

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندزنان به چشماش خیره شدمو گفتم_راستی چه خبراز اشکان وترانه؟!

تیام هم ازشادی من لبخند زد وگفت.مگه خبرنداری فسقل من قراره بزودی عروسی کنن

_واقعامیگی ..پس چرا..پس چرا ترانه به من چیزی نگفت؟!

دستمو گرفت وگفت_اخه اشکان می گفت تصمیماشون یه هویی شده وبخاطر همینه که حتما بهت خبری نداد

_خیلی براشون خوشحالم

_منم همینطور

بعد دستشو از بین دستای یخ کردم بیرون کشید ونفس پرصداشو باکمی خشم بیرون داد.وبعد بلندشدوگفت_من میرم دستامو بشورم

سرمو تکون دادم وبعدازچندلحظه رفت

آهی پر سوزی کشیدم

می دونم چرا دلش گرفت

دل منم به اندازه ی تیام پراز آه وغم بود..ترانه واشکان بعدازیک سال دوستی ونامزدی حالادارن عروسی می کنن اما من وتیام دوساله که باهمیم وهیچ حرف ازدواجی بین ما زده نمیشه

همیشه بالاتراز دوتا دوست صمیمی بودیم

امااین دوستی انگار قرارنبود پایبند باشه ودلیلشو هردمون خوب می دونستیم

تیام اومدو من هم دیگه به ترانه وعروسیش فکری نکردم

غذارو آوردنو حرفای معمولی بینموم زد شدوبعد به سمت خونه حرکت کردیم

روتختم بودم.عزیزخواب بود

رمان بازار
romanbazar.ir

امامن عین هرشب خواب وآسایش ازچشمام گرفته شده بود.حرفای دکتر جلوی چشمام رژه می رفتن

عمل_زندگی_امید به اینده

اما...اما من این وسط چیکارم ..ازمن چه کاری برمیاد

چطوری می تونم بهش امیدبدم.چطوری می تونم وقتی که حتی مابه هم محرم نیستیم

غم سنگینی توچشمای هردمونه اما..

واسه گفتن یه جمله کوتاهی می کنیم

بلندمیشم و رو به روی عکس مادروپدرم قرارمی گیرم

عکس زنی زیبا باچشمای ابی و وحشی و مردی بلندقامت وخوش هیکل درکنار دختربچه ای باموهای بور وطلایی

دستی رو عکسمون می کشم

ومیگم_شما بگین من چیکارکنم_چیکارکنم تیام خوب بشه

تیام برام خیلی عزیزه

مامان توبگو_توبگو چطوری بجنگم با سرنوشت_چطوری مقاوم بمونم..عکسو برمیدارمو به سینم می چسبونم

حسشون می کنم،دارن به حرفام گوش میدن

نزدیکمم

پرده رو کنار میرنم

رمان بازار
romanbazar.ir

ماه تواسمون سرمه ای به زیبای می درخشه..زمزمه می کنم.شاید اگه شما بودین وضع بهتری داشتم

راهنمایم می کردین

کمکم می کردین

اماحالا

ایدان تنها وبی کس باید خودش تصمیم بگیره این ماه تنها باید تنها و بدون هیچ ستاره ای تو اسمون مشکیه قلبش بتابه

به تختم برمی گردم

مثل هرشب

قرص خوابی رو جدامی کنم وباکمی اب و چاشنیه غم قورتشون میدم

وخیلی زود باپلکای سنگین به خواب شیرینی

فرو می روم

صبح

باصدای تیکاف ساعت ازخواب بیدارمیشم

نگام به عقربه ها می افته اوه اوه

ساعت من نه ونیمه

کلاس دارم من ساعت ده

بلندمیشم وتندتندحاضرمیشم

کولمو همراه نقشه هابرمیدارم وصبونه نخورده ازخونه بیرون میزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_لبخند قشنگی رو لبام نقشه بست

بازم برف می بارید

اما کم و. باهوای سردتر

اروم اروم سمت پارکینگ میرم وسوار عروسک خوشگلم میشم

خمیازه کشان استارت میزنم واز پارکینگ بیرون میام

توهوای سرد تنها کیف میده بخوابی وبس

منم که خوابالو نزنم یکی رو داغون نکنم خیلیه

بلاخره به دانشگاه میرسم.وبعدازرسیدن به کلاس کنارترانه پیش شوفاژ جامی گیرم_امروز تیام واشکان کلاس نداشتن

ترانه هم. سرش رو دستاش بودو مشغول چرت زدن بود

ضربه ی ارومی به بازوش زدمو گفتم

صبح بخیرعروس خانوم

باچشمای نیمه باز نیشش بازمیشه ومیگه_عه تویی ایدان.ممنون،صبح توام بخیر

چ خبرا؟!

(ویشگونی از بازوش می گیرم ومیگم)

توچرا به من نگفتی عروسیته وزه_هان.حالامن شدم غریبه؟!

خرس تنبل همیشه خواب جواب بده ببینم

رمان بازار
romanbazar.ir

ترانه همنطور که جای ویشگون رو بازوشو می مالید گفت_بمیری شکلات ایدین الان کبودمیشه جاش..خوب یه دفعه شد ببخشید..مادربزرگ اشکان ناخوشه گفتیم جای دوماه همین ماه عروسی بگیریم

گونشو باشادی بوسیدم وگفتم.مبارکت باشه خواهری

لپای ترانه گل انداخت وچشمای مشکیش برق زدوگفت_ممنون ایشالله قسمت خودت

_خندیدموگفتم_فعلاکه توپیش قدمی

_نوبت ،به نوبت_اشاره به بیرون گفت_دیدی چه برفی باز داشت می بارید

نقشه هارو رو میز جلوم می چینم ومیگم_اره منم که عاشق برف وبرف بازی

ترانه:ایدان راستی یه چیزی می خواستم بهت بگم

من وملیسا(خواهرترانه)کلاس ثبت نام کردیم.امروزهم شروع اولین کلاسشه

_چه کلاسی هس حالا؟!

_پیانو،نمی دونی چه استاد جیگری داره

سرمو بانقشه ها مشغول نشون دادمومیگم.من که نمی تونم بیام،سرم شلوغه

ترانه باتعجب نگام می کنه ومیگه_عه.ایدان توکجاسرت شلوغه سرتق خانوم

توکه گاهی از بیکاری پشه می پرونی تو خونه_بیا ثبت کن هم حالو عوضت میشه.هم یه چیزی یادمی گیری

همنجورکه خودکارو تودستم می چرخوندم گفتم.چی بگم..بعدفکری هم نیس_حالا ببینم چطوریاس

ترانه باخوشحالی گفت_عه..بهونه نیاردیگه بگوچشم وخلاص.بعداز کلاس زنگ میزنم ملیسا بیاد باهم بریم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو ب نشون بی تفاوتی تکون دادمو وبا اومدن استاد حرفی دیگه ای بینمون زده نشد..بعداز چندساعته خسته کننده ی سرکلاس نشستن

بالاخره کلاسمون تموم شدو همراه هم سمت آموزشگاه موسیقی رفتیم

ملیسا برعکس ترانه که دختر اروم وزیبایی بود یه دختره ریزومیزه وشر وشیطون بود

که تومسیر باحرفاش خستگیه درسو ازتنمون بیرون کرد

بالاخره رسیدیم و وارد اموزشگاه شدیم_

آموزشگاه ساحل

اسمش توذهنم حک شد

کلاسای مختلفی داشت

پیانو_گیتار_سنتور_ویالون..بااستادای مختلف

ازملیسا وترانه تعریف استاد پیانو رو شنیده بودم

که باید یه ادم خوشتیپ باشه که خیلی هم توکارش موفقه وتاحالاکنسرت های زیادی رو برگزار کرده

ساله رو تصورمی کردم که روحش سرشار ازانرژیه مثبتیه که ازموسیقی می گیره۴۵_۴۰ توذهنم یه مرد

بعداز پرکردن فرم ثبت نام وپرداخت شهریه ماه اول داخل کلاس شدیم

دختروپسرای جوونی توجمع حضورداشتن

سه تا صندلی کنارهم انتخاب کردیمومنتظر استاد زبردست نشستیم

چشمم خورد به گوشه ی سالن به پیانوی سفید ی که روش طلایی کارشده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

نظرموحسابی ب خودش جلب کرد

توخونه یادگارپدرم یه پیانوی مشکیه قشنگی گوشه ی پذیرایی داشتیم که سالهابود جزغبار و خاک پشتش ننشسته بود

چشم از پیانوی سفیدگرفتمو ب احترام مردمیان سالی که وارد سالن شد بلندشدم

بااومدن مرد میان سال.سالن توسکوت فرو رفت وهمگی بحرفای مرد گوش سپردیم

مرد پشت میز کوچیکی ایستاد وباصدای رسای خودشو معرفی کردوگفت_من فرهمندهستم.یکی ازاستاد پیانوی شما..

وازدیدنتون بسیار خرسندم.وامیدوارم روزای خوبی رو درکنارهم سپری کنیم..به ارومی سقلمه ای ب بازوی ترانه زدم وگفتم_اینومی گفتین جیگر جیگر اینکه هم سن باباته ترانه

ترانه باتعجب ب ملیسا نگاه کردوگفت_امااون روز که مااومدیم برای ثبت نام این نبود،مگه نه ملی؟!

ملیسا حالت طلبکارانه بهمون نگاه کردوگفت_اره نبود این_ترانه اگه اون استاد جیگره نیاد من عمرا نمیام سرکلاس،بابا من ب امید شوهر اومدم اینجا نه این پیری

ترانه انگشتشو رولبش گذاشتو با قیض گفت_هیس_آبرومونو بردی دختر

تقه ی به در خورد ونگاه هرسمون به در خیره شد

وپسر جون وخوشتیپی واردشد

این دفعه نوبت ترانه بود که گفت_اهان خودشه

دیدین گفتم میاد

برای لحظه ای نگاه گره خورد به چشماش_چشمای رنگ شبش که جلوه ی خیلی زیبایی داشت

ودرعین حال متین وخوش اندام

رمان بازار
romanbazar.ir

باکسب اجازه از فرهمند جای اون قرارگرفت وشروع به صبحت کرد

برخلاف تصورم.صدلی فوق العاده ای هم داشت

وسعی می کرد بین حرفای خشکش خنده ب لبای بچها بیاره

چشم تمام دخترای کلاس روسپهری بود

مخصوصا ملیسا که کاملا مشغول اسکن کردنش بود

سه روز درهفته کلاس داشتیم

وزمان کلاسا طوری بود که تواون ساعت بیکاربودیم

حرفای سپهری تموم شدوبعدازخداحافظی از اموزشگاه بیرون اومدیم

که گوشیم زنگ خورد..روبه ترانه گفتم_شمابرید توماشین منم الان میام

تیام بود

دکمه ی سبز وصل کردموصدای تیام توگوشم پیچید

_الو ایدان جان

_سلام تیام اقا..چطوری

_ممنون خوبم عزیزم.توخوبی،کجای،دلم تنگ شده خواستم ببینمت

_بیرونم باترانه وخواهرش ،توکجای؟!

_من خونه خانومی،گفتم اگه بیای اینجاخوشحال میشم.مکثی کردوگفت.حال بیرون اومدنو امروز نداشتم،مامان اینارفتن مهمونی

پوست لبمو کندموگفتم_اخه..

رمان بازار
romanbazar.ir

_اجبازی نیس پس من بعدا می بینمت..

_نه.نه.میام بساط پذیرایی رو فراهم کن که اومدم

سرخوش ازحرفم خندیدوگفت،به روی چشم.پس فعلا

خندیدگفتم،فعلا

سوارماشین شدمو بعدازرسوندن ترانه وملیسا ب خونشون یه جعبه نون خامه ی مخصوص تیام با چندشاخه گل رزقرمزو خوراکی خریدمو به سمت خونشون رفتم

اولین باری بود که ب خونشون می رفتم،اونم تنها

یه کمی استرس داشتم

امامیدونستم بی مورده،من ب تیام

من به تیام خیلی اطمینان داشتم_ازاون اخلاقای بدنداشت

جلوی خونشون پارک کردم وبعدازبرداشتن وسایلام زنگ زدموداخل شدم

حیاطشون بزرگ وپوشیده شده ازبرف بود

درخت وباغچه ی گل یه طرف یه استخر خالی ازاب ویه تاب دونفره هم طرفی دیگه

باآرامش جلورفتم

تیام باخنده ی زیبای جلوی درمنتظرم بود

لبخندمو به صورتش پاشیدم_دستای گرمموبین دستای پرمحبتش گرفت وبه داخل راهنمایم کرد..._خیلی خوش اومدی خانومی

گل شیرینی رو دستش دادم وگفتم_دیگه ببخشیدقابل دارنیست

رمان بازار
romanbazar.ir

بادست اشاره به کاناپه ی کنارشومینه کردوگفت_بروبشین تاگرم شی.بعدگل وبوکرد وگفت_خودت گلی ایدان چرازحمت کشیدی عزیزم

دستمو ازبین دستاش بیرون آوردم وکنارشومینه جاگرفتم

تیام هم ب اشپزخونه رفت

خونه ی زیبایی داشتن.دکور خوشگل وشیک.بزرگترازخونه ی مادیده میشد وهمچنین باسلیقه تر

خنده ب لبم اومد_من وعزیز اصلاحوصله ی دکور واین حرفارو نداشتیم.فقط گاهی طلاخانوم می اومدواونجاروتمیز می کرد.امابازم خونمون دلبازو قشنگ بود

سرموچرخوندم که توجهم ب عکس روبه روم جلب شد_یه مردمیان سال وشیک پوش ب همراه خانومی زیباتروتیام ودختر باندامی ریزه وزیبا درکنارشون

جمع دوست داشتنیه بودن

سرگرم عکس بودم که دست گرمی رو شونم حس کردم

وبرگشتموبه چشمای تیام چشم دوختم

وگفتم_چه خانواده ی زیبایی داری تیام

دستموب ارومی کشیدوکنارش نشوندوگفت.چشمات قشنگ می بینن خانوم

یکی ازقهوهارو برداشتموگفتم.فوضولی نباشه،خواهرزیبای داری،اسمش چیه؟

یه کمی شکرتوقهوم ریختوگفت_ویدا عزیزم.اسمش ویداس

همراه مامانو بابارفته مهمونی

سرموتکون دادموگفتم.توچرانرفتی،؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نوک دماغموفشاردادوگفت_اخه دلم واسه وروجکم تنگ شده بود گفتم بیاد ببینمش،خندیدمودستمولابه لای موهای مشکیش فروکردم وگفتم_تیامی قراره کی موهاتو بزنی؟

خودشو باشکلاتای تودستش مشغول کردوگفت_وقت کنم باید بزنمشون چندروزدیگه شیمی درمانیم شروع میشه

چه بزنم چه نزنم..خودشون می ریزن پس بهتره بزنمشون

موهاشو بهم ریختم وگفتم_میای من واست بزنم؟!

_مگه بلدی شیطون؟

_کاری نداره که_توام منو دست کم گرفتیا

دستموکشیدوبلندم کردوگفت_پس پیش به سوی کچلی

همراهش ب طبقه ی بالارفتیم_دراتاق مشکی رنگشو بازکردمورفتیم داخلش

_چه اتاق قشنگیه ماله خودته تیامی؟؟

صندلی رو عقب کشیدوگفت،چشمات خوشگل می بینن

سمت کشورفتو ماشین مخصوص کوتاهی رو ازتوکشوش همراه پیش بندوقیچی بیرون اورد روی میزگذاشت

وخودش روصندلی جاگرفت

جلورفتمو ماشین اصلاح رو ب برق زدم وپیش بندو دورگردن لاغرش بستم

غم توچشماش موج میزد

امابازم می خندید

وسعی داشت جو رو آروم وناراحتیشو پنهان کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

دستی توموهای لختش کشیدم،دلم برای بهم ریختنشون تنگ میشد

دکمه ی سبزرو زدمو ماشین بالرزش کوچیکی ب ارومی روشن شد،دلم نمی اومد بزنم

یه چیزی مانع میشد

دستام می لرزید

استرس نبود

موجی ازغم همراه دلهره بود

ب سختی ماشینوب سرش نزدیک کردم.تیکه ای موهای که روزی عاشقشون بودم کنده شد

بغض داشت خفم می کرد

سیل اشکام پشت پلکای سنگینم موج میزد

موهاشومیزدمواشکام دونه دونه از نظرش پنهان می کردم...

گلوم می سوخت ازاین همه ظلم..گلوم می سوخت ازاین همه بغض نشکسته

سخت بودبرام

خیلی سخت

که بخوام موهای عشقمو بخاطرمریضیش کوتاه کنم

سخت بود برام باورکنم غم که توچشمای تیام داره موج میزنه

خیلی سخت بوددیدنش

سخته اره خیلی سخته دیدن ذره ذره آب شدنشو.

تموم شدنشو...غصه خوردنشو..

رمان بازار
romanbazar.ir

بینمو بالاکشیدمو تندتنداشکام پاک کردم

گونم خیس شده بوداز عطرغم

کارم تموم شده بود

دستی به سرکچل شدش کشیدمو روبه روش قرارگرفتم

باسرکچل بامزه ترشده بود

باخنده گفتم_اینم ازتیام کچل ما_پاشوخودتو تو آینه ببین چقد زشت شدی

خندیدوگفت_زشت توی خاله ریزه

خم شدم و دسته ای موهای خرمایشو تو دستم گرفتم

دستمالی از رومیزش برداشتمو‌موهاشو توش پیچیدم وتوجیبم گذاشتم

تیام باتعجب به کارم خیره شدوگفت_چراگذاشتی توجیبت موهاتو؟؟

_باحالت بچگونه ای گفتم:چون دوست دارم_توفوضولی جناب؟!؟

(دیدم داره بد نگا می کنه)لحنمو عوض کردمو گفتم_می خوام یادگاری نگهشون دارم

بالبخندروبه روم قرارگرفت وسرش تکون داد_خندیدموسرمو پایین انداختم.قدش ازمن یه سروگردن بلندتربود_توخیال خودم بودم که بی هوا تو آغوش پرمحبتی فرو رفتم..اولین باربودکه داشتم طعم گرمای تنشو حس می کردم دوست داشتنی بود

جوری که دلم نمی خواس ازشجداشم

عطرشو وارد ریه هام کردم

می خواستم تاابد توذهنم حک بشه

زمانی این عطرتنها متعلق به من بوده

رمان بازار
romanbazar.ir

تیام نفس عمیقی ازپیرهنم کشید وگفت_نبینم دیگه گریه کنی ایدانی

فک نکن نفهمیدم گوله گوله ریختن اشکاتو

ماه مگه به این زودی خسته میشه خانوم گل

بغضمو همراه باخنده ی مصنوعی وصدای لرزون نشون دادموگفتم.توخوب میشی تیام من مطمعنم کچل من.

سرشو موازیه صورتم قراردادوگفت_اوهم فسقل خانوم معلومه که خوب میشم..تاتو رو دارم توبگو یه ساعت..توبگو یه ثانیه اخرعمرمم باشه من اون لحظه خوبه خوبم

خوب توچی گفتی من کچلم؟؟؟سرموخم کردموگفتم_اره کچل خان

صورتشو نزدیک اوردوبی هوا گازمحکمی ازلپم گرفت که جیغم رفت هوا

_اخ تیام چیکارکردی بالپم

زبونشو بیرون اورد وگفت_تاتوباشی دیگه به من نگی کچل خان

_خوب چی کنم کچلی دیگه

باخنده دنبالم کردوگفت_بازم گفتی که

دستامو حالت تسلیم بالااوردموگفتم_بابامعذرت..ک...چ..ل

_برو بیرون تامن یه حموم برم

تنبیهتم این باشه که میری پایین شام درست می کنی

خوشمزه باشها!!!

_باتعجب گفتم.کی من بپزم؟؟

_پ ن پ من برم بپزم..برو ببینم

رمان بازار
romanbazar.ir

منو ازاتاقش بیرون کردودراتاقوبست،واقعاانگار انتظار شام داشت

حالاچیکارکنم،زنگ بزنم ازبیرون بیارن.یاخودم بپزم..اگه یه دفعه سروکله ی خانوادش پیدابشن چی،چه گلی ب سرم بگیرم..بگم من کیم؟!؟

شونه ای بالاانداختمو سمت اشپزخونه رفتم

هرکی دخترمیاره جلوی خانوادشم وایمسه دیگه

اصلابیان ب من چه

منم میگم دوست دخترتیامم..والا رودربایسی ندارم باهاشون که

دریخچالشونو باهزارتابسم الله و ..خجالت وترس بازکردم.سه تاگوجه ودوتاتخم مرغ بیرون اوردم

ویه کمی پنیرپیتزاو قارچ هم برداشتم

گوجه هارو شستم وبارنده ریزشون کردم همراه قارچ وپنیراگذاشتم تابپزه

اخه بگو من کجام شبیه اشپزاس..من تخم مرغ شکستنم بزور بلدم

باخودم درگیربودم که صدای اشنای گفت

_به به چه بوهای میاد

برگشتم سمتش وگفتم.عافیت باشه

خیاری از رومیزبرداشتو به دندون گرفتوگفت،قربونت برم..بدوغذارو بیارخانوم خونه که مردم از گشنگی آقاتون الان قش می کنه از دل ضعفگی زودباش..

خندیدموتخم مرغارو ب املتم اضافه کردم

ن انگاری منم ترشی نخورم یه چیزی میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

زیرگازو خاموش کردموهمراه نونای توی جانونی رومیز غذاخوریه کوچیک تو اشپزخونه گذاشتم..خودمم گشنم بودحسابی

بی توجه ب تیام لقمه ای برداشتموخوردم

داغ بود اما به خوردنش می ارزید

_اوممم..به به نخوری ازدستت رفته تیام

داشتم مزشو به خوبی زیردندونم حس می کردم که یه دفعه یه طرف صورتم خیس شد

به به ماهم که همش امشب صحنه ی عاشقانه میاریم جلو

باتعجب وچشمای شکل وزغ شده خیره شدم ب صورت سرخ وسفیدتیام..ازخجالت لقمه ی توی دهنم توگلوم گیرکردوبه سرفه افتادم..

تیام خنده ی مستانه ای سردادو یه لیوان پر نوشابه برام ریخت

اشک ازچشمام جاری شده بود

این همه صحنه ی شوک اور واسه ی امشب بس بود...بااون چشمای شیطونش..

خیره ب من بود.اما چشماش هنوزم مستانه می خندید

گفت_ازبس بامزه می خوری هوس کردم یه لقمه هم ازتو بخورم

لبموبه دندون گرفتموباشرم دخترونه ای خودمو مشغول خوردن نشون دادم

حس شیرینی بود ..خیلی خیلی شیرین

بعدازشام تیام تا جلوی در بدرقم کرد

کاش می تونستم هرلحظه کنارش باشم

نفس ب نفس..ثانیه ب ثانیش

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم برای کناراون بودن تنگ میشد.خیلی دلتنگ..کاش معتادبه نگاهت ب اغوشت ب عطرتنت...به حرم نفسی که روگونم کاشتی نمی کردی تیام..سخته بی تو بودن..

بااحساس سردردکه همیشه موقعه ی ناراحتی سراغم می اومد ازش دل کندموسمت ماشینم رفتم..

حتما عزیزمنتظرم بود...به خونه برگشتم

عزیزطبق معمول چای بدست کنارشومینه منتظرم بود

خوشحال بودم که کسی رو دارم که ازنیومدنم ب خونه نگران باشه

یامنتظر رسیدنم باشه

کنارعزیزنشستموبعدازخوردن چای وکمی گپ زدن

هردمون برای خواب رفتیم

دوروزی ازدیدارم باتیام می گذشت

اوضاع مثل گذشته بودوروزهاهم گاهی ابری وبارونی گاهی هم برفی

دستکاشای زردونارنجی دستم بودوداشتم ظرفای ناهارمونو می شستمواهنگ موردعلاقمو باصدای دلنوازم(البته ب قول خودم)زمزمه می کردم

عزیزجون هم مشغول بافتنی بافتن بودوهم تلوزیون تماشامی کرد

صدای زنگ ایفن باعث شد دست ازخوندن بردارموگوشامو تیزکنم

_کی بودعزیز؟؟

_ترانس مادر

ذوق زده گفتم_عه چ خوب راهنمایش کن بیادتو عزیز

رمان بازار
romanbazar.ir

دستکاشمو درمیارموکمی ب موهای اشفتم سروسامونی میدم.پیش بندخیسمو آویزون می کنم.وبه استقبال ترانه میرم.

ترانه داشت کفشاشودرمیاورد

جلوتررفتم

_سلام ب دوست عزیزم چطوری،ازاینورا..راه گم کردی،

_من که همیشه مزاحمتونم ایدان جان(دراغوشم کشیدوادامه داد)تواصلاافتخلرنمیدی بیای خونمون خانومی که

عزیز:مادر دوستتو سرپانگه ندار بیاین بشنین

ترانه رو ب داخل دعوت کردم وخودم ب اشپزخونه برگشتم

سه تافنجون چای تازه دم.بابیسکویتای نارگیلی برداشتمو برای پذیرایی پیششون برگشتم

عزیزگرم صحبت با ترانه بود

چای روبهشون تعارف کردمو گفتم.خوب چ عجب قابل دونستی بیای این سمتا.

ترانه لبخندزنان گفت..مزاحمت شدم باهم بریم خریدلباس عروس..گفتم شاید توهم هنوز لباسی نخریده باشی

میدونستم سلیقت عالیه..بخاطرهمین اومدم پیشت

باخوشحالی گفتم..ای جونم خواهرم داره عروس میشه،عزیزم..اتفاقاخودمم هنوز وقت نکردم چیزی بخرم

تاتو چایتو بخری منم حاضرشدمو اومدم

ب اتاقم رفتمو هول هولکی یه تیپ قهوه ای زدم وخیلی زود همراه ترانه راهیه بازار شدیم..

رمان بازار
romanbazar.ir

به لباس عروسانگاه می کردیمو دونه دونه نظرمیدادیم

ترانه یه لباس ساده وشیک مدنظرش بود

منم دنبال یه لباس خاص بودم که حسابی تواون شب بدرخشم

وارد مزونی شدیم

لباس عروسا ولباس شبای فوق العاده ای داشت

چشم گردوندم که لباس شیکی ب نظرم خیلی زیبابود

ی لباس باآستینای گیپور..یه دامن پف دار بلندودنباله دار

یه تاج وتور فوق العاده هم درکنارش بود

چشمای هردمون ازشادی برق میزد.ترانه رفت که پروش کنه.ومنم کفشای ورنی سفید طلایی رو براش انتخاب کردم.سرگرم دید زدن لباسابودم که...باصدای ترانه وجیغ جیغاش ب سمتش برگشتم

_باخوشحالی می خندیدو دور خودش می چرخید..فروشنده هم ازحرکاتش می خندیدو ازلباسی که حالاتوتن ترانه مثل ماه می درخشید تعریف می کرد...

_چطوره؟!؟!

گونشوپی چوندموگفتم..داری عروس میشی ادم شو یه کم ابرومونو بردی دختره ی جیغ جیغو

باناز دور خودش چرخیدوسمت اینه ی قدیه توی سالن رفت..لباسش عالی بودوهیچ نقصی نداشت

فیت تنش بود..مطمعن بودم اگه اشکان بااین وضع ترانه رو ببینه حتما یه سکته ی ناقصو زده

پوست برنزش وچشمای گیرای جذابش توتداخل بالباس وصورت بی نقصش یه عروس رویایی رو ساخته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشحال بودم ازخوشحالیه بهترین دوست دوران کودکیم تابه حالا

توفکرای خودم غرق بودم که باصدای ترانه ب سمتش چرخیدم..

_ایدان لباسی مدنظرت نشد!؟؟

چشمکی بهش زدموگفتم.تاتوبری رو بیای منم لباسمو انتخاب کردم

_خیلی نامردی ایدان..بعنی من لباس تورو نظر ندم؟؟

_ن خیر نباید ببینی تا روز عروسیت که حسابی خوشگل کنم

مشت ارومی حواله ی بازوم کرد وب حالت قهر سمت اتاق پرو رفت..لباسی که خوشم اومده بود رو همراه لباس ترانه حساب کردیموازمزون بیرون اومدیم

_میگم ایدان نکنه اشکان ازلباس خوشش نیاد

_خیلیم دلش بخواد..عروس ب این نازی کجاپیدامیشه

باحرفم پرید توبغلمو لپمو حسابی تف مالی کرد وگفت_الهی من فدات بشم که انقدماهی

باحرص استین مانتومو رولپم کشیدموگفتم_اه ترانه شستی منو که اشکانم اینجوری می بوسی

ویشگونی ازم پهلوم گرفتوگفت،این فوضولیا ب شمانیومده

وبعد سوارماشین شد

سرمو ازدست دیونه بازی هاش تکون دادموسوارماشین شدم

استارت نزده بودم که گفت_راستی آیدی بااشکان وتیام تو رستوران همیشگی قراردداریم

فقط سرراه یادت باشه ازکافه ملیساروهم ببریم

خندیدموگفتم_چشم.امردیگه؟!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچی فقط الان تند تر برو

درضمن ماشینتم برای عروسی لازم داریم

چشاموگرد کردموگفتم.فرمایشی نمونده؟؟

نگاهشو ب بیرون دوختو گفت_همین فقط زودتربرسون ماروکه خیلی گشنمه درضمن بخاریتم روشن کن یخ کردم

سرموتکون دادموزیرلب بهش گفتم پرو

(البته فککنم شنید..چون داشت ریزمی خندید)

صدای ظبتو زیاد کردم وحرکت کردیم...سرراهمون ملیسا روهم سوارکردیم وسمت رستوران بیرون شهر رفتیم

یه رستوران دنج پاتوق چهارتایمون بود،بیرون ازشهر بود ومدیررستوران دوست صمیمیه اشکان وتیام بود

ازراه باریک سنگیش گذشتیم وبه فضای مخصوصش که کنار حوض بسیارقشنگی بود رسیدیم

واسه ی مابود۱۷تخت شماره ی

اشکان داشت قلیون می کشید وتیام هم یه کلاه بافت روسر کچلش گذاشته بود وباگوشیش ور می رفت

ملیسابهشون رسیدوگفت_سلام..سلام..

نگاه هردوشون ب سمتمون برگشت

اشکان:سلام خانوما چ عجب تشریف اوردید..خریداتموم شد

کنارتیام جاگرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

ترانه باشادی گفت_وای اشکان اگه بدونی لباسم چقدنازه البته بهت نشون نمیدم تاعروسی

اشکان:عزیزم

تیام برگشت سمتمو ب ارومی گفت_چه خبرایدانم خوبی؟؟

سرمو به ارومی تکون دادموگفتم.اوهوم خوبم.توچطوری؟؟

_توروکه می بینم خوبم

خندیدم

تامون جوجه وکوبیده سفارش دادیم۵گارسون اومد سفارشات وگرفت_

شام توفضای شادی درکنار بچهاخورده شد

راجب کلاس به تیام گفتم.اونم ازاین که بیکاریم ب خوبی استفاده می کنم.خیلی خوشحال شد

تصمیم گرفتیم یه کم برف بازی کنیم وادم برفی درست کنیم

پشت رستوران برفای دست نخورده زیادی بود

خم شدموگوله برفی ازبین برفا جدا کردم وبامشتم حسابی گردش کردم

چشم گردوندمو ملیسارو هدف گرفتم.وسمتش پرت کردم

گوله دقیقا به کمرش خورده بود وآخش رفته بود هوا..حواسم پی ملیسا بودکه بااحساس درد پام ب طرف صاحب گوله برگشتم

ترانه بود

نمیری ترانه فلج شدم که

(خندید)حقته تاتوباشی دیگه اخ خواهری منو درنیاری

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدموگوله ی گنده ای درست کردم وسمتشون پرت کردم

جنگ بینمون شروع شد

هی اونامیزدن هی ما می زدیم

دراخر جمع شدیم وب تیام که مظلوم مظلوم بهمون نگاه می کرد فیلم می گرفت حمله کردیم

_اشکان دوربینو دست ملیسا سپردو خودش تیامو روبرفا انداخت وسه تایی کاپشنشو پرازبرف کردیم

یه لحظه دلم براش سوخت ونذاشتم بچها روش برف بریزن

که باعث شد اشکان وترانه بهم حمله کنن وصورتمو بالباسموپرازبرف کنن

ازسوز وسرما دندونام بهم می خورد ونوک دماغم گز گز کنه

اماباز کوتاه نیومدیمو وادم برفیه خوشگلی ساختیم

ملیسا هم ازهرلحظه فیلم می گرفتو ثبت خاطرات می کرد

ازتیام وبچها خداحافظی کردیم وتنهایی سمت ماشینم رفتم

تیام قراربود بچهارو برسونه

بخاری رو روشن کردمو اروم اروم ب سمت خونه رفتم

حس گرفتگیه عظلاتمو ازهمین حالا ب خوبی حس می کردم

ماشینوتوپارکینگ گذاشتم وبعداز عوض کردن لباسام زیرپتوی نرمم خزیدم...

صبح فردا

نورافتاب مستقیم ب اتاقم تابیده وباعث شد چشمامو بازکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

با اولین پلک زدنم

حس سردرد بدی رو احساس کردم

دستمو روپیشونیم گذاشتم

حس داغ بودنو ب خوبی احساس می کردم

با درد وسرفه ژاکت بافتمو پوشیدمو ازاتاقم بیرون اومدم

عزیزمشغول خوردن صبحانه بود

(سرفه کنان)سلام عزیز..

عزیزبادیدنم صندلی رو پس زدو ب سمتم اومدوگفت_خاک عالم چرااین شکلی شدی ایدان جلوتراومدودستشو روپیشونیم گذاشت

کوره ی داغی عزیزم..بیا..بیابشین الان می افتی

یانه بریم دکتر

عطسه ای کردموگفتم.ن عزیز تاعصری خوب میشم

عزیزسرشو تکون دادوگفت.رنگ ب رو نداری عزیزمن

بروبشین پیش شومینه تاقرص برات بیارم،آروم اروم روکاناپه ی کنارشومینه دراز کشیدم.تموم بدنم سوزن سوزن میشد وگلوم می سوخت

عزیزقرصاروبهم دادوپتوی نرمی روی سرم انداخت وگفت_بخواب دخترم تامن یه سوپ برات بزارم تاحالتو بهترکنه

با رفتن عزیز.کم کم چشمام گرم شدودوباره ب خواب رفتم

باصدای گوشیم چشمامو ازهم بازکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو نزدیک تر بردمو گوشیمو ازرو عسلی برداشتم

_الو

الو سلام

خوبی ایدان.صدات چراگرفته

کش وقوسی ب بدنم دادموگفتم .سرماخوردم بدجورترانه

الان چطوری؟؟

ای بد نیستم

نشستم وباچشم دنبال عزیزگشتم

سوپ داغش رومیزبودوبخارگرمی ازش بلندمیشد

اماخودش نبود

_بمیرم ایدانی می خوای بریم دکتر؟؟

سرفه کنان.ن زحمت نکش .خوبم الان ..کاری داشتی؟؟

_اهان می خواستم بگم من واشکان میریم باغ ببینیم من امروز نمیام سرکلاس سپهری

باقاشق بخارسوپمو گرفتموگفتم_اصلایادم نبود امروز کلاس دارم

باشه بهش میگم

_فعلا

فعلا

گوشی روقطع کردموبعداز خوردن سوپ داغ حس کردم دردبدنم کمترشده

رمان بازار
romanbazar.ir

وب اتاقم برگشتم تابرای کلاس حاضربشم

یه تیپ معمولی زدمو ازخونه بیرون اومدم

حال رانندگی نداشتم.بخاطرهمین با تاکسی خودمو ب اموزشگاه رسوندم

سپهری توکلاس بود ومشغول گپ زدن بود باعده ای که زودتر اومده بودن بود

جلورفتموروی صندلیه خالیه سالن نشستم

باصدای کشیده شدن صندلی روی زمین

نگاه سپهری بهم افتادوسرشو تکون داد

ب رسم ادب.سرمو تکون دادمو سلام کردم

پسرمودبی بود..بااومدن بقیه ی بچهاقرارشد گروه ها به سه نفر تقسیم بشن

بنابراین من ومليسا وترانه که غایب بودم باهم بودن

پشت پیانوی مشکی رنگی نشستمو به توضیحات سپهری

درباره ی طرز نشستن

وپیانو ونوع سازه ها وغیره..گوش دادیم

صدای رساو دلنشینی داشت

ازبچگی ازپیانو خوشم می اومد..اهنگ اروم ودلنوازی داشت

اهنگی که برام خاطرات کودکی رو زنده می کرد

توفکربودم که

دست گرمی رو روی کمرم حس کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

سپهری بود

بالبخندگفت.قوز نکن خانوم.صاف ومسلط

کنارم قرارگرفت

وانگشتای نازک وکوچیکموبه ارومی تودست گرفتو رو کلاویه ها قرار دادوگفت

_شروع کن

چرامعطلی

لفظش مصرانه واروم بود

عرق سردی روپیشونیم نشسته بود

واحساس خستگی می کردم

سپهری

بالمس دستام..به حال خرابم پی بردو نگاهی بهم انداخت وگفت

_حالتون خوب نیست!؟؟

ب چشمای خوش رنگش چشم دوختم

نگام کرد

چه جذاب بود

سرمو به ارومی تکون دادموگفتم.نه خوبم.یه سرماخوردگیه سادس

_می خوایدبریم دکتر؟؟

ازلفظ صمیمانش خوشم اومدولبخندی زدموبعدازسرفه ی کوتاهی گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

.نه خوب میشم

سویچشو ازجیب کتش بیرون اوردوسمتم گرفتو گفت

بگیریدوبرید توماشین تااستراحت کنین

بیست دقیقه ی دیگه کارمنم تموم میشه

_نه اقاسپهری خوبم.می مونم.کلاس تموم شد باتاکسی برمی گردم

سویچو کناردستم گذاشت وگفت.بریدمنم زودمیام

تو رودربایسی گیرکردمو مجبوربه اطاعت شدم

..یسویچشو برداشتمو بعدلزخداحافظی بابچها ازآموزشگاه بیرون اومدم

حالاماشینش کدومه؟!!!!

دزدگیرشو زدموپرشیای مشکی رنگی به صدا دراومد

همینه

جلورفتم وکناررانده نشستم

گلوم به شدت می سوخت وابریزش بینی داشتم

سرمو به صندلی تکیه دادموچشمامو بستم

بخاریش روشن بوداما بازم احساس لرزمی کردم

چنددقیقه ای نگذشته بود

که سپهری اومدوکنارم نشست

به سرعت چشمامو بازکردمو صاف نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشیدبیدارتون کردم!!

_نه نه خواب نبودم

می خواین بریم دکتر؟؟

_سرفه کنان..نه ممنون همین که منو می رسونید لطف می کنید

ماشینو روشن کرد وگفت_این چه حرفیه باعث افتخاره

ازصمیمتش خوشم اومدواحساس راحتی کردم

_ببخشید دانشجو هستیدشما؟؟

نگامو از بیرون گرفتموگفتم_بله.معماری می خونم اقای سپهری

اخماشو توهم کردوگفت.میشه ازتون خواهش کنم سپهری صدامنکنین

الان که دیگه تو آموزشگاه نیستیم

من آویدم.آویدسپهری،

خنده ب لبم اومد..اسمشم خوش اهنگ بود

چشم اقا اوید

لبخندی زدوسری تکون داد

بقیه ی راه باشنیدن صدای موزیک ملایمی پرشد

نزدیکای خونه بودیم که گفتم..ممنونم همینجانگه دارید

ایستادونگاهی به خیابون روبه رو کردوگفت.تاجلوی درتون می رسونمتون

_ممنون.همین جاکافیه.یه کم پیاده روی بدنیس برام

رمان بازار
romanbazar.ir

پیاده شدموبعدازخداحافظی باهاش سمت خونه رفتم

سوزبدی می اومدوپوست داغمو به گزگز انداخته بود

شالمو جلوی صورتم گرفتموقدمامو تندتر برداشتم

بعدازچرخوندن کلید وارد خونه شدم

.گرمای دلبخش خونه همیشه برام ارام بخش بود،_عزیزکجای..عزیز..بیا که ایدانت رو به موته..عزیز

اروم اروم وارد پذیرایی شدم

که چشمم به خانوم سلطانی درکنارعزیزافتاد

مشغول چای خوردن وگپ زدن بودن

ترس تمام وجودمو پرکرد

خانوم سلطانی پزشک خانوادگیه مابود

بالکنت گفتم

س...لام

_سلام عزیزم.کجاغیبت زد یه دفعه دم ظهری؟؟

جلوتررفتم وسلام وعلیک کردم

کنارشون نشستم

پلک چپم ازترس می پرید

گفتم،اموزشگاه بودم عزیز

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیز سرشو تکون دادوگفت.تامن رفتم شلغم بخرم معلوم نبودکجا غیبش زد

بعدروکرد به خانومی سلطانی وگفت،ایدان جان سرماخورده بخاطرهمین مزاحمتون شدم خانوم سلطانی جان

خانوم سلطانی که زن میان سالو بشاشی بود.گوشیه پزشکیشو بیرون اوردوازجاش بلندشد

_خاک عالم کارم ساختس

اب دهنمو ب سختی قورت دادموگفتم.خوبم بخداخانوم دکتر نیاز ب معاینه نیس

باخنده پیشم نشست

وبی توجه ب حرفم مشغول معاینه شد

_عزیزم برو رو تخت بخواب منم الان میام

باچشمای که نزدیک بودهرلحظه اشک والتماس ازشون بباره گفتم.نمیشه..نمیشه امپول نزنید

بخداباقرص وشلغمم خوب میشم

خندیدوگفت.پاشو دختر.امپول که ترس نداره

اشکم دراومده بود.ب اتاقم برگشتم.لباسامو گوشه ای پرت کردموروتختم دراز کشیدم

آی نزده جاش داشت می سوخت

خانوم سلطانی بادوتا امپول اومدتو.....

اخ

دوتاامپول گنده خوردم

اشکام گوله گوله ازچشمم می چکید

رمان بازار
romanbazar.ir

_تموم شد عزیزم.حالااستراحتتوبکن تافردا خوبه خوب میشی

خانوم سلطانی سرمو بوسیدوازاتاقم بیرون رفت

متنفرم ازت امپول لعنتی.بشدت

می سوخت

شب خوابامو خاموش کردموبااحساس گرم شدن پلکام روهم قرارگرفتنوخیلی زود خوابم برد

.....ده روزی ازمریضیم واون دوتا آمپول لعنتی می گذشتن

امروز حالم حسابی خوبه.خوب بود

اخه امروز عروسیه ترانه واشکان بود

تواین ده روز گذشته توچندجلسه رفتنم ب اموزشگاه رفتارام باآوید صمیمی ترشده بود

وگاه وبی گاه نگاهای خیرشو رو خودم میدیدم

پسرخوبی به نظرمی اومد

آروم.متین.مودب،درعین حال شادو سرزنده وشوخ..توکلاس سخت گیرایی های زیادی می کرد

اماسعی می کرد باشوخی خنده ب لب بچها بیاره وکلاسو ازبی حوصلگی دربیاره

حال تیامم خوب بود.البته اگه لاغرشدنشو وریختن کم کم ابروهاشو فاکتور بگیریم

ازتختم دل کندمو کش وقوسی ب خودم دادم

بهمن بود اما حال وهوای عید به خوبی حس میشد۳۰آخیش چه صبح قشنگی،امروز

خمیازه کشان سمت حموم رفتمو وانو پراز اب کردم

عین بچها اب بازی می کردموخودمو می شستم

رمان بازار
romanbazar.ir

که باصدای غرغرای عزیز

بالاخره دست ازحموم کردن برداشتمو بیرون اومدم

همنطورکه حولمو دورم می پیچیدم گوشیمو برداشتمواسمسی برای ملیسا دادم.قراربود باهم بریم ارایشگاه

بعدازدادن اسمس موهامو بازگذاشتمو رفتم که صبحانه بخورم

عزیزمشغول ذکرگفتن بود ودرهمین حال سبزی هم پاک می کرد،بعدازصبونه وانجام کلی سفارش لباسای عزیزو حاضرکردموتو اتاقش گذاشتم

ماشین خوشگلمم دست اشکان بود وقراربود زودترازمن به مجلس بره

موهامو سرسری شونه کردموبعداز زدن یه تیپ سفیدوعالی وبرداشتن لباس خوشگلم

باتاکسی به ارایشگاه رفتم

اوه اوه معلوم بود ازون ارایشگاه خوباس که البته جیب بدبختمو خالی می کنه

ملیسا زیردست ارایشگره بودوداشت موهاش تودستای خانوم ارایشگرپیچیده میشد

چشمکی بهش زدم وگوشه ای نشستم

تانوبتم بشه

بعدازیه ساعت که کارملیسا تموم شد،وحسابی خوشگل کرد،نوبت من شد

ملیساهم بخاطرکاراش منو تنها گذاشتو رفت

درحین کارهمش ازم تعریف میشد ومنم حسابی زیرپوستی ذوق مرگ میشدم

_خوب خانومی اماده ای

فقط پاشو لباستو بپوشو خودت ببین

رمان بازار
romanbazar.ir

باهیجان زیاد ازش تشکرکردمو سمت لباسم رفتم.یه لباس شب بلندمخمل باکلی ریزه کاری رو شونه هاش که توتن حسابی محشرمیشد

لباسمو پوشیدمو.سرویس ظریف دخترونه ای ازطلاسفید که کادوی عزیزبودو انداختم

کفشای مخمل قرمزموپام کردمو اروم اروم سمت اینه ی قدیه تو سالن ارایشگاه رفتم

بادیدن خودم تو اینه برق ازسرم پریدو خیره ب صورتم شدم..نه یعنی این منم._اونم بااین همه تغییر

ازدیدن خودم سیرنمیشدم.خدا به داد بقیه برسه

ازاینه وصورت زیبام چشم برداشتمو بعداز حساب کردن با خانوم ارایشگر باتاکسی ب باغ رسیدم

عده ای زیادی اومده بودن.که توشون از همکلاسی های دانشگاهمونم پیدامیشد_به اتاق پرو رفتم.وبعداز درآوردن مانتوم کنارسفره ی عقد روصندلیه خالی کنارعزیزنشستم

بعدازچندلحظه_عروس ودامادهم اومدنو ب استقبالشون رفتیم

تیام ساق دوش داماد بود

جلوتررفتمو ب عروس خوشگل امشب خیره شدم_لباس سپید توتنش،با اون ارایش فوق العاده نازش ازترانه یه فرشته ی خوشگل ساخته بودکه دل ودینتو می برد

دست تو دست اشکان اروم اروم قدم برمیداشتوحتی یک لحظه خنده از لباشون جدانمیشد،عین مادرا اشک تو چشمام حلقه زدو ازته دل براش ارزوی خوشبختی کردم

عزیزکنارمن بودوحال منو داشت

ترانه واشکان توجایگاه عقدشون نشستنو عاقد شروع ب خوندن خطبه کرد

لحظه ی غیرقابل وصفی بود

هیجانم دوبرابر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

ملیسا قندمی سابید

مریم خانوم مادرشون زیرلب دعامی خوند

دست ترانه تودستای اشکان بودوزیرگوشم نجواهای عاشقونه می کردن

خوشحال بودم از خوشحالیه دوستم

باگفتن بله ی ترانه ی نفسی از سرخوشی کشیدمو یک صدا صدای دست وجیغاوتبریکا بالارفت

اشکای شوقمو پاک کردم وتندتند براش دست میزدم.جعبه ی کادومو حاضرکردم تا تقدیمشون کنم

تقریبا اخرین نفربودم که سمتشون می رفتم

جلو تررفتمو احوال پرسیه گرمی باهاشون کردم.ترانه رو محکم دراغوش کشیدموجعبه رو تودستش گذاشتم

_خوشبخت بشی عزیزدل من

ماه شدی امشب

_ممنون ایدان جان،چرا زحمت کشیدی،

درجعبه رو بازکردو دستبند طلای سفید وطلایی رو ازش بیرون آورد

_واااای آیدان..دختر ممنونم ازت_چقدشیکه_ایشالله عروسیه خودت خانومی

گونشو بوسیدمواشاره به اشکان کردمو گفتم.من میرم دیگه_تنهاتون میزارم

بعدچشمکی زدمو ازشون جداشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزمشغول گپ زدن با مریم خانوم بود.باچشم دنبال تیام گشتم.عجیب بود تاحالاباید پیداشمیشد_ازبچهای دانشگاه همشون اومده بودن وتقریبا باهمشون سلام واحوال پرسی کرده بودم

بادقت اطرافمو زیرنظر گرفته بودم که دستی رو سرشونم قرارگرفت،ومنو ب سمت خودش برگردوند

تیام بود

زبون تودهنم چرخیدوگفتم_وای تیام توی پسر..

گفتن حرفم همانا وخیره شدن هردمون ب هم همانا..اون خیره ب چشمای ابیه ارایش شدمواندام تو لباس زیباشدم بودو

من خیره ب هیبت مرد ی که توکت وشلوار جذاب شده بودم

حق هم داشت،کمر باریک شده تو لباس ب طرز زیبایی خودنمایی می کرد

وهرمردی رو به هوس درآغوش کشیدنش می طلبید

اونم جذاب شده بود_جذاب ونفس گیر.نفسمو باصدا بیرون دادموبااشتیاق توتک تک اعضای صورتش چرخیدم

برق عشق و محبت تو نگاهش موج میزد،به حرف اومدوگفت_این پرنسس زیبا

تقاضای رقص یه بنده ی حقیرو قبول می کنن ایا؟؟

_باخجالت گفتم

اخه بین این همه ادم(اونم بین بچها)

اون وقت قبول نکنم چی؟؟

باحالت بامزه ای صورتشوجلو آوردوگفت_میرم خودمومی کشم اون وقت

رمان بازار
romanbazar.ir

ازته دل خندیدمودستمو تو دستش گذاشتم

اهنگ قشنگی از شهاب تیام هم درحال خوندن بود

دستاش دورکمر قرارگرفت

کمرلخت بودوداغیه دستش تاعمق استخونام نفوذ کرد

نگاهش یه لحظه هم ازم جدانمی شد

چشماش غرق یه حس خاص بود

گفتم_چیزی شده تیام.چرا..چرااینطوری نگام می کنی؟؟

لبخندکمرنگی زدوگفت_دارم به پرنسس خوشگل روبه روم نگاه می کنم

مشکلیه؟؟

بعددستشو بلندکردوچرخش کوچیکی براش زدم

اینبار صورتامون نزدیک تربود.نفس هامون ب شماره افتاده بود

چشمای قهوه ایش از هرشبی روشن تربود

جلوتراومد

حس کردم

چشماش بارونیه.توعمق نورهای رنگی غرق شدیم

بازم جلوتراومدواینبار پیشونیم بوسیده شد

سرخ شدم ازکارش

یخ کردم ازلبای داغش

رمان بازار
romanbazar.ir

باخنده وخجالت گفتم_این چه کاری بودتیام

دستشوحالت نوازش روگونم کشیدوگفت_داری طاقتمو تموم می کنی آیدان

حواست به خودت باشه

خندیدمو سرمو پایین انداختم

اهنگ تموم شدوموقعه ی جداشدن بود

اماحس کردم

نمیشدکه ازم جدابشه

دلش هنوزگیرمن بودومن چشمم هنوزتو بحر چشمای مستش بود

ازهم جداشدیم..اما اون شب یکی ازبهترین شبای عمرشد.ترانه بعداز کلی گریه وزاری که اشک همه رو هم درآورد بالاخره راضی شدو راهیه خونش شد

تیام هم بادوستاش رفتو من وعزیزهم ب خونه برگشتیم..

مدتیه ازعروس ترانه می گذشت

هوا بهاری شده بودومردم شوروحال عیدنوروز رو داشتن

امشب هممون خونه ی دایی دعوت بودیم

سال تحویل میشدامشب

یه تونیک مشکی که شکوفه های نرگس یاسی رنگ روش کارشده بودوانتخاب کردمو پوشیدمش

کفشای ورنیه مشکیمم پام کردم که انداماموکشیده ترو نشون میداد

موهای طلایمو بالاسرم جمع کردموچندتا سنجاق قرمز ویاسی بهشون وصل کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ارایشی ملایمی هم داشتم

ازاتاق سحر بیرون اومدم که پویان رو مشغول گپ زدن با دایی دیدم

سحرونامزدش وحیدهم مشغول چیدن سفره ی هفت سین بودن_زن دایی وعزیز راجب عیدو مسافرت عزیز حرف میزدن

اخه عزیز قراربود برای عیددیدنی وب دنیااومدن پسرگیسا دخترخالم پیش خاله معصومه باشه

نگاه موشکفانه ای به دایی انداختم.وگفتم_دایی جان.چه خبرازکارخونم_کارو بارخوبه؟؟(ازقصد میم اخر حرفمو کشیدم که متوجهش کنم اون کارخونه ارث منه نه کسه دیگه)

پویان میون حرفم دوید،وگفت.اره همه چیز عالیه چطور؟؟

بابی تفاوتی گفتم.هیچی فقط می خواستم یه سربیام تاکارخونم.به همه چیزسرکشی کنم

دایی دستپاچه گفت_دایی جان من وپویان که هستیم دیگه لازم نیست توبیای دختر محیط مردونس خوبیت نداره

بازیرکی نگاشون کردموگفتم.عه،پس خیالم راحت باشه دیگه.طعنه ای ب حرفم دادموگفتم_اخه شماهروقت میگین خیالت راحت،من حتماباید کلی نگران باشم.چون حتما اتفاقی رخ داده_تودلم گفتم.صدرصد یه گندی بالااومده

_دایی چینی ب ابروش دادوگفت_منظورت اینکه ب مااطمینان نداره ایدان جان؟

_نه دایی بحث اطمینان نیس بالاخره کارخونمه هرچی باشه من صاحب اصلیه اونجام

باگفتن هرکلمه ازحرفام

قیافه ی دایی درهم ودرهم ترمیشد.وقیافه ی من شادوشادتر

تااینکه

زندایی بهمون نزدیک شدوهمه رو ب شام دعوت کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

بلندشدموبه ادامه ی بحثشون دیگه گوش ندادم

گوشم ازحرفای تکراریشون پربود

ازطرفی دلم بشدت گرفته بود

هوای دلم مثل هرسال ابری وبارونی بود

حضور مادروپدرم واقعادرکنارم خالی بود

عین هرسال تواین بیست سال

بغضمو ب سختی قورت دادم وکناردیگرون اظهارشادی کردم

سال ندیدم عزیزترین هات۱۶_۱۵ شادی که ذره ذرش پرازغم بود.غم

توفکربودم که صدای پویان درکنارم باعث شد

دست از بازی باغذام بکشم وبهش نگاه کنم

نمیدونم چرا کمه تواین خونه بااین هیکلش می چسبه ب من

بااخم ب چشمای مشکیش زل زده بودم که گفت_چیه.چراتوفکری؟؟

لیوان نوشابمو برداشتمو گفتم_باید توضیح بدم؟

بابی تفاوتی گفت_بااون پسره چیکارکردی،اسمش چی بود؟؟

اهان تیام.هنوز باهاشی یا ولش کردی؟؟

دستم مشت شدو رومیزقرارگرفت وباحرص گفتم.

من عین تو نیستم که هرروز بایکی باشم وبعداز سواستفاده ازش ولش کن اقا_

پوزخندی زدوسعی داشت عصبانیتشو نشون نده وگفت_توهم عین من ازیه قماشی دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

عین خودش اماباخونسردی جواب دادموگفتم_ب من عین تو رذل بودنو یاد ندادن

لقمه حلال رفته پایین

دندوناشو بهم سابیدو باخشم بهم خیره شد

هرلحظه ازقبل عصبانی ترمیشدوصورتش سرخ تر

سحرو وخید روبه رومون بودن_سحر بادیدنمون تاته قضیه رو خوندوباصدای نسبتا بلندی گفت_راستی مامان من و وحید تصمیم داریم تابستون عروسیمونو برگزاریم کنیم.نظر شماچیه؟

صدلی مبارک مبارک گفتن عزیزو بقیه بلندشدو به همین راحتی بحث عوض شد

منم با بازی کردن باغذام ادامه دادم

ساعت نزدیک ده شب بودکه همگی دور میز کوچیکی نشسته بودیم

صدای تیک تیک ساعت نشون از پایان سال کهنه واومدن سال جدید بود

تودلم غم بزرگی سنگینی می کرد

وپشت پلکام سیل عظیمی ازگریه

یامقلوب القلوب..

چشمامو روهم گذاشتمومحکم فشارشون دادم تااشکام سرازیرنشه

اغاز سال یک هزاروسیصدو...

قطره ی کوچیکی راه بازکردو پایین چکید

ب سمت عزیز برگشتم

خم شدمو دستشو بوسیدم.اونم مثل من چشماش بارونی از گریه بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_عزیزجون..عیدت مبارک

سرمو ب سمت خودش کشیدوروموهامو چندباربوسید

بعدجعبه ی کوچیک خوشگلی رو ازجیبش دراوردو تودستم گذاشت

_وای عزیز..ممنون چرا زحمت کشیدی

دست بردو اشکو اززیرچشمم پاک کردوگفت_قابلتونداره مادر

درجعبه رو بازکردم_به انگشترفیروزه بود.چشمام ازشادی برق زدو سریع تودستم قرارش دادم_وای خداجون طرح ظریف و خیلی قشنگی داشت

گونه ی عزیزو چندباربوسیدمو ازش تشکرکردم

بعدازعزیزنوبت سحروزن دایی وبه اجبار روبوسی ودست دادن باکینه ب دایی وپویان بود

همیشه سعی داشتم به پویان ودایی نزدیک بشم.امااانگاراونا بودن که هربار بذر کینه رو تودلم می کاشتنو منو ازخودش سردمی کردن

اماتاوقتی عزیزکنارم بود خیالم ازهمه چیزراحت بودکه ب سادگی نمی تونن حق یه دختریتیم رو بخورن

دایی سرمو بوسیدوبهم یه پاکت دادوگفت_بیادایی جان قابل دارنیس_امیدوارم سال خوبی داشته باشی

لبخندزنان گفتم_ممنون همچنین،باصدای زنگ گوشیم چشم ازدایی گرفتم وازش جداشدم

ترانه بود

_سلام عروس خانوم سال نومبارک

سلام آیدانم خوبی،منم خوبم.عیدتوهم مبارک باشه عزیزم

رمان بازار
romanbazar.ir

_کجای عزیزم.چ خبرا..خوش می گذره؟زیادنخوری ترانه چاق بشی

خندیدوگفت.کوفت خودت چاقی..غرض ازمزاحمت زنگ زدم که بگم یه مسافرت توپ افتادی،موافقی؟؟

_باشادی گفتم.راست میگی،چه خوب حالاکجا..

_نی خوایم بریم کیش

تا یه چندروز دیگه یه تور چندروزه باهواپیماس که فک کنم حسابی بهمون خوش بگذره

واااای چ عالی_حالاکیاهستند؟؟

_من وتو اشکان وتیام

باشنیدن اسم تیام اشتیاقم بیشتر شدو باخوشحالی گفتم.عالیه حالاکی پروازداریم؟؟

_فردا صبح..امشب دوباره زنگ میزنم واسه اوکی کردن بلیطا وبقیه ی کارت_خبرشوبهت میدم

باصدای بوق پشت خطیم گوشی رو ازگوشیم جداکردم

بادیدن اسم تیام تندی ازترانه خداحافظی کردم

ساعتی شدکه داشتم باتیام راجب عیدومسافرتمون حرف میزدیم۱

خواب ازسرم پریده بودوخیلی خوشحال بودم

اونم عین من خوشحال بود،ومن ازاین بابت که تیامم شادوسرحاله انرژی بیشتری گرفتم

صبح

ازدایی و خانوادش خداخافظی کردیم وهمراه عزیز سوار ماشینم شدیم تا به خونه بریم...

عزیزساعت ده صبح پرواز داشت واسه تهران

رمان بازار
romanbazar.ir

خیابوناخلوت ترازهمیشه بود

که صدای عزیز مانع از فکرکردنم شدو به مامی جون نگاه کردم

ایدان مادر قبل ازرفتن منو یه سربیر بهشت زهرا

_بهشت زهرا..اما عزیز شماکه..

مانع ازحرف زدنم شدوگفت.بروماد_تاقبرمهشیدو فرهادونبینم دلم قرارنمی گیره

بروماد باید سال نو رو بهشون تبریک بگم

ریزنگام کردوگفت_می خواستی منو بفرستی وبعدبری سرخاکشون

سری تکون دادمو گفتم

چشم میرم

مسیرمو کج کردمو سمت بهشت زهرا رفتم

سرراهمون یه سری وسایل عین هرسال خریدیم ورفتیم

ادمای زیادی اومده بودن تاعید وبه عزیزانی که خروارها زیرخاکن تبریک بگن

عزیزای که یه عمری کلی باهاشون خاطره ساختن

والان اسیرخاکن پاهام عین همیشه واسه رسیدن به سنگ قبرشون سست بود،قلبم داشت ازسینم بیرون میزدوقدمام نامیزون بود

وبغض همیشگی گریبان گلوی کوچکم بود

بالاخره ب قبرشون رسیدیم،حال عزیزبهترازمن نبود

باچشمای اشکبارش وآوازی که اروم اروم زیرلب زمزمه کرد پیش قبرشون نشستو چادرو برای ندیدن اشکای مثل الماسش رو صورتش کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

پاهام بی اختیار شل شدو رو زمین نشستم

انگار خوردم زمین

_سلام مامانی..سلام باباجون

سال نومبارک..بازم عیداومدوشما پیشم نیستین

گلاب وبیرون آوردم وباهق هق سنگ قبرشونو شستم

مامان پاشو..پاشو دخترتو ببوس،بابا حداقل توبیا توروخدا..بلندشین..بغلم کنین...بخدابسه..بسه هرچقد خوابیدین..عیدشده..سال جدیداومده..بابا...باااابااا

ر گرفتمو می شست اختیار اشکام دست خودم نبودو تندتندصورت گ

بلندشین..دخترتون تنهاس،بی کسه..به کمک احتیاج داره.بس نیس این همه غصه وتنهایی چرا منو نبردین..چرا..چراانقدزود تنهام گذاشتین،بلندشین ساله که خوابیدین۱۶

ساله عیدو بهم تبریک نگفتین۱۶

ساله عطرمادر داشتنو.ارامش پدر داشتنو نچشیدم.۱۶

میون بارش اشکام..دست می برمو سبد سبزه رو قبرشون میزارم

یه کمی اجیل..دوتاسیب..یه تنگ ماهی..دوبسته خرما..یه سینی حلواوگلاب

این بود سفره ی هفت سین ما،شمعارو روشن کردم وگلای سرخ وسفیدومیخکو روسنگشون پر پرکردم

سرمو روسنگ قبرمامانم گذاشتم.گرم بود تواین سوز صبح گرم بود

حس کردم کنارمه..لبخندی رولبام نقش بست

وگفتم.

رمان بازار
romanbazar.ir

مامانی دخترت عاشقته،خیلی دوستتداره..اماتو انگار دیگه ماه زندگیتو دوست نداری،دیگه تو خوابش نمیای..براش لالایی نمی خونی

دل داریش نمیدی ومحکم بغلش نمی کنی

دستم وتکیه گاه صورتم قراردادمو ازته دل زار زدم

دلم براشون تنگ شده بود

هق هقم بلندبودو شونه هامو به لرزه درآورده بود

عزیزهم پا به پای من گریه می کرد وغصه می خورد

هروقت می اومدم اینجا تاچندروز دلم می گرفت ومی شدم یه ادم گوشه گیر وافسرده

امادلم نمی خواست دم رفتن عزیز ب فکرمن باشه

بعداز خداحافظی وبوسیدن سنگ قبرشون رفتیم خونه وبعداز جمع کردن وسایل عزیز سمت فرودگاه رفتیم

موقع خداحافظی شد

وگفتم.عزیز مواظب خودت باش وازطرف منم ب گیسا وخاله خیلی سلام برسون

_خوب مادر توام می اومدی دیگه.خالت کلی سفارش کرد تاتورو باخودم ببرم.هم یه حال وهوای عوض می کردی هم من نگران اینجابودنت نبودم.

خندیدمو گفتم.نگران نباش قربونت برم.منم بابچها دارم میرم مسافرت

دل نگرون نباش تنهانیستم

سرشوتکون دادوصورتمو چندبار بوسیدو ازم جداشد

منم سمت ماشینم رفتمو باسرعت زیادی سمت خونه روندم

رمان بازار
romanbazar.ir

سه راه یه پیتزای خوشمزه گرفتمو اومدم خونه

خونه بی عزیزواقعا دلگیرو کسل کننده بود

دفعه ی اولی بودکه توخونه تنهابودم.وقراربود تا اخرعید عزیزو نبینم

غذامم بزور نوشابه وسالاد پایین می رفت

انگارتنها تنها غذاخوردنم نمی چسبید

وسایل سفرمو جمع کردم.

دیروز موهامو یه رنگ فانتزی وخوشگلی گذاشته بودم

که حسابی بهم می اومدوچهرمو تغییرداده بود

مورد توجه ی پویان که خیلی قرارگرفته بود

امیدوارم موردعنایت تیام هم قراربگیره

به این پسرکه فک می کنم شاخکام تیزمیشه واسه جنگیدن باهاش

هیکل مردونه وچهره ی جذابی داشت اما سیرت زیبایی نداشتو دل می شکوند...

ساعت ده شب پروازمون بود.روکاناپه درازکشیدم.تاچندساعتی رو بخوابمووقت پرواز سرحال ترباشم..ساعت دوازده ی دیشب به کیش رسیدیم..

اشکان یه سویت کوچیک برای اقامت چندروزمون اجاره کرده بود

یه حال بایه آشپزخونه به همراه یه اتاق خواب

مسافرت خستمون کرده بودوبدنمونو کرخت وخشک کرده بود

صبح

رمان بازار
romanbazar.ir

حوله ی کوچیک مسافرتیمو ازتوساکم بیرون میارمو اولین نفر وارد حموم میشم

تودومین روز ازسال جدیدبودیم

خوشحال بودم که پیش بهترین دوستام قراره روزای خوبی روسپری کنیم

بعدازگرفتن یه دوش حسابی که خستگیه راهو ازتنم بیرون کرد

یه تی شرت مشکی وشلوار برمودایی تنم می کنم وموهای خیسمو بازمیذارم تا تواین هوای گرم خودشون خشک بشن

صدای ازبیرون نمی اومد

ازاتاق بیرون رفتموکه ترانه رومشغول چای دم کردن می بینم

_خانوم خونه..بقیه کجان پس..

ترانه دستاشو باحوله ی کناریش خشک می کنه ومیگه.عافیت باشه خوشگل خانوم..رفتن بیرون یه کم خرید کنن

زودمیان

سرموتکون دادمو گفتم.بقیه کارا بامن توبرو حموم سبک شی

ترانه بالبخندازم تشکرمی کنه وسمت اتاق میره

رو نزدیکترین مبل می شینم وخودمو باکنترل تلوزیون مشغول می کنم

بوی چای تازه دم شده

حس خوبی روتووجودم ایجادمی کنه

باصدای تیکاف بازشدن در نگامو ازصفحه ی کوچیک رنگی تلوزیون می گیرمو به تیام واشکان که بادستای پرازخریدواردخونه میشن چشم می دوزم

رمان بازار
romanbazar.ir

بلندمیشم

_خسته نباشین.دیرکردین چقد!!

تیام بالبخندنظاره گرم شدوگفت_تاکسی گیرنمی اومدتواین گرما

معذرت

جلورفتمو کیسه های خریدو ازدستش گرفتم

اشکان درحالی که به اتاق سرک می کشید گفت_پس ترانه کجاس؟!؟

کیسه هارو رواپن گذاشتمو روبهش گفتم_توحمومه

اشکان آهانی گفتو وارد اتاق شد

تیام بالبخندمعناداری سرتکون دادوسمت اشپزخونه رفت

بادیدنش نتونستم جلوی خندمو بگیرمو ازته دل خندیدم...سمتم اومد_ای جونم.به چی می خندی شیطون؟؟

سمتش برگشتم

_هیچی

یه تای ابروش بالارفتو برای عوض کردن بحث گفت.بایه کباب بال حسابی موافقی؟!

به صورت استخونیش نگاه کردمو گفتم_چه جورم

_پس بدو برو حاضرشوکه بریم بیرون

باشادی ازش جداشدم رفتم که حاضربشم

اولین روز توکیش موندنمونم به خوبی سپری شد

رمان بازار
romanbazar.ir

صبح فردا

یعنی سومین روز عید

نورافتاب فضای کوچیک اتاقوپرکرده بود

مژهام به ارومی ازهم جداشدنوچشمامو به اطرافم چرخوندم

کش وقوسی به بدنم دادمو سرجام نشستم

ترانه هنوز خواب بود،

ملافه رو کنارزدمو باکلیپسی موهای اشفتمو جمع کردمو پاورچین پاورچین ازاتاق بیرون رفتم

پسرا هنوز خواب بودن

ب ارومی وارد دست شویی شدمو مشت اب سردی به صورت تب دار ازگرمام زدم

خواب ازسرمو پرونده بودوسرحال ترشده بود

ب ارومی وارد اشپزخونه میشم

هوس یه املت عالی کرده بودم

گوجه هارو ازیخچال بیرون میارمو بارنده ریزشون می کنم

باصدای جلزو ولز روغن تخم مرغارو توشون می شکنم

_صبح بخیر

باصدای اشکان ب سمتش برمی گردم

سلام.صبحت بخیرمعذرت می خوام بیدارت کردم

لیوان ابی رو سرکشیدوگفت_نه نه دیگه باید بیدارمیشدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوتر اومدوسرکی توتابم کشیدوگفت.چی داری درست می کنی؟؟

_هوس املت زده بود ب سرم گفتم تاشما بیدارشین امادش کنم

باخنده ب املت درحال پختم نگاهی کردوگفت_اوه.به به_ترانه ی تنبل ماهنوزخوابه؟؟

سرمو به معنای اره تکون دادمو مشغول هم زدن املتم شدم

_پس من میرم بیدارش کنم

باخنده سرتکون میدمومیگم برو.سهمتونومیزارم رومیز،حالاکه تنهابودم

دلم می خواست برم دریا تااونجا صبحانمو بخورم

فلاکس کوچیک چای رو همراه سهم خودمو تیامو برمیدارموتوسبدمی چینم

یه لباس ساده تنم کردمو ازخونه بیرون زدم

یه اسمس برای تیام دادم که کنارساحلم وبرای خوردن صبحانه منتظرش می مونم

تاساحل ودریا راهی نبود_میشد جزه یه ورزش صبحگاهی حسابش کرد

صدای امواج خروشان دریا

کامل شنیده میشد

پرتلاتم ومقاوم

که موجهای کوچیکشو به ساحل ارامشش می کوبید

یه جای کوچیک وخشک پیداکردمو وسایلو گذاشتموخودم کنار دریا روشن های خیس نشستم

نفس عمیقی کشیدم

کفشامو گوشه ای درمیارم_خنکی و ارامشو زیرپاهام حس می کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

حس متفاوتیه.ازاون حساکه من عاشقشم

کامل گرسنگی ازسرم پریده بودوخیره ب دریای پهناور رو به روم شده بودم

زیبایه عظیمی از خدا روبه روم بود

ازنگاه کردن ب دریا هیچ وقت سیرنمیشدم

دریاو

موجهای کوچولوش صدفای خوشگلشو ب ساحل می اورد

موجها حالا ب انگشتای پام می رسیدن..

غرق شادی شدم.خوشحال بودم هنوز بااین اتفاقات کوچیک هم احساس خوشبختی می کنم.همیشه سعی کردمومی کنم.ازاتفاقای کوچیک وریززندگیم درس بگیرم تابعدها نشه یه مشکل بزرگ که نتونم حلش کنم..

خیره میشم به موجا..بارقابت ب نوک انگشتام می خورن.بااحساس اینکه کسی پشتم نشستو سرشو روشونم گذاشت ب سمتش برمی گردم..تیام بود..برنگرد ایدانی.بزار سرم روشونت باشه

می خندمومیگم.عه تیام اینجوری نشستیم الان کسی میاد می بینه زشته بخدا..صدای خنده ی ریزشومی شنوم.برمی گردمو مقابلش می شینم..فاصلمون تودوتا انگشت بود..زانوهامون بهم می خورد..گرمیه نفس هامونو ب خوبی حس می کردیم.سکوتو شکستو وگفت_آیدان جان قرارنیس ب ما صبونه بدی باباضعف کردیما

دست می برملیوان کوچیکی برمیدارمو چای کم رنگی می ریزم

_میگم نکنه از صدای پیام من بیدارشدی؟؟

صداشو آروم کرد وبهم نزدیک شدوگفت_دیدم ازاتاق صداهای میاد توهم که نبودی

سرشوتکون دادوباشرم گفت_فهمیدم موضوع ازچه قراره وسریع زدم بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم جلوی خودمو بگیریم وبلندبلندخندیدم

خدانکشتت ترانه که آبرومونو بردی

ازدست تو تیام

چایمو برداشتم وسرمو پایین انداختم

بی هوا دلم گرفت

بخار چای دستای سردمو گرم می کرد

لپمو ازداخل گاز کوچیکی گرفتم.تودلم به اشکان وترانه حسودیم شده بود

دست تیام جلواومد وسرمو بلندکرد

وگفت..چی شده آیدانم_چرایه دفعه رفتی توفکر

لبخندی به اجبار زدمو قلوپی از چایمو خوردم وگفتم.چیزی نیس

لیوانشو کنارش گذاشت وگفت_چرایه چیزی عست،بگو ببینم یه دفعه چت شد؟؟

نگاهمو به ماسه ها دوختم

چی باید می گفتم.جوابی نداشتم.می گفتم حس دخترونس..حسودیم شده_چه مرگم شدیه دفعه

دستاشو رو سینش قلاب کرد

بی حوصلگی وناراحتی توچشماش موج میزد

دلم طاقت نیاورد واسه ختم به خیر کردن ماجرا گفتم_صبونه بخوریم؟؟تیام؟؟قهری،بخداسرد شد املتم تیام جان

دستمو جلوی صورتش تکون دادم.الوو..تیام..هووی باتوام پسر کجا سیر می کنی؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو گرفتو پایین آورد

وگفت_بسه آیدان

من می خوام بدونم

چرانمی خوای فراموشم کنی.ما...ما یه دوست معمولی بودیم

درست!!

عشق کوچیکی بینمون رخ داد درست

کلاهشو ازسرش برداشتو وگفت_ببین نه اینبار خوبه خوب ببین

ماه خانوم

تیام مریضه

معلومم نیست تاکی زنده بمونه،یه ماه.دوماه.یکسال..دوسال..چرامی خوای زندگیتو پای من تباه کنی..چرا..چراایدان...بروو..برو به زندگیت برس..برو منو فراموش کن

ازحرفاش اشک توچشمام حلقه زد،چه راحت می گفت برو..چه راحت می تونست دل بکنه ازمن

بغضم ترکیدوباحرص گفتم..چطوری برم هان؟!؟!چطوری برم وقتی دوساله لحظه لحظش ازت باخبربودم..درسته.قراربود فقط دوستی باشه.اما قبول کن...ما این دوستی رو دوست داریم ومی خوایم کنارهم باشیم..من نمیدونم اسم این خسمو چی
بزارم..عادت....وابستگی...دلبستگی..دوستی..عشق..یا هرکوفت وزهرماردیگه ای.اما هرچی که هست من نمی تونم ساده بگذرم.منم دلم می خواد مثل ترانه باشم...من نمی تونم به دوستیمون خاتمه بدم

زل زده بود به چشمام

رمان بازار
romanbazar.ir

چونش از بغض نشکسته ی تودلش می لرزید..نگاهش حسس رو منتقل نمی کرد..عین همیشه.موقعه ی ناراحتی تولاک خودش فرو رفته بود

سرمو نزدیکتربردم

سرم چسبید به پیشونیه بلندش.موژهای بلندش خیس ازاشک بود_اما حتی قطره ای هم رو صورتش نمی ریخت..

...._تو حاضری بایه مردی که ازیک ساعت دیگش باخبرنیست ازدواجکنی

بخدا منم به اشکان حسودیم میشه..امادست روزگار بد جور پا روگلوم گذاشته

_سرمو تکون میدمو ومیگم..حاضرم ازدواج کنم تیام

من دلم نمیاد تنهات بزارم.این حس ترحم نیستا

این یه حس مبهمه..

میون گریه هاش خندید وگفت_حتی اگه یه ازدواج موقتی باشه؟؟؟

لبمو ترمی کنم

چرا ازدواج موقتی اخه؟؟ما می تونیم عقدکنیم.ب سادگی

سرشو ازم جداکردوگفت_من واسه عمل دومم بایدبرمخارج ایدانم.شاید..شاید زیراین عملا جون سالم به در نبرم.نمی خوام باعقدمون مهر بی شوهری بخوره تو شناسنامتو وبعدش...

باکلافگی سرتکون دادو ادامه داد_مایه ازدواجموقتی می کنیم.مثل نامزدی

صرفا جهت اینکه بهم محرم باشیم وهردمون راحت تر همو ببینیم..نه چیز دیگه ای ایدانم..اگه زنده بودم عملام انجام شد.وهم تو تواین مدت خوب فکرمی کنی،

اگه زنده موندم باخانوادم میام یه خواستگاریه مفصل وبعد شروع یه زندگی

رمان بازار
romanbazar.ir

خندید.چطوره عشق من؟؟!موافقی!!

نگامو ازش گرفتموباریشه های لباسم بازی کردم..فکرخوبی بود.نمی دونم شاید من زده بود به سرم..وقلبم شده بود فرمانروای مغزمو داشت حکم می داد که قبول کنم..به اینده فک نمی کردم.به وابستگی که به تیام داشتم فکرمی کردم...می دونستم بی منطق دارم تصمیم می گیرم..از رو احساس داشتم تصمیم می گرفتم.هرچی که بود اون لحظه فقط وفقط چشمم تیامومی دیدو درخواست ازدواجشو بس

بهش ایمان داشتم...می دونستم دروغ توکارش نیس

اما بازازاین پنهون کاری ترس داشتم..

دستامو تودستش گرفتوگفت_اگه عمری بود.تاآخرین لحظه ی عمرم باهاتم ماه من...

خندیدم.اونم ازته دل خندید..

واین بودکه خودمو سپردم دست سرنوشت واحساسات قلبم،لباهای گرم تیام رو پیشونیم نشست

شادی ازته دلشو حس کردم

بعدازخوردن صبحانمون که بهترین صبحانه ی توی عمرم شد

رفتیم سویت

اشکان وترانه مشغول خوردن صبحانه بودن

به بهانه ی بیرون رفتن باتیام

رفتم که حاضرشم

اول ازهمه مشت آب سردی به صورت تب دارم زدم

موهای پریشونمو سشوارکشیدمو تند فرشون کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ارایش ملیحی کردم

که حسابی روصورت خوش نشست

مانتوی شیری رنگمو ازساک بیرون آوردمو همراه شلوار وشال کرم رنگم ست کردم

شال طلایی وسفید هم روموهای خوشگلم انداختم

کفشای پاشنه بلند طلاییم پام کردم

ازتو آینه لبخندی به صورت عروس خوشگل تواینه انداختم

ازاین قضیه نباید کسی باخبرمیشد صورت عزیز برای لحظه ای جلوی چشمام اومد

من حتی کوچکترین چیزامم ازعزیز مخفی نمی کردم

حالاقراربود مهم ترین تصمیم زندگیمو ازش پنهان کنم

نفس عمیقی کشیدم

دلمو قرص کردم وبه اینده ی نامعلومم

خودمو کنارتیام بالباس عروس تصورکردم

همین بود..فکرخوب اینده ی خوب..

..ازاتاق بیرون رفتم تیام هم یه پیراهن سفید با پاپیون قهوه ای و شلوار کاکائوی تنش بود

لبمو به دندون گرفتم

جیگرم داشت اتیش می گرفت

چونم می لرزید وهرلحظه ممکن بود اشکم دربیاد

حس عروسی وداشتم که داماد اومده دنبالش

رمان بازار
romanbazar.ir

خداروشکر ترانه سرش شلوغ بودوبهم گیرنداد کجامیرم

اگه ذره ای بهم پیله میشد سفره ی دلمو براش بازمی کردم وترانه ازهمه چیز باخبرمیشد

تیام ماشین کرایه کرد

یه پورشه ی قرمز رنگ

تومسیر همراه اهنگ می خوندو دست میزد

باصدای بوقاش همه به سمتمون برمی گشتن وفکرمی کردن باصحنه ی ماشین عروس روبه رو می شن

خوشحال بودم ازشادیش

خوشحال بودم ازاینکه یه امیدی برای زنده موندن

برای عمربیشتر..برای جنگیدن بااون مرضیه لعنتی پیداکرده

کنارتیام بودم

باپام رو زمین ضرب گرفته بودمو لرزش دستام نشون از استرس زیادم بود

پیرمردمسنی پشت میزبزرگی نشسته بودو به شناسنامه هامون نگاه می کرد

قراربود شیش ماه صیغه بمونیم

دهنم خشک شده بودو نفسم به سختی بالامی اومد

عاقد خطبه می خوند

دستم تودست تیام قرارگرفت

گرم بوددستش مثل همیشه

رمان بازار
romanbazar.ir

آرزو کردم

خوشبخت شم...تموم شه هرچی سختی..تموم شه این مریضی...اخراین سرنوشت به خوبی ختم شه....

.....ایا بنده وکلات دارم؟؟؟

نفسم به شماره افتاده بود

ضربان قلبم به کندی میزد

لحظه ی فکر عزیزو بابا ومامان ازسرم جدانمیشد

مثل خوره به جونم افتاده بودنو تمام حواسمو معطوف خودشون کرده بودن

لبخندی به صورت منتظرتیام زدمو گفتم...ب..له

باصدای مبارک باد گفتن عاقد ازخوشی لحظه ای خندیدم

وبه تیام..به داماد کنارم چشم دوختم..

چشماش ازشادی پرازاشک شده بود

دستمو بلندکردوجای حلقه ی خالیه تودستمو چندباربوسید

_بهت قول میدم ایدان قول میدم

یه روز بهترین جواهرات رو به پات بریزم.بهترین عروسی رو برات بگیرم..بهت قول میدم عزیزم

لپمو ازشادی گازمحکمی گرفتم..طاقت اشک ریختنشو نداشتم

دستمو جلو بردمو گونه ی ترشو پاک کردم

نمیدونم هرچی که بوداون لحظه خودمو خوشبخت ترین ادم روی زمین تصورمی کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

نه به اینده فکرمی کردم

نه به مریضی

نه به صیغمون...دنیام شده بود تیام وتیام بس!

دست تودست تیام از دفترازدواج بیرون اومدیم

تیام به قدری خوشحال بود که حس یه پرنده ی بزرگ بابال های قدرتمندداشت

که هرلحظه ممکن بود پربکشه وپروازکنه

_دوستمو می کشیدومنم دنبالش

شهربرام غرق سکوت شده بود

فقط نجواهای عاشقونشو

فقط لمس دستاشو

عمق نگاهشو...عطرتنشو

فقط وفقط دوستت دارماشو می شنیدمو بس

همین بود

خوشبختی من توهمون لحظه ها سپری شد،رفتیم باغ گلها

بعدش سیرک وخوردن یه شام خوشمزه درکنارهم

تیام غرق خوشی بود

امامن دلشوره ی عجیبی داشتم

حال غریبی که مثل خوره به جونم افتاده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

وروحمو سوهان می کشید

باهم سمت ساحل رفتیم

قراربود دوچرخه کرایه کنیموکنارساحل دوچرخه سواری کنیم

تیام هرلحظه تکرارمی کردکه ازاین لخظات کنارمن بودنو نمی خواد ازدست بده وازهرلحظش ب خوبی می خواد استفاده کنه

دوتا دوچرخه کرایه کردیمو آروم آروم حرکت کردیم

دستامو ازطرفی تو دستای هم قفل بودوبادست دیگمون فرمونو نگه داشته بودیم

آروم اروم رکاب می زدیم

تیام هم می خوندومنو غرق شادی می کرد

_همه چی آرومه

من چقدخوشبختم....توکنارم هستی،این چقدخوبه

آیدان می خنده....وای من چقدخوشبختم

زندگی چقدشیرینه

ازطرز شعرخوندنش قهقه زدمو ازکنارش باسرعت بیشتری رفتم

تیام هم پشت سرمن رکاب میزدوهم می خوندوبایه دستش هم بشکن میزد

آفتاب هم سوزان بودولباس نخیه نازکمو به تنم چسبیده بود

سرعتمو بیشترکردم

فک می کردم تیام هم سرعت گرفته ودنبالم میاد

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه صدای آوازخوندنش نمی اومد

باتعجب وترس کناررردموبه پشت سرم نگاه کردم

چشمام ازتعجب گردشد

دوچرخه رو رهاکردموسمتش دویدم...تیاممممم...تیاااااام

باقدرت می دویدمو اسمشو صدامیزدم

خدای من

روی زمین بی هوش افتاده بودوخون ازدماغش بیرون می ریخت

شوک زده بازانو به زمین خوردمو بادستام چنگ محکمی توخاک زدم

متوجه شدم چندنفر سمتمون اومدن

خانومی تکونمون میداد

امامن شوک زده ب تیام خیره بودم..غرق خون شده بود

پیراهن سپیدش

پیراهن دامادیش غرق خون قرمز رنگی بود

باخوردن سیلیه محکمی ب صورتم وباسوزش بدی که تو گوشم پیچید ب خودم اومدو بافریاد اسم تیامو صدازدم

سمتش رفتم

چشماش بسته بود

منوعقب می کشیدن..حالم دست خودم نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

خاکای زمینو مشت می کردمورو سرم می ریختمواسمشو صدامیزدم

چندتامرد سفیدپوش دورشو گرفتن

رو برانکارد گذاشتنش

سرم گیج می رفت..فقط خون می دیدموخون

چشماش سویی نداشت

تمام قدرتمو جمع کردموباتقلا خودمو به تیام رسوندم

دور شونهامو گرفتنو داخل آمبولانس بردن

زیرلب زمزمه می کردم

کجا می برینش

اون زندس

من زنشم...نبرینش...نبرینش

سوزشی رودستم حس کردم

خون کوچیکی ازدستم بیرون اومد

بدنم می لرزید

پلکام سنگین شده بود..وتنهاصدای که توگوشم پیچیده بودصدای نفسای سنگین تیام بود...نمیدونم چقد..چندروز..چندساعت..یاچنددقیقه گذشته بود

تنهاچیزی که حس کردم

سردردعجیبووحشتناکی بودکه توسرم پیچیده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای بوق دستگاه نشون ازاین بودکه هنوز زندمو دارم نفس می کشم

ماسک روصورتمو کنارمیزنم

نفسام سنگین بودوب سختی بالامی اومد

قطره های سرم چیکه چیکه واردلوله ی باریکی می شدند

به سختی روی تخت می شینم..سرم سنگینه وهرلحظه فکرمی کردم امکان داره اتاق روی سرم خراب بشه

نفس کم میارم

باهزارزحمت دستمو بلندمی کنموماسکو روصورتم قرارمیدم

صورت غرق خونش یادم میاد

حالم ازاین حسا داشت بهم می خورد

تیام..تیامم کجای...چت شد یه دفعه

توکه شاد بودی..قول دادی بهم..چرایه دفعه چت شد..چرا چشماتو بستی

سوزن تودستم مانع ازاین میشدکه ازتختم جداشدم

دستمو می برمو سوزنو ازتودستم بیرون می کشم..خون زیادی همراه باسوزش ازدستم بیرون میزنه

ماسکو جدامی کنم

من ب هوای تیام بیشترازاین اکسیژن نیازدارم..تلوتلوخوران ازاتاق سرد بیمارستان بیرون میرم

رمان بازار
romanbazar.ir

پرستاری پشت قسمت پذیرش بود..ودرحال نوشتن چیزی بود..زمین وسقف کوچیک بیمارستان روسرم می چرخید....نمی تونستم راه برمو روزمین افتادم.پرستارمتوجهم شدوسمتم دوید..خونه رودستم لباس سفید خوشیمو گلگون کرده بود

_خانوم.چراازتخت بلندشدی،شمااصلاحالتون خوب نیست

بالکنتو به سختی گفتم...بگوتیامم کجاس،باداد..بگوکجاس...بگو...قسمت میدم بگو..بگوکه زندس..بگونفس می کشه

پرستار ازحال خرابم ترسیدودستاموگرفتو سعی داشت بلندم کنه..که خانومی رسیدوبهمون نزدیک شد،پرستاربادیدنش بلندشدوگفت..خانوم دکتر..چه خوب اومدین..کسی توبخش نیست.این خانوم هم اصلا حال خوشی نداره.ازجاشم بلندنمیشه ومدام گریه می کنه

دکترباتعجب کنارم نشستوگفت.چی شده عزیزم.تواالان باید روتخت باشی..مشکل چیه؟؟؟نفس کم اورده بودم

باصدای که ازته سینم بیرون می اومدگفتم

تیام

نامزدم

اقای که اوردنش..بی هوش بود

صورتش خونی بود..اون..می خوام ببینمش

بگو

بگوکه فقط زندس..نفس می کشه...حالش خوبه...بگودکتر..بگو

دکترباديدن صورت کبودم گفت..باشه عزیزم.فعلاتواستراحت کن.قول میدم ببرمت پیشش..

بعد همراه پرستارکمک کردو وارد اتاق شدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

ماسکو روصورتم گذاشتنودستمو پانسمان کردن

آرامبخش هم توسرمم ریختو به پشت دستم وصل کرد

اخرین باری که حالم بدترازاین وضع شده بود..دیدن صحنه ی وحشتناک جسد خانوادم

وگذاشتنشون توقبربود

هنوزم ازیادآوریش لرزه به اندامم می افته

هنوزم یادم نمیره جسدشون تو دره ازبین لاشه های ماشین پیداشد

درحالی که ازجسدشون چیزی نمونده بودوسگا گوشت تنشونو تیکه تیکه کرده بودن

هنوزم وقتی سالگردشون میشه..تا یک ماه افسردموشبا کابوسشو می بینم

ساله ای بود۴۶_۴۵ دکترکنارم نشست..خانوم

_خوب بگوببینم.چرابیمارستانو گذاشته بودی روسرت؟؟

باصدای که انگارازته چاه بیرون می اومدگفتم..نامزدمه..تیام..تیام زمانی

چندساعتی میشه که محرمیم

خنده ویه حس نگرانی توصورت دکترموج میزد،..دستمو فشردوگفت.میدونی نامزدت مریضه دخترم؟؟

سرمو به معنای اره تکون دادم..قطرهای اشک ازگوشه ی چشمم پایین ریخت.گفتم..

میدونستم مریضه..یه تومرداره..تومر بدخیم..بایدعمل شه

دکترراشکوازگوشه چشمم پاک کردوگفت.توکه نبایدالان گریه کنی،بخند..بخندکه نامزدت زندس..توالان بایدفقط به اون امیدبدی...تازیراین همه فشار جون سالم به دربره

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو بازم فشردوگفت نمیدونم چی بگم دخترم..امابدون اون فقط به امیدت نیاز داره.به شوق زندگیت..تولحظه لحظش زندگی کن..روز به روز امیدشو بیشترکن.باهاش مهربون باش،..

چشمای دکتروغمپوشندوگفت.تنهاش نزارعزیزم..تنهاش نزار

امپولای ارامبخش کارخودشونو کرده بودن..پلکام سنگین بود

اماحرفای دکتر توسرم می پیچید...عشق،امید،وشوق زندگی...وقتی بلندشدم حالم خیلی بهتربود

دکتررحیمی هم به قولش عمل کردو همراه هم پیش تیام رفتیم

تیام توبخش مراقبت های ویژه بود

اما بزودی قرار بود به بخش منتقلش کنن وبعد مرخص بشه

وقتی دیدم حالش خوبه وبهترشده

به ترانه زنگ زدمو خبرداذم که بیمارستانیم

یک شب بودکه بیمارستان بودیموبچها ازبی خبریمون حسابی نگران شده بودن

دکتررحیمی هم سفارش کردزودتر تیامو به تهران برسونیم تادکترمتخصصش معاینش کنه

چون زودترباید عمل میشد

بلیط هامونو برای فرداشب اوکی کردیم تا برگردیم

حواسم اصلا پیه کسی جزتیام نبود

حتی از حال عزیزهم باخبرنبودم

تنهافکرو ذهنم مشغول تصمیمی که گرفته بودو وبس

وقتی رسیدم خونه،حتی نای اینو نداشتم.که به چیزی فکر کنم.لباسامو گوشه ای درآوردم وزیردوش اب گرم رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

خستگی امونمو بریده بود،تیام که خونه ی خودشون رفته بودن.اشکان وترانه هم بخاطرما برگشتن وسفرشون بهم خورد.خیلی اصرارکردم تابرنگردن اما اشکان نگران تیام بودو موندنو قبول نکرد

عزیز بیشتراز ده بارزنگ زده بود

اماحوصله ی توضیح چیزی روندا‌شتم وبه جاش ازخوب بودن حالم به خالم پیغام دادم وازقضیه ی برگشتمم چیزی نگفتم

تن پوشم هنوز تنم بودوروکاناپه دراز کشیده بودم.فکرم مشغول بود.فکری داشتم که بایدحتما عملیش می کردم.می دونستم شایداینکارباعث بشه یک عمر به ضررم تموم شه.امامن می خواستم به تیام ثابت کنم که من بخاطرش حاضرم هرکاری بکنم

می خواستم عشقمو ثابت کنم

نمی دونم شایدم داشتم اشتباه می کردم

خسته ترازاونی بودم که بخوام بیشترازاین به تصمیمم فک کنم.پلکامو روهم گذاشتموخیلی زود خوابم برد

وقتی که بیدارشدم

آفتاب تاوسط اتاق اومده بود

روکاناپه نشستم

دیگه احساس خستگی نمی کردم

تنم کوفته نبودوفکرای ناجور توسرم رژه نمی رفتن

به تاریخ روی گوشیم نگاه کردم

فرودین بود۶

رمان بازار
romanbazar.ir

بایدهمه چیزو برای فرداشب حاضرمی کردم

سرخوش ازته دل خندیدم وباشادی شماره ی خاله رو گرفتم

بعدصحبت باخاله وگیسا وتبریک دنیااومدن پسرنازش.باعزیزکلی گپ زدمو ازدلتنگی هام گفتم

سرسری صبونه خوردمو ازخونه بیرون زدم

اول ازهمه به شیرینی فروشیرفتم

یه کیک دوطبقه به شکل قلب که رویکیش عکس تکیه تیام بود

رو دومیش یه عکس دونفره از روز محرمیتمون که خیلی دوستش داشتم

باخط درشت هم زیرش نوشته شده بود.تیام جان تولدت مبارک

لیست مهمونارو واسه فرداشب حاضرکردم

وباترانه نشستیمو دونه دونه زنگ زدیم و واسه جشن دعوتشون کردیم

دوتاخدمتکار از دفتر خدماتی گرفتم که حسابی بیانو خونه رو تمیزکنن

تیام هم زنگ زد.امابهش گفتم خستمو واسه فرداشب شام ساعت هفت خونم دعوتشون کردم

حالاموندە بود.فقط غذا ولباس.

ازیه رستوران عالی چندنوع دسر وژله و غذا سفارش دادم

حالاموندە بودلباسم..لباسای زیادی توکمدم دست نخورده بود وتازه بودیه

لباس شب ازبینشون بیرون کشیدم جنس لزگیپور اصل بود پویان از فرانسه برام آورده بود..اولش چندسال پیش نمی خواستم قبولش کنم.اما الحق خوش سلیقه بود،چون پارچه ونوع دوختش به طرز خیلی زیبایی بودوگرون ب نظرمی اومد

خدمتکارا مبلا رو گوشه ای چیده بودن که فضا رو بازترنشون بده

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

یه میزهم درست کرده بودن برای سرو شام ب صورت سلف

قسمت عجیب ماجرا کادوی من بود..کادوی عجیب من که جزخودم کسی ازش باخبرنبود

به طوری از تصمیمم استرس داشتم که چندبار اب قندخوردم تا فشارمو بالاآوردوتونستم روپام وایسم

ازخستگی روکی از کاناپه ها ولو شدم

ساعت سه نصف شب بود

همه جا تزئین شده وخوشگل شده بود

پاهام ویزویزمی کرد

خرسمو برداشتمو توبغلم فشردمش

تودلم زمزمه کردم.خداجون نمیدونم تصمیمم غلته یادرست اما کمکم کن

نزار پشیمون شم

نمیدونم تو حداقل راه درستو نشونم بده

استخاره که می گرفتم خوب درنمی اومدیانامعلوم بود

نمیدونم چرا،ولی سردرگمی هامو بیشترمی کرد

سرم بشدت دردمی کردوباچندژلوفن هم ساکت نشده بود

اگه تیام قبول نکنه.اون وقت بایدچیکارکنم

بادوانگشت گوشه های سرمو ماساژ دادم

وبالاخره بعدازمدتی خوابم برد،صبح باسروصدای قناریم بیدارشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عادتش بودگشنش که میشد

اوازخوندنشم شروع میشد

ساعت یازده بود

تاشب هنوز کلی وقت داشتم

بعدازگرفتن یه دوش عالی

سمت ارایشگاه رفتم

بعداز یه ارایش فوق العاده که خودم سفارششوکرده بودم که قیافمو تغییربده وجذاب ترم کنه

به خونه برگشتم

خدمتکارا جلوی در خونمون وایساده بودن.برای امروز سه تا خدمتکارخانوم قراربودبیان

درو بازکردمو باهم داخل رفتیم

و رو بهشون گفتم

می خوام همه چیز تاساعت پنج حاضرباشه

مهمونا حداقل تاشیش سرمی رسن

درضمن شربتاروهم اماده کنین وهمراه یخ تویخچال بزارین

بعدازدادن کلی سفارش دیگه سمت اتاقم رفتم تاحاضربشم

سحردختردایمم دعوت بود که البته تنها

جلوی اینه قدی ایستادم این من بودم

ایدان روبه رومو نمی شناختم

رمان بازار
romanbazar.ir

بااون لنز

ارایش سنگین

یابهتربگم یه گریم عالی حس ایدان بودن ازتنم بیرون رفته بود

ایدان ساده وبی الایش بود اما این ایدان

روهم حتی خودم نمی شناختم،به لباس تیام که کنار در آویزون بود نگاهی انداختم

یه کت وشلوار ازبهترین برند

همراه با پیراهن سفید وپاپیون ابی وکفشای ورنیه جفت شده کمربند چرم اصل وزیبا

درست متضادرنگ لباسم بود

خیلی فوق العاده بود

چون همخونیه زیادی با قیافه ی مظلومو خاصش داشت

دقیقا کل پسندازم صرف این جشن شد

اما می ارزید به خوشیه تیام.به رسیدن ب ارزوم..می ارزید

دلم یه حسی بود

یه جوری که هیچ وقت حسش نکرده بودم

تشویش بود

نگرانی بود

نمی دونم...گیج وسردرگم بودم

لباسمو ازتوکمد برداشتمو تنم کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

پوست سفیدم تضاد زیبای با سرخابی داشت

چرخش کوتاهی زدم

نمیشد دل از اینه بکنم

ایدان روبه روم فرق داشت باایدان عین همیشه

کفشای ده سانتیمو پام کردم

حالا نوبت عطربود.عطرگرونی که خودتیام برام گرفته بود

مقداریشو پشت گوشامو روگردنمومچ دستم اسپری کردم

بوش عالی بود

مست میشدی انگاری

خیره شدم ب خودم...انگارهمه چیز واسه اجرای نقشه عالی بود

باصدای زنگ در.اروم اروم ازاتاقم بیرون رفتم

ترانه بود

اشکان قراربود باتیام بیاد تامابتونیم نقشه ی سوپرایز تولدشو عملی کنیم

ترانه ازحیاط گذشتو سمت دراومد

دروبازکردمو منتظرشدم

یه مانتوی یاسی کوتاه تنش بودویه کمی هم چاق شده بود

وهمراه گلای تودستاش اومدتو

_سل.....

رمان بازار
romanbazar.ir

حرف تودهنش ماسید

مثل ماهی لباشو بهم میزدودورم می چرخید

بهت زده گفت.وووااای دختر..توآیدانی یافرشته ای الاهی چیزی هستی

چقده جیگرشدی تو..

دستمو تودستش گرفت

اووف چه کردی

می خوای تیامو سکته بدی

من حالم بده بقران وای ب حال اون بیچاره بااین وضعت..

ووای لباسشو...چه محشره...

خندیدم

خودمو خوب میدونستم

گفتم.نه بابا انقدرهام تعریفی نیستم

گلارو میز گذاشتم وروبهش گفتم.بهتره بری حاضرشی

الان مهمونا می رسن

ساعت شیش بود

بچها کم کم سررسیدنو خونه درحال پرشدن ازدختروپسرای جون بود

بیشترشون ازبچهای دانشگاه بودن

صدای ضبطو زیادکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشه ای نشستمو خودمومشغول حرف زدنو چرخیدن بین بچها کردم

چشم خیلی ها دنبالم بود هرزگاهی سنگینه نگاه هارو حس می کردم

باصدای زنگ در لرزه ب جونم افتاد

بیشترمهمونا رسیده بودن

وساعت حوالیه هفت بود،نگام افتاد به آیفون هول هولکی خودم رسوندم بهشو نگاه کردم

خودشون بودن

اشکان وتیام

واشاره کردم که چراغارو خاموش کنن وپردهاهم کشیده بشه

ترانه وبچها دورم جمع شدن

به هرکدومشون چندتا فشفشه دادم

عین دختربچها ذوق داشتم

کیک کوچولویی که قبل حاضرکرده بودمودستم گرفتم

ایفونو زدم ومنتظرشدیم

نفس توسینم ب شماره افتاده بود

۱.....۲.....۳.....

زنگ در ب صدا دراومد

ترانه بازش کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

بازکردن در همانا وجیغ وصوت واهنگ هم همانا

قیافه ی اشکان

مخصوصا تیام

دیدنی بود

همه باهم می خوندن

تولد...تولدت مبارک....مبارک..مبارک...تولدت مبارک

تیام جلو اومد

باچشمای که ازهمیشه درشت تربود براندازم کرد

پایین رفتن اب دهنشو ب سختی متوجه شدم

نقشم داشت می گرفت

چشمامش برق میزد

انگار کسه دیگه ای بینمون نبود

بچهارونمی دید..صداهارو نمی شنید

اردلان یکی ازبچها جلواومدوگفت.تولدت مبارک تیام جون

تیام

متوجش شدوسمتش برگشت

که اردلان جای روبوسی کیک وازدستم گرفتو توصورت تیام زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای قهقه هاباالرفت..تیام هم نامردی نکردوباقی مونده ی کیکو روصورت اشکان واردلان خالی کرد

شکل دلقکا شده بودن.تیام بازبون دور لباشو پاک کرد

سمتش رفتم

موهاشم کیکی بود

دستشو گرفتم وروبچهاگفتم.بفرمایید الان تیامهم میاد

بعد تیامو سپردم دست اشکان تاتمیزش کنه ولباسشو بپوشه

...توجشن چشمش همش بهم بود

لحظه ای نبودکه سنگینه نگاشوحس نکنم

یابوسه های یواشکیشو

یاخندهای دلنشینشو

موقع بریدن کیکش وندبار پیشونیمو بوسیدوتشکرکرد

چشماش غرق شادی بودوقلبش پرازعشق

خوشحال بودم که خوشحاله

بعدازشام

برقارو خاموش کردیم وتنها چندتالامپ کوچولو روشن گذاشتیم

تابقول بچها فضاشاعرانه بشه

دستم کشیده شد

رمان بازار
romanbazar.ir

بی هوا تو اغوش گرمی فرو رفتم

باهم وسط رفتیم

چشمای قهوایش برق میزد

حس خوبی رو بهم منتقل می کرد،سرم روسینش بود

صدای ضربان قلبش ازهمیشه تندتربود

شلوغیه فضا برامهم نبود

رتیم خوش اهنگ قلبش برام ازهمه چیز دلنشین تربود

دستای گرمشو روپشتم ب خوبی حس کردم

داغ داغ بود

سرشو جلوآورد موهامو بوکشید

همه فکرمی کردن

کادوی من ب تیام همون کت شلوار مارک دارگرون بود

اما نه

کسی نمی دونست کادوی من هنوز مونده بود

سرشو جلو آورد زمزمه وار زیرگوشم گفت..می خواستی امشب دیونم کنی..الحقم کردی..می خواستی نخورده مستم کنی...الحقم کردی

سعی کردم ب چشماش زل بزنمو تمام حسمو بهش بفهمونم

صورتمو نزدیک تربردم

رمان بازار
romanbazar.ir

لرزش لبام دست خودم نبود

داغیه دستاش داشت حالمو خراب ترمی کرد

نفساش توصورتم پخش می شد

عطرمو باولع بومی کشید

لبمو نزدیک تربردم

جوری که نگاهش مسخ لبام بود

قصدمم همین بود

چشماش خمارترشد

بینشو چسبوندبه بینیه کوچیکم

وگفت..نکن دختر نکن بامن اینکارو

نگاش گره می خورد ب لبای سرخواتشینم

نزدیک ترشدیم

نمی خواستم شروع کننده باشم اما..

قصدم همین نزدیکی بود

چشمامو بستم

تا راحت ترتصمیم بگیره

تودلم شمردم...

یک.....دو.....سه.....چهار.....

رمان بازار
romanbazar.ir

امانشد

گرمیه لباشو حس نکردم

چشمامو بازکردم

نگاهش ب گوشه ای بود

کمی هم فاصله گرفته بود

عرق گرمی روپیشونیش نشسته بودوانگار داشت ازچیزی عذاب می کشید

باحرص ناخونای دستمو تومشتم فروکردم

...نشد

لعنتی نشد..یعنی نخواست تابشه

..جشن تموم شده بود

ساعت دونصف شب بود

خونه حسابی کثیف شده بود

قرارشد فردازنگ بزنم چندتا خدمتکاربیان تاازاین اوضاع درش بیارن

باشوق نشستمو دونه دونه کادوهای تیامو بازکردم

عطر،لباس،کفش،ساعت...بیشترشون همین چیزابود

بی حوصله بلندشدموبه خونه ی کثیفم نگاه کردم

اوه نگاه کن

ازافتضاح هم اون تربود

رمان بازار
romanbazar.ir

به هدفمم که نرسیدم

تیام بدجور زد حالم...چه نقشه های کشیده بودم که نگهش دارم

اما حتما الان لباس می پوشه و می خواد بره

کلافه نفسمو عصبی بیرون دادم

که دستی روکمرم قرارگرفتوازپشت به ارومی بغلم کرد

زیرگوشم گفت

ایدان

_جانم

_جونت بی بلا خانومیه من

امشب خیلی زحمت کشیدیا

خندیدمو سمتش برگشتم

_کاری نکردم تیام.هرکاری بود وظیفه بود

نوک دماغموفشارکوچیکی دادوگفت.بهترین تولد توعمرم بودامشب

ممنون بابت همه چیز

درضمن (سرشونزدیک اوردو خیره ب چشمام گفت)شکل فرشته هاشده بودی

باخجالت خندیدمودستامو دور گردنش حلقه کردم

این بهترین قدردانی بود

دلم نمی خواس امشب زود تموم بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو توگودیه گردنم فرو کرد..عطربو کشید..بارها وبارها

نفسای گرمش پوست گردنمو ب قلقلک انداخته بود

_ملکه ی من حاضری امشب باهام دوباره برقصی؟؟

ازش جداشدم

برق امیدی تودلم روشن شدوگفتم.البته شاه منم

حاضرم تمام عمر باهات برقص

اروم ترگفتم..فقط``تنها باتو``

دستموکشیدو وسط برد

دوربینشو روشن کردو رومیز گذاشت

وروحالت فیلم برداری قرارش دادبرقارو خاموش کردوجاش چندتا شمع دورمون روشن کرد

اهنگ ملایمی رو پلی کردوسمتم اومد

اینبار انگار تمام حرکاتمون رویایی بود

تیام همراه اهنگ می خوندوزمزمه می کرد

انگارخواننده حرفای دلشومیزد

اون دوتا مست چشات....

منوخوابم می کنه..

ذره ذره اون نگات.....

داره ابم می کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو بالاگرفت

چرخش کوچیکی زدم

نزدیکترشدیم.بازم تکرارشد

گرمیه نفساش

عطرتنش...داغیه پوستش

تلخیه ادکلنش

چشمای رنگ شبش

منو توخیالاتم فروکرد.قصدمم همین بود

یه شب رویایی،چشماموبستم

چه لحظات شیرینی بود

دوربین همچنان داشت فیلم می گرفت

هیچ فیلمی ب زیبایه فیلم امشب نمیشد

زیرگوشم نجواکرد

اجازه هس خانومی؟؟

سرمو نزدیک تربردم

از برق نگاش داشتم می سوختم

منم همینومی خواستم

ب هدفم نزدیکترشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

لبای نرمش

رولبای سرخم قرارگرفت

دستاشو محکم تر دورکمرم حلقه کرد.انگارمی ترسید مبادا فرارکنم

یاازدستش دربرمو بگم پشیمونم

لباش ب نرمی

روی لبام به حرکت دراومد

نمی خواستم ب چیزی فک کنم

فقط می خواستم

زمان متوقف بشه

همه چیز ازحرکت بایسته

شیرین ترین حسا حالامال من بود

نمی خواستم این لحظاتو یادم بره

ازهم جداشدیم

هردو نفس نفس می زدیم

انگارازهم خجالت می کشیدیم

دوربین هم همچنان درحال فیلم گرفتن بود

بهم نگاه کرد

سوختم زیرنگاهش

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدوبغلم کرد

سرم ب نرمی روسینش قرارگرفتوکفشام ازپام افتادن روزمین

چشمامو بستم

صدای ضربان قلبش خوش اهنگ ترین اهنگ بود برای من

سمت اتاق می رفتیم

ب تختم رسیدیم

هردو یه چیزو می خواستیم

برقاخاموش شدوشیرین ترین لحظات

برام تداعی شد.....صبح روز بعد

بااحساس گرمیه تنش چشمامو بازمی کنم

پس خواب ورویا نبود

همش حقیقت بود

صورت غرق خوابشومی بینم

خداروشکر که مال منی

مژهای بلندش

این صورت گردومردونه

این لبای خوش فرمو خوش طعمش حالادیگه

هم جسمن وروحن

رمان بازار
romanbazar.ir

مال من شده بود

ملافه رو بالاترمی کشم

حصاردستی منو ب سمت خودشون می کشن

غرق لذت میشم وخجالت

چشماش هنوز بسته بود

انگشتمو جلو می برمو رو لبای نرم وصورتیش می کشم

چشمای رنگ شبش بازمیشنونوک انگشتمو گاز کوچیکی می گیره

بازشیطون میشه ومی خنده

خجالت می کشم زیرنگاه گرمش

_ایدان

دیگه ایدان قبل نیس

ایدان حالا وارد دنیای زنونه ی مردی شده

دنیای جدیدی که معلوم نیس چی انتظارشومی کشه

گوشه ی لبمو ب دندون می گیرم

صورتش میاد جلو

بازوهای برهنش.واندام مردونش تن سردمو تواغوشش می فشاره وصورتمو غرق بوسه می کنه

قهقه ی ازته دل می زنم

زیرگوشم نجوامی کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشحالم که دارمت

زیرگوشش نجوامی کنم

خوشحالم شدی همه ی دنیام

سرش ذو سینم قرارمی گیره وباحالت بغض مانندی میگه.ایدان..میگم...میگم توناراحت نیستی ازکارم؟؟

منو می بخشی؟!!!!

دلم خالی میشه ازحرفشومیگم.تیام؟؟

صورتشوکنارم قرارمیده

_جانم

لپشومی بوسمومیگم

من دوستتدارم تیام..این خواست خودم بودم

تاعمردارم ازکارم پشیمون نیستم عزیزم

انگاری دلش قرص میشه ومی خنده

خنده ی که خیلی کم پیش می اومد ازته دل باشه

خنده ی که فک کنم تاعمردارم توذهنم حک بشه

ملافه رو دورم می پیچمو بلندمیشم

بااحساس دردپهلوهامو زیردلم.کمی خم میشم واروم اروم سمت حموم میرم.اماروم نمیشه حتی آخـــــــی بگم

واردحموم میشم وتو وان اب گرم می شینم

رمان بازار
romanbazar.ir

کمی کمرم گرم میشه وارومترمیشم

بعدازیه دوش حسابی

موهامو ازادانه وخیس دورم رهامی کنم رژلب قرمز رنگی همراه برق لبی رولبام می کشمویه پیراهن عروسکیه قرمز کوتاه تنم میکنم

تیام مشغول چای ریختن بود

_صبح بخیر

خندید...عافیت باشه ی فرشته ی من

بگو ظهربخیر

نگاش تونگام می افته

صندلی رو عقب می کشه

ممنون

کنارم می شینه...بفرمایید اینم ی چای دبش

_مرسی تیامم

چشمم می خوره ب کناراستکانم..لقمه های کوچولو کوچولوگرفته شده کناراستکانم بود

می خندم...ایناچیه تیام،واسه کدوم جوجه ای لقمه گرفتی؟؟؟

یکیشونو به دهنم نزدیک می کنه ومیگه.واسه جوجو ایدانم

بخوردیگه نیروی شوهر بپزه..نخوری ازدست رفته

می خندم

رمان بازار
romanbazar.ir

ازته دل

_چقد اخه تومهربونی

می خنده

ازته دل

سرشونزدیک می کنه وپشت دستمومی بوسه

ومیگه..کاش این لحظه ها همیشه موندنی باشه،بعداز اون روز تاپایان عید تیام پیشم بود

حتی نمی خواستیم لحظه ای ازهم جدابشیمو کل شهرو باهم متر زده بودیم

حال روحیه تیام روز ب روز بهترشده بودومن ازاین بابت خیلی خوشحال بودم

فروردین بود۱۵امروز

پایان خوشی های زودگذرمون ورفتن تیام ب خونشون

تواین مدت هم باهزار دوز وکلک به خانوادش گفته بودکه مسافرته وتعطیلات پیششون نیس

سویچمو چرخوندمو ماشینم ب حرکت دراومد

بایدمی رفتم فرودگاه دنبال عزیز

ما شیراز بودیمو ازتهران تا شیرازهم باهواپیما راهی نبود

دلم براش یه ریزه شده بود

وازطرفی می ترسیدم

ازقضیه ی ما بوی ببره وناراحت بشه

دستمو جلومی برمو ولوم اهنگ و زیادمی کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیزارم چیزی بفهمه

صدای اهنگ توماشین می پیچه وهمراهش همخونی می کردم

حـــــــــس خوبیه

ببینی یه نفر بخاطرتو همه روپس زده

واسه رسوندن خودش به تو همه ی راه رو نفس نفس زده

حـــــــــس خوبیه

.....

بالاخره به فرودگاه رسیدم

پشت ترافیک سمگینی مونده بودم

ویک ساعت دیرکرده بودم

واردسالن پروازشدم

هواپیمای تهران ب شیراز چهل دقیقه پیش نشسته بود

اطرافمو نگاه کردم

اماخبری ازعزیزنبود

بااسترس شمارشو گرفتم

بوق۳.....۲.....۱

برنمی داشت

که باصدای سرفه ی مردونه ای به پشت سرم چشم دوختم

رمان بازار
romanbazar.ir

پویان!!!!

باسردی میگم.سلام

بانیشخندمعناداری میگه؛سلام دخترعمه چه عجب رسیدی

بالاخره دل کندی ازاون پسره

پوزخندزد

معناداروعمیق

خوش گذشت!!

باحرص نگاش کردو.نمیدونستم ازکجاآمارمو می گیره

امادوست داشتم گردن کلفتشو بگیرمو خفش کنم

دندونامو باعصبانیت روهم کوبیدم وگفتم

یک_کارای من ب توهیچ ربطی نداره

دو_عزیزکجاس؟؟

درضمن

باراخرت باشه که امارمنو می گیری

چشمامو ریزکردمو ادامه دادم

من که نفهمیدم توازکجا بی بی سی میشی وخبرکسب می کنی

ولی بدون یه روز بدجور دمتو قیچی می کنم پسردایی

بازم خونسردمی خنده ؛عزیزودایی رفتن خونه ی ما

رمان بازار
romanbazar.ir

زیادجوش نزن خانوم خانوما واست ضرردارہ

بریم تا دیرنشده

گفتم

خودم ماشین دارم.

وبعد زیرنگاهای پرتحقیروتمسخرش ردشدمو سمت ماشینم رفتم

ای خدا اگه بدونم هدفت ازخلقت این بشر پروت چی بوده

خیلی خوب میشه

دلم می خواد خرخرشو بجوم

سوارماشینم میشمو ازتواینه ب ماشین مشکی رنگش نگاه می کنم

ماشینشم عین خودش گولاخ بود

عینک دودی زده بود واکثر اوقات لباسای تیره ب تن داشت

زیرعینک بزرگ مشکی رنگشم اخمای درهمو چشمای شکل وزغش نمایان بود

عینکمو ازتو داشبرد برمیدارم ومیزنم ب چشمام

پام میزارم روگازو ازش دور میشم

جلوی خونه ی دایی

نگه میدارم

اما پویانو پشت سرم نمی بینم

وباخوشحالی زمزمه می کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

``چه بهتر``

پیاده میشم وسمت در میرم

زنگو میزنمو سحر درو برام بازمی کنه

دلم واسه عزیز داشت پر می کشید

باحالت دو

مسیرحیاط تاخونه رو طی می کنمو واردخونه میشم

عزیزجلوی درایستاده بود

خودمو توبغلش رهامی کنم وعطرتنشو تندتند بومی کشم

_عزیزجون

اخ نمیدونین چقد دلتنگتون بودم.بی معرفت قصد برگشتن نداشتین

عزیزسرمو بوسید ودستشو زیرچونم گذاشتو سرمو بلندکرد

دورت بگردم مادر

چقد لاغرشدی

_..اتفاقا حالاکه شمارومی بینم ازهمیشه شاد وخوشحال ترم

باخنده صورتمو سمتش می کشه وتندتندچندبارمی بوسه

باصدای دایی از عزیزجدامیشمورو به بقیه سلام می کنم

دایی؛به به ببین کی اینجاس ایدان جان دایی چه عجب

چرااین طرفانیومدی

رمان بازار
romanbazar.ir

چراعیدوبهمون سرنزدی

باکنایه روبهش گفتم

چون ازسحر شنیده بودم که رفتین دبی دیگه نیومدم پشت دربمونم

دستپاچه گفت..مانبودیم پویان که بود

سحرهم که خونه ی نامزدش بود

بدنبود یه حالی ازما می گرفتی

بزور لبخندزدمو جای حرف کینمو قورت دادمو تودلم گفتم

جالبه

جای اینکه ایشون از خواهرزاده ی یتیمش سراغی بگیره

من باید ازیشون سراغی می گرفتم

بعدانگاری که کاسه ی لبم سرریزشده باشم میگم

شماهم بد نمی شد ازخواهرزادتون یه امارمی گرفتین

البته بعضیاکه بیکارنبودنو آمار بنده رو خوب داشتن

(باتمسخرگفتم....به اطلاعتون نرسوندن؟؟!!

لااقل شما یه زنگ می زدین به بی بی سیتون که بفمین من مردم زندم

یادرچه حالیم بیاین جمعمم کنین

در باتیکافی بازشدو پویان بابسته های غذا واردخونه شدوبدون معطلی جای دای جواب دادوگفت

توبه اونجاش برس

رمان بازار
romanbazar.ir

قول میدم بهترین مجلس ختمو برات بگیرم

باحرص دندونامو روهم می کوبمومیگم..خودم حلواتو درست می کنم مطمعن باش پسردایی

بعد روبه عزیز اشاره می کنم که بریم

دایی ب حرف میادومیگه

خوب دایی جان مامسافرت بودیم دیگه.گناه که نکردیم

حالاهم که چیزی نشده.پویان جان شام گرفته بمون دایی جان

لبمو جویدمواخمامو توهم کردم

آخ دایی چقدخوب بلدی روهمه ی کارات سرپوش بزاری

ازگذشتن از ارث مادرم کم بود

حالاانتظار دارن از ارث پدریمم بگذرمو بگم بفرمایید تقدیم شما

ساله ازما نگه داری می کنین۱۶ممنون که

ساله خونمونو توشیشه کردین وفقط ب حرمت بزرگتری و عزیزجون حرفی بهتون نمی زنم ۱۶ممنون که

واقعا ممنون

بعدازپایان یافتن دعوای لفظیمون

همگی سرمیز برای صرف غذا نشستیم

بزور کمی می خوردیموبا نوشابه قورتش می دادم

خوردن همین چند لقمه هم تنها بخاطر نگاهای نگران عزیز و زندایی وسحربود

رمان بازار
romanbazar.ir

من موندم زندایی این همه سال چطور این دوتارو تحمل می کنه

گاهی دلم می خواد بشینمو تک تک سوال های ذهنمو از زندایی بپرسم

اما حیف که هیچ وقت همچین موقعیتی پیش نیومده

بعدازغذا

باعزیز سمت خونه برگشتیم

گوشیم توجیبم بودو چندباری لرزششو حس کرده بودم

برش داشتم

تیام بود

نوشته بود؛کجای ایدانم!!معذرت امروز ازصبح که ازپیشت اومدم درگیر نقشه هام بودم تاالان..عزیزجون اومد؟؟

لبخندی ب لبم اومد

تندتندنوشتم.اره اومده من فعلا پشت فرمونم بعدا باهات تماس می گیرم

وبعد گوشی رو توبغلم انداختمو به عزیزچشم دوختم

نگاش ب بیرون بود

متوجه ی نگام شدو توچشمام نگاه کردوبی مقدمه گفت_این طرز حرف زدن بابزرگتر اصلا برازنده ی تونبود ایدان.دایت هرچی که باشه

هرمشکلی که توکارخونه وسرارث باهاش داری

که خداروشکر ارث مادرتو بخشیدی اونم بارضایت خودت

نه اجبارمن یا دایت

رمان بازار
romanbazar.ir

باید احترامشو حفظ کنی دختر

میدونم دل پردردی ازش داری که جای دایی دایی گفتن ظاهریش یه باردست محبت به سرت نکشیده

اما من که نمردم مادر

من همیشه حامی وپشتتم

خداروشکر پدرت به اندازه ی کافی برات گذاشته عزیزم

خنده ی عصبی سرمیدمو میگم

عزیز همش همینانیست که..اون پویان لعنتی همش درحال امارگرفتن منه..داره منت سرم میذارن که کارخونمو به اسم اداره کردن ازم گرفتنو داره می چرخوننش بعدش باپولای من میرن مسافرت

بعدحتی یه محبت ظاهری هم نمی کنن

خوب من به چیه اینا دل خوش کنم اخه

به اخلاق گندپویان..یابه دایی که فقط چشمش ب ارثمه..

من مگه خواهرزادش نیستم..من مگه از خونش نیستم..مگه دختریکی یدونه خواهرش نیستم

چرا یه بار تواین سال جای پدرمو برام پرنکرد چراعزیز...چرااخه

عزیز باچشمای که حس خوبی رو نمی تونستم ازشون تشخیص بدم نگاهشو به بیرون می دوزه

ومیگه..حداقل بخاطرمن دیگه این کدورت هارو فراموش کن

تودلم زمزمه می کنم

نمیشه عزیز نمیشه...

اخ خدایا کاش یکی دردمو می دونست

رمان بازار
romanbazar.ir

....بعدازنمازو کلی دعا خوندن بیرون رفتمو صبحانه روحاضرکردم

تودلم انگارداشتن رخت می شستن

دل آشوب بودمو غمگین

حتی کلمه ی باعزیزحرف نزدم

دلم تیامو می خواس عشقشو

عطرتنشو

محبت های بی منتشو

تیام...تیام

آخ که شدی بخشی ازوجودمن

پرشدی ازمن

منی که توهی بودم از عشق

چه زود وابستم کردی

چه زود شدی تنهادلیل نفس کشیدنام

چه زود...

خودمو تواتاق حبس کرده بودم

سعی کردم بادعاوذکر خودمو اروم کنم

امانمیشد

وجودموچیزی مثل خوره داشت می خورد

رمان بازار
romanbazar.ir

داشت قلبمو بیرون می کشید

وجودمو به تاراج می برد

گوشیم دستم بود

اما چه فایده

خط تیام خاموش بود

قراربودامروز بستری بشه

ترس داشتم

استرس داشتم

نکنه اتفاقی بیافته

نکنه خدابزنه زیرتمام نقشه هام

نکنه ازدواجمون سرنگیره

نه...نه

فکرشم عذاب آوربود..روزمین نشستم ..سجادم پهن بود..کتابام یه طرف ریخته شده بود..ساعت باتیک تاکش عقربه هاش دو رونشون میداد..به دیوارتیکه داده بودم.خواب دیشب بازبرام تکرارشد...گوشی تودستمو بیشتر فشاردادم

حرصمو رواون خالی می کردم

ب قول عزیز

یه سمت دلم بهار بود

یه سمت دیگش خزون وپاییزی

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشه ی سرم تیرمی کشید

بازدل بهم خوردگی داشتم

سرمو ازرو پاهام برداشتموسمت دستشویی دویدم

چم شده بود

نکنه بخاطراسترس باز ورم معدم بدترشده باشه

شایدم از فشارعصبیه

معدم ب شدت می سوخت وهرچی خورد ونخورده رو بالاآوردم

دستگیرو گرفتمو روتنها صندلیه کوچیک حموم نشستم

ازدرون داغ وپرحرارت بودم

دستمو به دیوار تکیه دادمو بلندشدم

سرم گیج می رفت

حتما فشارم افتاده بود

اره

بخاطرهمینه

گوشیم داشت زنگ می خورد

تلوتلوخوران خودمو بهش رسوندم

شماره ی تیام بود

سریع بادستای خیس جواب دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

جانم

_جونت بی بلاخانومیه من..کجابودی؟؟

خونم تیام توکجای

_منم تازه بستری شدم.ب مامان ایناگفتم دوستم قراره بیاد پیشم بمونه

بزور راضی شدن تاکه رفتن_حالامیای پیشم؟؟

_تک خنده ی کردمو گفتم.تا چنددقیقه دیگه اونجام

گوشی رو قطع کردمو سریع حاضرشدم

مهم نبود چی می پوشم

سویچو برداشتمو ب عزیزگفتم که بایکی از دوستامم وشب خونه نمیام

.....طبقه ی دوم بیمارستان.بخش مردان

۷۰۶اتاق

جلوی اتاق ایستادم

تیام ب پهلو خوابیده بود وهنزفری های مشکیش توگوشش بود

نزدیک ترش رفتم

چقدلاغرو خواستنی ترشده بود

قطرهای بلوریه اشک ازچشمم چکیدن

خدایا دلت میاد این بت محبتو از زمین محوش کنی

دلت میادببری پیش خودت

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونم تودست چین روزگار همیشه ادم خوبازودترمیان پیشت

امااینبار ب دلم رحم کن

نزار ازدستش بدم

دلم گرفت.دریای قلبم نااروم شد

کنارش رو صندلی نشستم

دستشو که لوله ی باریک سوزن ابی وقرمز وصل بودوتومشتم گرفتم

یخ بود

متوجه ی گرمیه دستام شدوچشماشو بازکرد

خندید

ازهمون خندهای نایاب

خندیدم..تامتوجه ی گرفتگیه قلبم نشه

تودلم زمزمه کردم

تیام ...تیام...پرشدی ازسطرسطر واژهای من.._خوبی مریض کوچولو؟؟

_من مریض کوچولوم ایدان؟؟

خندیدم

دستاشو بازکردوتوبغلش جاگرفتم

قلبش دیگه تندتندنمیزد

اروم شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو رو سینش قراردادم

وگفت؛ایدان...اگه...اگه من نباشم قول میدی مواظب خودت باشی؟؟!!!

اخماموتوهم می کنم وحالت قهر نگاموازش می گیرم؛دیگه حق نداری بامن حرف بزنی تیام خان

هول شد؛خوب خوب...ببخشید...اصلااشتباه کردم چراخالاقهرمی کنی

ایدان؟؟؟

خانومم؟؟

جوابی ندادم

_ایدانکم!!!

_چیه!؟!؟!

_ببخشید فقط یه سوال پرسیدم

به اجبار لبخندرو لبم نشوندم؛ببین تیام توخوب میشی من مطمعنم

اینو ازته دل می گم بخدا

دیگه این حرفارو نزن توروخدا!!

سرمو بوسیدوگفت..چشم خانومی

نمی خواستم منفی فک کنم اما....تودلم یه جوری بود

یه جوردلهره ونگرانی...که تونگاه هردمون موج میزدازاین حسا

هردمون خوب میدونستیم

نمیشه به اینده ی نامعلوم امیدواربود

رمان بازار
romanbazar.ir

چراخدا

چراهمیشه امتحانای سختت واسه ادم خوباس

من لنده ی بد اره خیلی بد

اماتیام چه گناهی داره

چرابابد ازدست بره

نه من میدونم توبامن...توباقلب شکسته ی من این کارونمی کنی من میدونم

....

یه کمی میوه وخوردنی ازبیرون گرفتموسمت بخش رفتم

همنجورکه داشتم باعزیزگپ میزدم وارداتاق تیام شدم.یخچال کوچیکی پشت ب تخت بودکه زیاد مشرف ب تخت بیماردیدنداشت.داشتم وسیله هارو تویخچال جامیدادم که باصدای دخترونه ای مشکوک ب عقب برگشتم..باعزیزخداحافظی کردموگوشی توجیبم گذاشتم...من این دخترو کجا دیدم!!!باصدای تیام

رشته ی افکارم پاره شد

_ایدان جان.خواهرم ویدا

_ویداجان خانومم ایدان

زبونم خشک شد

ویدا

گندزدم اساسی که الان قوپی نیاد واسه من

چاره ای نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه خواست خواهرشوهربازی دربیاره هم حرفی نبود

باخنده جلورفتم

دستمو درازکردم؛خوشبختم

دستمو به گرمی فشرد

کوچیک ترازمن بود

زیباومهربون بود

بالبخند؛پس شما ایدان خانوم هستین

از داداش تعریفتو زیاد شنیدم

_ممنون لطف دارین

لبخندبانمکی زدو سمت داداش برگشت

تیام دستموگرفت وچشماشو به معنای اطمینان روهم گذاشت..

ویدا بلندشدو بی هوا تو اغوشم گرفت

وگفت؛الهی من فدای زن داداش خوشگلم بشم

خندیدمو دستمو پشتش گذاشتم

(برهلاف ظاهرش زیادی هیجانی بود)

صورتمو بوسیدوکنارتخت نشستوگفت؛ایشالله داداشی خوب بشه یه عروسیه مفصل بیافتیم

یه کمی میوه وخوراکی کنار ظرف قرصاگذاشتموبه سمتشون تعارف کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ویدابرعکس این که فک کنم ازقضیه ی محرمیتون بی خبرباشه..خبرداشتو خیلی هم خوشحال بود..دختربا‌حالی بود

تاچندساعت پیشمون موندوبعدرفت

.....

بعدصورت غرق خواب تیام نگاه کردم

انگشتاش تومشتم بودوبه نرمی نوازش می کرد

گرم بود

خیلی گرم

نمی تونم ازش دل بکنم

بلندمیشمو کنارپنجره میرم

اسمون مشکی وپرستاره بود

کتاب قرانو تودستم روسینم فشردم

قلبم ازنگرانی وتشویش تندمی کوبید.چشمامو بستم.صدای نفسای عمیق تیام وبخاطرسپردم...مثل دیونها نفساشومیشمردم..یک...دو...سه...برگشتم کنارش سرمو رودستش میزارم

هنوزم دارم میشمرم..بیست ودو بیست وسه...

نمی تونستم شب بمونم

بایدبرمی گشتم چون شبا خانوما حق موندن تو بخش مردانو نداشتن

بوسه ی روسرش زدمو باحالت گریون ازش دل کندم

رمان بازار
romanbazar.ir

بااین که نمی تونستم ازش دل بکنم اما راه رفتنو درپیش گرفتمو ازش دل کندم

بابی حوصلگی

دنده روجابه جا می کنمووارد پارکینگ میشم

واردخونه میشم

عزیز خواب بود

سمت اشپزخونه رفتمو بعداز درست کردن یه قهوه ی داغ سمت اتاقم میرم

سرم داشت می ترکیدازدرد

به خودم تواینه نگاه کردم

شکل میت شده بودم

مرده ی متحرک

شده بودم یه ادم دیگه

یه ادمی که لبخندای دروغیش رو لبهاش حک مرگوبراش داره

نمی خواستم دروغکی شادباشم

می خواستم ازته دل بخندمو عین خیلی ازادما

فقط

زندگی کنم

شالمو ازسرم برمیدارم

خیلی خسته بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

امااازنگرانی چشمام روهم قرارنمی گرفت

چشمام سنگینو پرخواب بود

امادلم راضی به خوابیدن نمیشد

روتنهاکاناپه ی تواتاقم درازمی کشم

تختم حکم عذابمو داره

لحظات خوبمو باتیام برام پیش رومیاره

پلکام می افته

دیگه بسته شدنشون دست خودم نیس

.....

ساعت چهار عصربودکه باصدای زنگ موبایلم ازخواب بلندمیشم

چشمام پوف کرده بودوخستگی ناشیه ازبیش ازحدخوابیدن توبدنم موج میزد

اشکان بود

بااسترس دکمه ی سبزومی کشم

_الو...اشکان

چیزی شده تیام خوبه؟!!!

پشت خط کسی می خنده؛؛الهی فداتشم من ...من خوبم نگران نباش

_تیام بود.ب سختی توجام می شینم

همنطورکه گوشهای سرمو ماساژ میدم میگم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبم توخوبی؟!!

ببخشیدهول کردم اصلا

_ببخش بیدارت کردم.دیشب خیلی خسته شدی

می خواستم قبل ازعمل باهات حرف بزنم

شایدبار اخری باشه که صداتو می شنوم

ناخودآگاه اخمام توهم میشه.چروک عمیقی بین پیشونیم می افته

زبونم قفل میشه

می خنده..ازهمون خندهای نایاب

یه قولی میدی ایدان؟؟قول بده درنبود من مراقب خودت باشی،

بغضم می گیره.گوشه ی لبمو ب دندون می گیرم.سوزش لبموحس نمی کنم

ادامه میده؛اینو بدون تیام همیشه عاشقته..

سکوت می کنه

بغضشو فروکش می کنه..انگاراونم داشت اشک می ریخت.امابی صدا..بهترین لحظات عمرمو کنارتو تجربه کردم ایدان..ماه من..در نبودمن مقاوم بود

نبینم بشکنی..نبینم کمرت خم شه...منو ببخش که دختربودنتو ازت گرفتم..اینبار باهق هق میگه..منوببخش نشد بشی عروس خونم...دنیای من..روح تیام همیشه کنارته

نزار باهرغمی کمرت خم شه

مقاوم بمون...

سکوت....

رمان بازار
romanbazar.ir

هق هق...

ازدوطرف

دوستت دارم....دوست دارم ایدان

خیلی زیاد...خیلی زیاددد.وبوق.....

باخداحافظش ..بالرزش صداش

بغض توتک تک سلول های بدنم رخنه می کنه وروزمین زانو میزنم

نه...نه ...توچیزیت نمیشه

نمیشه

دلم می شکنه دیگه طاقت غصه روندارم..من نمی خوام تنهاباشم.بسمه.بسمه..ماه باتومقاوم می مونه.بی تونمی تونه..نمی تونه...نه مطمعنم خدا بادلم بازی نمی کنه..اذیتم نمی کنه..تو سایه ی سرم میشی.شوهرم میشی.عشقم میشی..نکن بامن اینکارو...شالمواز روزمین چنگ میزنم

مهم نبود عزیزکجاس

مهم نبود چی پوشیدمولباسام چروکه

اصلاشاید تموم حرفامو شنیده بود

یاشایدم هق هقمو دیده بود

دیگه مهم نبود

باسرعت زیاد توخیابون می رونم

یک ساعتی ازعملش می گذشت

پام از گاز کنار نمیره

رمان بازار
romanbazar.ir

لحظه ب لحظه سرعتم بیشترمیشد

فقط تیام جلوی چشمام بود

قلبم

حکم خوبی رونمیداد

دلم می خواس ببینمش

دلم می خواس محکم تواغوشش بگیرموبگم نه توهیچ جانمیری توخوب ..خوب میشی

صدای لاستیکای کشیده شده روزمین

صدای بعدی رو ایجادمی کنه

چندباری هم نزدیک بود تصادف کنم

ب جلونگاه می کنم

تو ترافیک بدی گیرکرده بودم

ب عقب نگاه می کنم نه راه پس داشتم نه راه پیش

بااعصابی خورد مشتمو به فرمون می کوبم

وبه زمین وزمان بدوبیراه می گم

به عقربه های ساعت که دررقابت باهم بودن خیره میشم؛نگذر...لحظها انقدسریع وتندازهم نگذرین

وایسین ...وایسین تامن ببینمش

نامردا وایسین

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدازیه ساعت

می رسم.وحالت دو سمت بیمارستان می دوم..مهم نبود دروقفل کردمو یانه..مهم نبود خانواده ی تیام منو بااین وضع ببینه فقط مهم بود ببینمش..فقط همین..چندباری ب چندنفرخوردم.یا پام جای گیرمی کردونزدیک بود بیافتم..زیرلب می شنیدم که می گفتن

دیونه...هووووی خانوم حواست کجاس....

وازاین حرفا

مهم نبود

دیگه هیچی مهم نبود

بادیونگی روزمین می شینم

اسانسور خراب بودومجبوربودم ازپله هابالابرم

گوشه ی شالمو چنگ میزنم

خط اشکان هم خاموش بود

حالم داشت بهم می خورد

بلندمیشمو سمت دستشویی بیمارستان میرم

نرسیده ب دستشویی محتویات معدمو تو سطل اشغال کنارم خالی می کنم...

حس می کنم جونم داره بالامیاد..سینم خس خس می کردوقلبم تندتندمی کوبید

سمت دستشویی میرم

مشت پرابی ب صورت تب دارم میزنم

پوستم ازسردیه اب مور مور میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

بالرزش گوشیم

توجیب مانتوم..بانگرانی برش میدارم...ناشناس بود...کنارگوشم میزارم

پشت خط صدای نیومد

زبونم قفل کرد.قلبم دیوانه وارکوبید.گوشی روتومشتم فشردم...معلوم نبود اون طرف خط چه اتفاقی افتاده ...صدای گریه اومد..صدای خس خس اومدوناله

گوشی رو توجیبم انداختمو ازپله هابالارفتم

بالاوبالاتر..بالاخره رسیدم..رسیدنی مه هربارآرزوی نرسیدنشودارم

پاهام سست میشه

دستم برای گرفتن تکیه گاهی ب اطراف می چرخه

تکیه گاهی نیس

تکیه گاه من رفت

دیگه نیست تادستمو بگیره

مادر تیام سرش روشونه ی باباش بود

اشکاش بی مهبا روپیراهن همسرش می ریخت

اشکان روزمین نشسته

موهای لختش تودستشه

بافریادخفه ای می گه

رفت...رفت....

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا....اخه چراااااا

دستاشوحصاری روصورتش کرد

نه نه

نمی خوام باورکنم تیام نه

اینکاروبامن نکن خداااا...نـــه

سرمی خورموروزمین می شینم

حالم دست خودم نبودم

سقف بیمارستان دورسرم می چرخید

صدای قرانی می شنوم

اطرافمو باچشمای تارنگاه می کنم

اماکسی قران نذاشته بود

کسی طرفم میاد

بلنداسممموصدامی کنه

ی طرف ازصورتم می سوزه

ولم کنین

بزارین منم برم

زبونم خشک شده بود..چشمه ی اشکم ب جوشش دراومده بود...صدای قرانومیاد..بلندودلنشین

تنم سست میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

زیرلب زمزمه می کنم

نروتیام...توبه من قول دادی نرو...نرووو

.....

چشماتو وا کن ...من روبه روتم

هنوزم کل دنیارو نمیدم به تارموتم

حالاکه چشمای توبستس،به اشکای من عادت کن

یاچشم واکن دلم خوش شه،خودت اینجاقضاوت کن

کجای که بااین چشمای خیسم_ببینی پشت عکسات می نویسم

چشماتو واکن...

حالاکه هستم

نیستی توبارون

عکست تودستم...

پاتوق همیشگیمون...تادلم می گیره میرم

قاب عکست توی دستم

عکس تنهایی می گیرم

.....هوابارونیه .....کاش بودی

کابوسم برام زنده میشه

عده ی سیاه پوش دور جنازه جمع شدن

رمان بازار
romanbazar.ir

من.....

توچندقدمیشون نشستم

به لباسام نگاه می کنم رنگ سیاه غم

سرتاپامو پوشنده

روزمین نشستمودارم به خاکاچنگ میزنم

ناخونام شکسته

ملیساوترانه هم هستن

دارن اشک می ریزن وشونه هاشون زیرلباسای مشکی وخاکی تکون می خوره

اشکان وببین

اقای همیشه خوشتیپ حالاعکس تیامو تو بغلشو روزمین زانو زده وداره اشک می ریزه

گریه نکن مرد

اون نمرده...

نمرده...اون زندس،اون به من قول داده....قول داده...

خاکای تودستمو مشت می کنم می ریزم روسرم

آره خاک برسرشدم

گلم

شوهرم.....عشقم....پر پر شد

اره نگام کنین...ببینین چقد بدبختم..

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزام دونه دونه پر پر شدن

تیام...بازکن چشماتو...بی معرفت فقط یه باربازکن اون چشمای خوش رنگ لعنتیتو..نفس بکش...تونبایدبری....اخه ب این زودی بیانصاف ..اخه مگه اونجا چ خبره که همه دارن تنهام میزارن

تیـــــــــــــام...نرو.من بی توهیچم تیام نرو لعنتی نرو

ماه مقاوم نمی مونه...چون دیگه کسی براش نمونده

ماهت کمرت خم شده تیام....پاشومرد پاشو نشون بده هنوزم دوس داری پاشو...پاشـــــــــــــــــــــووو

ازجمعیت دوربودیم...

دلم می خواست جلو برم..پارچه سفیدوکناربزنم..موهاشو بو بکشم...پشونیه بلندشومحکم ببوسم

بگم نرو بی معرفت

بگم نرو مـــــــــــرد کوچولوی من

دنیای من بی تو ناآرومه پسر نرو....نـــــــــــــرو

دستمو رو سینم میزارم

نفس کم آوردم

طاقت دیدن این صحنه هاروندارم...من یه بارم این صحنه هارو دیدم....نیازی به مرورش نیست..بخدانیست...

جیغ میزنم...زجه میزنم..این چه امتحانیه خدددددا

چرا...مگه من چه گناهی کردم خداجون...چراداره تنهام میزاره

رمان بازار
romanbazar.ir

...گوشام نمیشنوه

بسه دیگه خستم ازصدای جیغ...جیغ نکشین..اون زندس..همیشه توقلب من زندس

صدای شیون میاد..مادرش قش کرده...ویدا حالش بهترازمادرش نیست

کاش می تونستم جلو برم

نزارم گلمو بزارن توخاک

تن بی جونشو بسپاربه من تافقط یه بارمحکم بغلش کنم

صدای جیغ میاد...اسمشو صدامی زنن..موهای تنم سیخ میشه..نفس کم میارم..باورش برام سخته...خیلی سخت

دلرن میزارن ق

توقبر

خونه ی جدیدت مبارک عشق مـــــن

میدونستی بی تاب نگاهتم..می دونستی عاشق عطر تلخ ومست کننده ی لباستم..میدونستی وگذاشتی رفتی...میدونستی بی معرفت من بهت وابسته بودم...میدونستی؟!!

هیچکی نمیدونه تیام..من تواغوشت بودم...محرمت بودم...هیچکی نمیدونه تیام

من زنت بودم...

هم نفست بودم

چرامنو به خودت وابسته کردی..چرابی معرفت...چرا

گذاشتنش توقبر

رمان بازار
romanbazar.ir

کمرپدرش خم شد..اینوتنهامن دیدم..من دیدم وقتی تیاممو گذاشت توقبرچطوری خوردشدوشکست

اولین خاکو ریختن...

نریزن بی معرفتا..اون زندس...زندس..نفس کم اوردم

دیگه چیزی نمی بینم...فقط صدامی اومدودیگه هیچ..

روز بعد ۳

ازسوزش دستم،..سرمو بلندکردم

چشمام تارمی دیدواطرافم برام گنگ بود

انگشتموبلندکردم

اخ..

دستم به بادکرده بودولی همچنان سوزن کوچیک سورمی بهشوصل بود

وقطره قطره داخلش می ریخت

لباسام هنوزمشکی بود

پس کابوس نبود..مرگ تیام واون صحنه هاهمش حقیقت بود

ازگوشه چشم قطره اشکی بالجبازی ازچشمم ریخت

می خواستم بلندشم که باصدای چشم به دراتاق می دوزم

عزیزوترانه توچهارچوب در ایستاده بودن

نگاهشون سردبودوچشماشون قرمز نشون میداد

رمان بازار
romanbazar.ir

پس عزیزهم متوجه ی مرگش شده بود

جلواومدن

ترانه کنارتختم نشست

دست سردمو تومشتم گرفت

همنطور که باچشماش عشق وامیدوتووجودم زنده می کردگفت؛خوبی عزیزم؟؟

زبونم نمی چرخید

تشنم بود

زبونم خشک خشک بود

به سختی گفتم_ا...ب..اب...بد..بدین

عزیزدستپاچه ازعسلی کنارتخت لیوان ابی رو پرکردوبه لبم نزدیک کرد

انگارکه سالهاس ابی نخوردم

عزیزلیوانو ازم دورمی کنم

لبم ترمیشه

وچندباربوسه ی محکمی روسرم میزنه

:خداروشکربهوش اومدی عزیزکم..سه روزه بی حال روتختت افتادی مادر

ترانه؛انگارتوکمابودی ایدان..دکترمی گفت شک عصبی سختی بهت واردشده...همش بی هوش بودی وگاهی ناله وگریه می کردی

دستموتودستش می فشاره..الان خوبی؟یه خرفی بزن ماکه مردم ایدان ازنگرانی

رمان بازار
romanbazar.ir

لبمو بازبون ترمی کنم..ت...یام...زند...س..بگو...

الماس اشک توچشمای مشکیش می درخشه

قلبم خوردمیشه

روزی میشه فوت کرده۳_

توهمون جاقش کردی

ودیگه بهوش نیومدی.عزیزخیلی نگرانت بود

سرمو پایین می ندازم

قطرهای اشک بی مهبا رو تن پوش غمم می شینن

پس حقیقت داشت همه چی..

باورش سخت بودبرام

چقددعادعاکردم.بازخواب باشم.بازکابوس باشه..بازگوشیم پربشه از پیامای عاشقانش

نشد

بی معرفت رفته..سه روزه که رفته

_ترانه میشه...میشه بریم سرخاکش؟؟

_اخه بااین وضعت ایدان..خودتو تو اینه ببین..بامیتا هیچ فرقی نمی کنی

توتازه بهوش اومدی

نیازبه استراحت داری..بزاربعدا..دکترتون الاناس که پیداش بشه

سرم گنگ بود

رمان بازار
romanbazar.ir

سردردبدی داشتم..

خواهش می کنم ترانه منوببر..دلم تنگ شده بزارخاکشوببینمواروم بشم..

بزارحداقل سردیه خاکش قلبمو اروم کنه

...التماس امیز نگاش کردم.دلش به رحم اومدوسمتم پروازکرد.محکم بغلش کردم..تواین روزای سخت به یه همدمی مثل ترانه نیازداشتم

.....

سرمو به شیشه چسبوندم سه روزه که بی هوشم..سه روزتیام توخاکه..سه روز دیگه ندارمش..باورش برام سخت بودخیلی سخت

هنوزم صداش توگوشم

عطرنفساش توریه هامه

حس نمی کنم مرده...میدونم همیشه مراقبمه..اون هست..همیشه پیشمه

بغض می شینه توگلوم..کی باورش میشه تیام.پسرمحبوب دانشگاه حالا زیرخروارهاخاک باشه،_ترانه تیامو چطوری مرد؟؟؟؟

بانگرانی نگام می کنه ومیگه..انگاری زیرعمل طاقت نمیاره وایست قلبی می کنه

دکترامی گفتن همه ی تلاششونوکرده بودنوامید به بازگشتش نبود

نگامو ازش می گیرم

پس قلبت دیگه ازتپیدن خسته شده بودبی معرفت

آه پرسوزی می کشم

ازماشین پیاده میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

خط به خط زندگی من پربودازغصه

نمی دونم

شایدقرارنبودمن رنگ خوشی روببینم

این ایدان کوچولوهمیشه باید تنهاباشه

تنهای تنها

پاهام مثل همیشه سست میشه

زمزمه می کنم

مقاوم بمونین

قرارنیست بریم سرقبر مامان وبابا

قراره بریم پیش عشقم...عشقی که خیلیرودتنهامون گذاشته

عشقی که زود وابستم کردو زودترشعله ی غشقشو خاموش کرد

نکنه وجودمن نحسه؟؟

اره ایدان خیلی نحسه...چرا..چون وقتی وارد یه زندگی میشه همه رو ازدست میده

اره من نحسم

خیلی نحس

نفس عمیقی می کشم

سوزسرد قبرستون لرزه ب اندامم می ندازه

بغضمومی خورم..نیومدم تاگریه کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدم تاآروم کنه خاکت روح پرتلاطممو

قدم ب قدم ب خاکش نزدیک ترمیشم

همین جاس

قبرکوچیک به همراه حجله ی روخاک سردونرمش

بالاشم نوشته شده بود

تیام

تیام زمانی..یه عکس هم کنارش بود..چقدتوعکس خواستنی ترشده بود..

خط سیاه ربانی هم گوشه ی عکسش بودم

دست می کشم روخاکش

سردبود..خیلی سرد

صورت مردونشو...چشمای خمارشو...لبای همیشه خندونشو تصورمی کنم...چطوری دلت اومدخدا ازم بگیریش؟

بگوکه مواظبشی خدا...بگو جزبهشت جای دیگه نمی بریش..بگو ..بگوخداوآرومم کن

تیامی

صدامومی شنوی آقایی؟؟

دلم می خواست الان کنارم بودی!!کاش همیشه بودی..کاش من پیش مرگ همتون می شدم..کاش این ایدان نحس هرگز دنیا نمی اومد

تیامی...

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونستی جات خیلی خالیه..کی دیگه اذیتم کنه..کی دیگه باهم لج کنه..گازم بگیره..جیغمودربیاره...می خندم..مثل دیونها..یادته یه بارانداختمت تواستخر..وای بددراومدی بیرون دندونات بهم می خورد...وسط خنده هق هقم می گیره..خاک برسرم..یادته توبرفاانداختیمت سرماخوردی؟؟؟یادته برام شعرمی خوندی...نبودنت برام خیلی بزرگه

سرمو روخاکش میزارم

اروم کن تیام...نبودت خیلی بزرگ خیلی بزرگ

دست گرممو روخاکش می کشم..دیگه مجبورنیستی قرص بخوری..شیمی درمانی کنی..عمل کنی..دیگه راحت بخواب عشق من..

ترانه_بلندشوایدان.(خودشم داشت گریه می کرد)بلندشوفداتشم

حالت بده گریه نکن

لبخندی ب صورتش میزنم..من ناراحت نیستم ترانه.اون همیشه کنارمه..توقلبمه

چندتابوسه به خاکش می زنمو بلندمیشم...

خداحافظ پسر دوست داشتنی...سه ماه بعد...

دستمو به دیوار تکیه میدمو سرمی خورم میام پایین

تاحالاسه چهارباری میسه تمام محتویات معدم بالااومده

دیگه خسته شده بودم

حس می کنم جونی توتنم نمونده

معدم ب شدت می سوخت وبدنم کرخت شده بود

باخستگی روزمین می شینم

رمان بازار
romanbazar.ir

که باصدای گوشیم یکباردیگه ب سمت دستشویی هجوم می برم

تلفن همچنان ادامه داشت

دست می کنم توجیبم وگوشیه عروسکی صورتی روبیرون میارم

الو

صدای باشوق میگه.ایدان خره کجای دوساعته دارم زنگ میزنم

زیرپام علف سبزشد بابابیا دربازکن

کجای مگه؟؟

پشت درتونم

بابی حالی گفتم.بصبر اومدم

سمت ایفن میرمو دکمشوفشارمیدم

عجیب صدای از زنگ درنشنیده بودم

دستموب دیوارتکیه میدمو رو اولین مبل می شینم

ترانه باشادی داخل اومد که بادیدن قیافه ی پریشونم کفشاشو لنگه ب لنگه درآوردوسمتم دوید

_چته ایدان..چرا انقدبی حالی؟؟نکنه گرمازده شدی

نفسمو پرصدابیرون میدم.هیچی نیس بازمعدم سرناسازگاریبامن گذاشته

حالت تهوع دارم

ترانه دستشوتوکیفش کردو بسته قرص قرمزی روبیرون کشید

بیاحالتو بهترمی کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

قرصوازش می گیرمو بی اب ب سختی قورتش میدم

_خوب حالاپاشو بریم

_کجا

باتعجب میگه.مرض کجا خوب معلومه تولد اوید دیگه

کارتو ندیدی مگه

_ای اقا بیخیال شوتری خودت اصلا پاشو برو.من نمیام

_غلط نکن ایدان..من بی تو نمیرم پاشو الان ملیساهم میاد

نریم زشته بخدا دعوتمون کرده تنبل خان

بابی حوصلگی سمت اتاق میرم

_می میری حالاتنهابری..من دانشگاه وبزورمیرم.

تولدوکجای دلم بزارم

کمد لباسامو بازمی کنم یه لباس گلبهی که جنس پارچش مخمل بودوکوتاه بودوبیرون میارم

حس می کردم زیادی سادس

بیخیال بابا

ی گردنبند نقره ب همراه دستبندوگوشوارشو می ندازمو موهامم ساده یه طرف شونه میزنم

صورتم زیادی بی روح بود..یه کمی پنکک ورژگونه میزنمورژلب کالباسیمو رو لبام می کشه

کافی بود

ازخونه که بیرون زدیم روبه ترانه میگم..من که کادو نگرفتم تری آبروم میره

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه کمی فک مردوگفت_ساعت چطوره؟؟منم یه ست کمربندوکفش ایناگرفتم..خندیدوگفت ازسرشم زیادیه

سرمو تکون دادم_اره خوبه پس یه جای نگه دار

بعدسویچوسمتش پرت کردمو خودم کناررانندە نشستم

حالم زیاد میزون نبود..خفظ ظاهرمی کردم..این روزا دیگه قرص وشربت معده وزدن امپولای مسکن هم دوای دردم نمیشد..حس می کردم معدم هران ممکنه که بترکه وازهم بپاشه

ترانه جلوی یه پاساژ نگه داشت

تنها پیاده شدمو سمت ساعت فروشیه توپاساژ رفتم

همیشه بهترین مارکارو می آورد،بعدازنیم ساعت بیرون اومدم

که چشمم می خوره ب دست فروشی که داشت لواشکوترشک والوچه های ترش وملس می فروخت

دهنم اب افتاد

نمیدونم چراامابا دیدنشون دلم یه جوری شدوازهرکدومشون خریدم

نشستم توماشینو بدون تعارف بااشتیاق می خوردمشون

حس می کردم جیگرداره خنک میشه

_ترانه باتعجب واون چشمای شکل وزغش نگام کردوگفت؛نترکی ی وقت پ من چی

این همه غره قورت کجابود

سمتش تعارف کردمو گفتم..ببین خوشگله ساعته؟؟

دورلباشوپاک کردوگفت؛عالیه..چقدشد!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه میلونی اب خورد

چشماش برقی زد؛خوبه نمی خواستی بیای الان واسه من کادوی یه تومنی می گیری

خندیدموگفتم.خیره سرت اوردی منو جای که اررون ترینش همین بود

ماشینوروشن مردوهمنجورکه لواشکو گازمیزدگفت..کوفتش بشه

مردم شانس دارن بخدا،جلوی یه آپارتمان شیک بانمای سنگ مرمر ایستادیم

وضع مالی اویدهم بدنبود

درحدبالا نه درحد پایین

ازبچهاقبلا شنیده بودمکه غیراز اموزشگاه جای دیگه هم کارمی کنه

وپدرومادرودوتا خواهر دوقلوی کوچیک ترازخودش داره

پیاده شدیم وسمت خونش رفتیم

موزیک ملایمی درحال خوندن بودو اکثردختروپسراهابودن البته توشون خانواده هم به چشم می خورد

مانتومودرآوردمورویکی ازصندای ها جاگرفتم

ترانه یه لباس شب مشکی تنش بود..حس می کردم بعدازعروسیش تپل ترشده ولباس کامل حالااندازش شده

باصدای اوید دست ازهیکل ناز دوستم می گیرموبهش نگاه می کنم

صورت بشاش وشاد بودولبخندملیحی رولبهاش داشت

(این پسرزیادی مهربون بود)

به احترامش بلندشدیم که به اصرار مارو نشوند

رمان بازار
romanbazar.ir

آوید؛دیگه داشتم ازاومدنتون ناامیدمی شدم خانوم شفیعی

خیلی دیرکردین

ترانه لبخندزنان گفت؛همش تقصیراین ایدان شد...نمی خواست بیاد

چشم غره ای نثارش کردمو لبخندخجالت واری به اوید زدم

_خانوم حمیدی درست میگن!!حتماایدان خانوم مارو قابل نمی دونستن دیگه

_ن این چه حرفیه...یه کم ناخوش احوال بودم

وگرنه چه سعادتی بالاترازاینکه اومدیم تولد استادموسیقیمون

کسی صداش زدوآوید بایه عذرخواهی ازماجداشد

روبه ترانه گفتم

_میمردی یه دقیقه زبون ب دهن می گرفتی

وبعد به جمعیت رقصنده خیره شدم

لپمو بوسیدوگفت_خوب بابا چه زود ناراختم میشه

_خندیدمو گفتم.اشکی کجاس؟؟

ویشگونی ازبازوم گرفت وگفت:اشکی نه واشکان اقا

اهی کشیدوادامه داد؛ازوقتی تیام فوت کرده اشکان خیلی دپرس شده...بیشتراوقات توخودشه

خوب...بهترمیدونی تیام مثل داداشش بود

میدونی ایدان هرپنج شنبه باید بره سرقبرش اگه نره ناارومه انگاری چیزی گم کرده

بغضموبی صدا مهارکردمو گفتم_توازکجافهمیدی میره سرقبرش؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب ازلباسای خاکیش..ازچشمای قرمزش صورت ناراحتش اخمای توهمش

دستمو تودستش فشردوگفت

اشکان گفته توروهم سرقبرش دیده

ازگلای نرگس همیشه روقبرش مشخصه همیشه بیادشی

اه سوزناکی کشیدموتودلم گفتم...کاش میدونستی دردمو ترانه..کاش می دونستی

لبخندزدمو سعی کردم موضوع رو عوض کنم.دوس نداشتم کسی بدونه پاتوق ارامش من قبرتیامه وخاک سردش

همگی به صرف شام رفتیم.یه تولدمختصراما خوب بود

موقع بریدن کیک وکادو دادن شد

ازحق نگذریم.دخترابراش سنگ تموم گذاشته بودن

اماحس خوبی برام داشت وقتی ساعتی که براش خریده بودم رو دید..ساعت تودستشوبازکردوجاش کادوی منو بست

وچندبار تشکرکرد

مطمعنم حسابی خوشش اومده بود

****

گوشه ی ایستاده بودموبه مشروبای قرمز رومیز نگاه می کردم

دلم می خواست،یه جام ازشون بخورم

اماجلوی خودمو نگه داشته بودم..هرچی بود من نمازمی خوندم

اماشیطون عوضی همش زیرگوشم پچ پچ می کردومنو ازراه به درمی کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

کسی کنارم ایستادوگفت_منم اهلش نیستم.امانمیدونم چراامشب هوسشوکردم

انگاررنگ قرمزش تیری شده توچشمام داره سوسو میزنه

بهش نگاه کردم

حدس میزدم خودش باشه،کوتاه نیومدموگفتم

بخوریم

جلورفتو دوتاریخت

یکی به سمت من گرفتویکی تودست خودش

یه کمی ازشو مزه مزه کردم

مزه ی زهرمارمی داد

اما کم نیاوردمو طعم گسشو تااخرقورت دادم

توخوردنش ماهرنبودم

شایددومین باربودکه داشتم می خوردمش.امشب می خواستم خیلی چیزارو فراموش کنم

خیلی ازتلخی هارو که تلخ تراز این مشروب بود

دوتادیگه دورازچشم بقیه خوردم

سرم گیج می رفتوچشمام دو دو میزد

گلوم بشدت می سوخت

امابازم حس خوبی داشتم

ب اوید چشم دوختم نگام کردوگفت

رمان بازار
romanbazar.ir

می تونم یه سوالی ازتون بپرسم

گنگ ومست چشم دوختم بهش

_چیزی که می خوام بگم از.....ازته قلبمه

چیزی که داره تونگام سنگینی می کنه

بگم!!؟؟

سرمو تکون دادم

معدم ب شدت می سوخت

حرفاش برام نامعلوم بود

انگارداشت حرفشو مزه مزه می کرد

گیج نگاش کردم

چشمامو باانگشت مالیدم..می سوخت

اویدودوتا می دیدیم

دستمو رومعدم گذاشتم..گوشام سوت می کشید

نمی شنیدم چی می گه...صورتش می خندید

نگاهش رنگ خجالت داشت...مهم نبود

من نمی شنیدم

وجودم درخال اتیش گرفتن بود

دستی دوربازوم حلقه شد

رمان بازار
romanbazar.ir

سقف خونه دورم چرخیدپاهام خم شد...داشتم می سوختم...ازدرون می سوختم..دستمورومیزگذاشتم...دستم در رفتو هرچی رونیزبود روزمین ریخت..صدای شکستنی...رنگ قرمز شراب ....جیغ ترانه

توگوشم پژواک میشد

جسمم درحال سوختن بود..افتادم روزمینودیگه چیزی نفهمیدم...

*********باصدای بازشدن دراتاقی**

چشمامو بازکردمو

نورخورشیدبه چشمم زودوباز چشمامو روهم گذاشتم

اطراف نااشنابودبرام

دستمو روسرم گذاشتم

چی شده بود،اینجادیگه کجاس

چیزی یادم نمی اومد..کمی خودموب سمت بالاکشیدم که اخم دراومد..معدم ب شدت سوخت وباعث شد ب جلوخم بشم..تازه حوسم به سرم زده شده ی تودستم جلب شد

بیمارستان بودم..

درباتیکافی بازشدوپرستاری داخل اومد

بالبخندزیبایی براندازم کرد._سلام عزیزم.بهوش اومدی

تبریک میگم مامان خانوم

زبونم نمی چرخید..لبم خشک بودوپوسته پوسته شده بود

باگیجی نگاش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بزارالان خانوم دکترمیاد..بیچاره شوهرت ازدیشبه مدام نگرانه

تاحالااچشم روهم نذاشته..

اعصابم بهم ریخت..کدوم شوهر!؟؟؟؟

بعدازچنددقیقه دکتراومد

،_خوبی دخترم

حالت تهوعی،سرگیجه ای چیزی نداری؟!!

سرمو به معنای نه تکون دادم..ترانه هم اومدداخل..چشماش پوف داشتوقیافش عصبی بود

ومدام فین فین می کرد.انگاردلخوربودازم،دکترادامه داد.ایدان خانوم.فعلاحالت خوبه..جزمعده دردکه بایه شربت حل میشه..معدتوشستوشو دادیم.اماحتماپیش یه دکتر ماما برو

عزیزم

بچت سه ماهی وخورده ای میشه

ازنظرمن همه چیزعادیه.فقط باراخرت باشه که مشروبات الکی استفاده می کنی

برای بچت خیلی ضرردارہ

چشمام داشت ازتعجب بیرون میزد..بچه...کدوم بچه..کدوم شوهر،

کشک چی،اش چی!!!

دستی روشکمم کشیدم،پس چرا...پس چرا

دکترخندیدوگفت،میدونم تعجب کردی،وقتی ب شوهرتم خبر دادیم بنده ی خدازبونش بنداومده بود،.

باگنگی گفتم.کدوم شوهر!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_همونی که بیرون ایستاده دیگه..تایه ساعت پیش هم همین جابودنمیدونم کجاغیبش زد

برات سونوگرافی نوشتم.حتماانجام بده..برگه ی ترخیصموامضاکرد

ازش تشکرکردمو دکتربیرون رفت

فکرپرکشیدب سه ماه قبل

ی احوالات خودم نبود..پی ماهیانم نبود...درست بودمنِ عید...اون شبا...این سه ماه..ماهیانه هام...نه خدایا ...ازبس مغزم درگیربود به کل حواسم پ سه ماه ماهیانه نشدم

وای خدا...من اصلا ب تهوع واوضاع درحال تغییرم توجه نداشتم...نه...من چراانقدخنگ بودم

وواااای عزیزاگه بفهمه

دوباره دستی ب شکمم کشیدم...وبه ترانه خیره شدم،ترانه؛فک نمی کردم انقدر بی معرفت باشی ایدان

توکی ازدواج کردی

نکنه این بچه نامشروعه اره!!

هق هق اوج گرفتوگفت...بگو...نامشروعه...پدرش کیه....

جلوتراومدوب چشمام خیره بود

ازدادش جلوی دهنشوگرفتموباعصبانیت گفت..هیس!!

هیچی نگو

این بچه حلاله..پدرشم مشخصه..مگه من هرزم که ندونم باباش کیه

هیچ رابطه ی نامشروعی هم نبوده...من محرمش بودم..بفهم..محرم

این بچه

رمان بازار
romanbazar.ir

بچه ی منه..وجودمه..عشقمه.زندگیمه..بفهم ترانه...

باعصبانیت گفت؛پس ازکجااومده..توکه...توکه ازدواج نکردی

اگه نامشروع نیس

چراپنهونش کردی..چرا...چرابی خبر

نگاه سردمو بهش دوختم.مردمکش می لرزید..این بچه

مال منه وتیامه

درست سه ماه پیش ما...ماتو ی عیدمحرم شدیم

عقدکه نه

صیغه بودیم

گریش بنداومد

شوک زده شدواروم

باحس عجیب ونگاه پرتعجب گفت...

این حقیقت نداره...توهمچین غلتی نکردی...یقموتومشتش فشردوگفت_نکردی

نکردی...

وبعد حالت دو وباچشمای گریون سمت بیرون دوید

عصبی پوفی کردمو..ناخونای دستمو تومشتم فرو کردم

همین کم داشتم

دستی روشکمم کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

حالاتوروکجای دلم بزارم مامانی...امااز‌طرفی خوشحالم بودم

این یه یادگاربود..یادگلری ازتیاموعشقش...به پهلوغلت زدم..حالابه عزیزچی بگم...رسواایی وننگ بی ابرویی پیش دایی واون پویان خیره سرو چیکارکنم

اشکی ازگوشه چشمم چکیدوروبالش سردوسفیدبیمارستان ریخت

دربازشدوکسی داخل اومد..ب خیال اینکه ترانس

میگم

اومدی تنبیه کنی،!!یااومذی عذرخواهی..یااومدی یه چیزای دیگه بارم کنی

نکنه مونده...

لبخندزدموگفتم..باشه توهم سرزنش کن.توهم که انگ بی ابروی بزن

وسط لبخندگوشه اشکی چکیدوگفتم

فقط تنهام نزار

باورکن محرم بودیم...

همنطورکه داشتم کلماتوکنارهم می زاشتم سمت دربرگشتم..که میم اخرحرفم تودهنم نچرخیدوقفل شد

ترانه نبود..آ....وید بود

اویدسپهری

گوشه لبمو ب دندون گرفتم..به کل اینو یادم رفته بود...واای دیشب ..مشروبا...حالم بهم خورد...مهمونی

نه عین همیشه گندزدم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه گنداساسی

جرعت نگاه کردنشونداشتم.یعنی الان چی فکرمی کنه...من خراب نیستم...هرزه نیستم...نه..نه بخدا

زبونم زیردندونم به گزگزافتاده بودوطعم خون تودهنم مزه مزه میشد

خدابکشتت ایدان..خدابکشتت ایدان که همیشه مایه ی سرشکستگی هستی

بانگاه سردوبی روح به چشمای وحشیش خیره میشم...تونگاهش تحقیروسرزنش نبود.تشویش نبود..غم بود...یه نگرانی بود..یه کنجکاوی بود

درک نکردم

چراتونگاش جای سرزنش بایدغم باشه

چراتوچشماش رگای حصرت بایدموج بزنه

جلوتراومد..سعی می کردبهم نگاه نکنه..پلاستیک تودستشوکنارم میزاره

روم نشدتشکرکنم

حس بدی داشتم.حس خفگی،ترس ...نگرانی

باخجالت خودموتوتخت جمع می کنم..بی حرف سمت درمیره..دستگیره رومی گیره وخیره به بیرون میگه؛من بیرون منتظرتونم...ترانه خانوم رفتن..لازم نیس منتظرشون باشین

...._زحمتتون میشه!!

خشک گفت:زحمتی نیست

داشت بیرون می رفت که تیراخرشو توقلبم فرو کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_تبریک میگم...مادرشدنتونو...نگاموازهیکل مردونش گرفتموجاش چنگی به پتوی بیمارستان زدم

چراصداش می لرزید

چرا غم تونگاش یه لحظه قلبمو اروم نمی زاشت

چرا خدا

چرا....تنبیهم کنین..سرزنشم کنین...من بی ابرو نیستم...سکوتتون بدترازصدتابدوبیراهه

نفرین کنین...فقط سکوت نکنین

من محرمش بودم

این بچه

عشق منه...زندگیه من...

بابیرون رفتنش توهی شدم

خالی شدم ازهراحساسی..باچشمای گریون وقلبی که داشت به جوشش درمی اومدگفتم..تیام..کجایی...کجای که ببینی دارم له میشم..بسمه
روزگار..بسمه...چراتیام..چرارفتی...توداری پدرمیشی...چرامنه هرحالاباایدمتوجه بشم...تیام..تیام..تیام..کجلی ببینی شدم مادر..مادربچه ی تو..مادر ثمره ی عشقمون..

بغضمومهارکردم..چیزی روقلبم سنگینی می کرد..می سوخت ازاین همه ناعدالتی

لباسای چروکموپوشیدموازاتاق بیرون رفتم

درحالی که عابربانک تومشتم بودجلوی حسابداری ایستاده بودم

مردروبه روم چندباری چککرده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

درست بود..آقای حسابمو تسویه کرده بودن

بی دریغ ازش ممنون بودم..

ولی کاش نبود..وجوداوید..تواین شرایط برام بدترازهرچیزی بود

ازبیمارستان خارج شدم که باصدای بوق ماشینی نگامو ازسنگ فرشای روزمین گرفتموبه پرشیای مشکی رنگی خیره موندم

خودش بود.آروم اروم جلورفتم..

درعقبوبازکردمونشستم..اره..من مسافربودم نه یه اشنا..

بانشستنم هجوم بادسردی ب صورتم خورد..خنکی تواین ماه گرم حس خوبی روتودقایقی برام ایجادکرد

کیفمو روپام گذاشتموسرمو ب شیشه تکیه دادم..حرفی بینمون ردوبدل نشد..حرفی نداشتیم تابزنیم..اماهربارشاهدسنگینه دوتاچشم ازاینه طلسم شده داشتم..سنگینه نگاهش مثل خنجری بودکه به قلبم فرومی رفت..سکوتش برام عذاب آوربود...

اشاره کردم..اگه میشه همین جانگه دارید..

باصدای ترمزش کمی به جلوپرتاب شدم..کنترلموحفظ کردموباتشکرکوتاهی ازماشین پیاده شدم..درونبسته بودم که گفت:خانوم شفیعی

جالب بود.شده بودم خانوم شفیعی_درحالی که به اجبارخودش می خواست اسم هموصدابزنیم نه فامیلب

گفتم..بفرمایید

_باته صدای گفت؛هرکسی مسئول کارای خودشه

پس منم نسبت به شما هیچ فکری بدی نخواهم کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

باخیال راحت سرکلاس هاتون حاضرباشین

سرموتکون میدم وبی حرف درو به ارومی می بندم

دلم اشوب بود،اشوبی که سرچشمش غم تونگاه آویدروداشت

اماچرا

چرابایدغم داشته باشه نگاش

چراباییددل اشوب باشه قلبم

اروم اروم سمت عمارتمون رفتم

عمارت تنهایی

عمارت من وعزیزوحالااین کوچولوی جدید

باعصبانیت سنگ جلوی پاموشوت می کنم

اگه عزیزبفهمه،اگه خدای نکرده ....زبمونموگازمی گیرم

ازفکراین که عزیزیه روزی نباشه میمیرم..بی دریغ اون روزوخودکشی می کنم

اه پرسوزی می کشموکولمو روشونم جا ب جامی کنم

خوب اگه بفمه..که حتمامی فهمه

بگم این بچه ازکجااومده!!بگم شدم مریم مقدس!!یاشدم صیغه ی عشقم

یابگم شده یه خراب

یه هرزه ی خیابونی

سرمو تکون میدم..من نه خرابم نه هرزه

رمان بازار
romanbazar.ir

این بچه حلاله..این بچه مال منه ..فقط من

رسیدم جلوی در

کلیدو توقفل می چرخونمو واردمیشم

اوایل تیربودوگرما سرسام آور

لباسم ب تنم چسبیده بودوحس بدی داشتم

داخل خونه میشم.سرمای کولر لرزه ی ب تن گرمازدم می ندازه

سعی می کنم بخندم.ازهمون خندهای دروغی وتلخ همیشگی،_عزیز..عزیزکجایی...

بخدابیاواست توضیح بدم عزیز...معذرت من دیشب نبودم

کیفموگوشه ای پرت می کنمو سمت اتاقش میرم

تکیموبه چارچوب درمیدموب صورت غرق خواب عزیزچشم میدوزم

معلوم بودازبی خوابی وخستگی نتونسته بودبیسترازاین منتظرم باشه

چادرسفیدگل دارشم هنوزسرش بودوسجاده ی مخمل سبزشم روزمین

الماسای اشک توچشمام موج میزنه

کاش می تونستم ازت چیزی رومخفی کنم عزیز

دارم خفه میشم ازبغض

کاش می تونستم بگم چی شده عزیز

سمت اتاقم میرم

وپشت سرش زیردوش

رمان بازار
romanbazar.ir

خستگی بیمارستان هنوزتوتنم بودومعدم ب شدت می سوخت

روح ازتنم داشت جدامیشد

صداهای توذهنم اکومیشد

بچه....مبارکه....نامشروع....تیام

آوید...خانوم شفیعی

دستموروگوشم گذاشتم

نه بسه..توروخدابسه

شیرابو می بندموحولمو تنم می کنم

گشنم بود

چندتا سیب زمینی درشت جدامی کنم وپوست می گیرمشون

اب هنوز ازرو سروتنم پایین می چکید..

پشت سینک ایستاده بودموسیب زمینی هاروخلال می کردم

واهنگ غمگینی رو زیرلب زمزمه می کردم

من دل شکسته..بااین فکرخسته

بااین چشمای نمناک ...دلم تنگه

مثه این ترانه ...چقدعاشقانه..دلم تنگه

سیب زمینی های کوتاه وبلندوتوروغن داغ می ندازم.وب ارومی همشون میزنم

صدای جلیزو ولیزشو دوس دارم..سمت یخچال میرم وماست وچند تاخیارو بیرون میارم..

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدازتموم کردن کارم

پشت کانترمیشینمومشغول خوردن میشم

بایدب این جوجه می رسیدم

اما چه جوری!!باخوردن سیب زمینی سرخ کرده وسس تند؟؟

عصبی پوفی می کنموچنگالموتوظرف رهامی کنم که باصدای عزیزب عقب برمی گردم،دستموازروشکمم برمیدارم ونگاموبهش می دوزم

عزیزعصازنان جلومیادوباحالت عصبی میگه؛قدیما

یه ادبی بود،دوست داشتنی بود.احترامی بود

دختره ی چشم سفیددیشب کجابودی هان!؟؟

توکه منو هزبارکشتی وزنده کردی که

گفتی میری تولد

تولدازدیروز تاامروز عصر؟؟؟مگه همچین چیزی داریم اخه!!

تونباید ب من یه خبری بدی خیره سرت سرت کجاگرمه

منه پیرزنوانقدحرص ندی

هان!!

نمی گی پاش لب گوره.می افته می میره ازنگرانی!

طرفش میرمورو زانومی شینم

دست سفیدنرمشوب گونم می کشم وچندتابوسه پشتشون می کارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_من وببخشش عزیز

ی اتفاقی افتاد نشدبیام..معذرت

بلندمیشم

دورت بگردم میدونم نگرانم بپدی،بخداترانه همرام بود..سمت کیفم میرمو محتویاتشو ب جز امپول ودارو ازمایش وروزمین می ریزم..

ببین دورت بگردم..گوشیه قراضه ی من شارژنداشت بخدا..شارژر نبرده بودم

باچشمای مظلوم میگم..ببخش دیگه

بوسه ای روسرم کاشت وگفت..امان ازدست توبااین چشمات که دل عزرائیل هم ب رحم میاره تاچندساعت جونتو نگیره

حالاپاشوببینم چی درست کردی

دستشومی کشموسمت میزمیرمومیگم؛منه دست وپاچلفتی بایه کاسه پرازسیب زمینی وماست وخیارونعناع

خندیدوپشت صندلی نشست

حالاب ماهم ازاین دستپختت میدی؟؟

(باخنده..باکمال میل قربان

پشت صندلی نشستموسعی کردمو روحیمو شادنشون بدم..درکنارهم سیب زمینی هاروخوردیمواز تندبودنش تاته ی ماست خیارو درآوردیم

پیش عزیزکه بودم..اینده برام ازهمیشه شیرین تربود..باوجودکلی غصه.وبلاهای که ب سرم اومده

خیلی چیزاروفراموش می کردموفقط ب خودموعزیز اهمیت میدادم،باصدای زنگموبایلم

رمان بازار
romanbazar.ir

ملافه ی سفیدرو ازرو تنم کنارمیزنمو گوشیمو ازروعسلی برمیدارم

بادیدن اسم ستاره

باتعجب توجام می شینموخطسبزو وصل می کنم

جانم؟

الو..ایدان خانوم..شناختین.منم ستاره محبی،حسابدارشرکتتون

کمی جابه جامی شیم ومیگم؛شناختم محبی جان.چیزی شده..اتفاقی واسه کارخونه افتاده!؟

_نه خانوم شفیعی...یعنی چطوربگم

بله اتفاقی افتاده.باید ببینمتون

حضوری

_باشه پس عصری بیاخونمون

_نه نه ایدان خانوم..اونجا نه چون ممکنه کسی منوببینه

میشه بریم جای دیگه..

_باشه پس من ادرس کافه ای روبرات اسمس می کنم به ساعت نگاه می کنم دو بود

توشیش اونجاباش

_باخوشحالی؛چشم..حتمامیام

گوشی روقطع کردمورومیزانداختم

بدنمکرخت وزیربادکولر خشک وبی رمقشده بود

دماغمم گرفته بودوصدام ازته چاه بیرون می اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

دستی لابه لای موهای اشفتم کشیدموبلندشدم

چندروزه ازدیداربین من وآویدوترانه می گذره

یک هفته ای میشه که ازشون باخبرنیستم

ازپله هاپایین میرم

ساعت دوبوداماعجیب بوداشتهای برای خوردن چیزی ندارم

دستم روشکمم بودوتودلم باهاش حرف میزدم

گاهی سرش غرمیزدموگاهی هم دادمیزدم

گاهی هم میشدتنهاهمدمموواسش قربون صدقه می رفتم

یه فنجون قهوه ی خوشمزه می ریزموکنارپنجره ی باغ بهشت میرم

باغ بهشت

حیاط پشت عمارت تنهایی ماس

عزیزخیلی واسهاینجا زحمت کشیده

پرده روکنارمیزنم.عزیزمشغول گل کاشتن بود

بهشتی بودواسه خودش تواوج شلوغی ودود دم این شهر

درخت چه های تزئینی،درختای میوه..گردو وزردآلو وگیلاس وچندجورالو وپشت سرش سیب سبزایترش

پربودازعطرگل محمدی

گل سرخ ورز سفیدوقرمز،خیلی فضای آرامش بخشی داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

دستموحالت نوازش روشکمم می کشم

تودلم میگم

جوجوی خوشگلم

نمیدونم دختری یاپسر اماهرچی هستی خیلی زود خودتو تودلم جاکردی فسقل

سالگی مادرداشت۶مامانی فقط تا

اهی می کشمو قهومومزه مزه می کنم

اما قول میدم مامان خوبی برات باشم.

توهمین باغ دستتوبگیرم.باهم بدویم.بستنی رنگی رنگی بخوریم

اگه دختربودی موهاتو برات ببافم

اگه پسرشدی موهای قشنگتو برات درست کنم

بندکتونیتوببندم

بغضمو همراه قهوم قورت میدمومیگم؛

اما...امازبابایی چیزی ندارم بگم،یعنی هیچ وقت ازش نپرس مامانی،

اووف

میدونم می پرسی،میدونم به حضورگرم یکی،به یه تکیه گاه محکمی احتیاج داری

به دست نوازش پدری..به عشقش به دل گرمیش

اماقول میدم.همیشه پشتت باشم..پناهت باشم.تاتوفقط بخندی،تاتوفقط شادباشی

قول میدم دونه دونه آلوچه بکنیم..دونه دونه البالو گیلاس بکنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

بشینیم

روتاپ تاپ بازی کنیم

توبخندی منم دلم قنج بره برات

بااین که یهویی اومدی شدی همدم تمام غمای من

بعدعزیزشدی تنهاکسه من

نگام به عزیزمی افته دست خاکیشوبرام تکون میده

اون خانومومی بینی،اون مامان سپیدس،مامان بزرگت

بزرگترت..فنجونوکنارکنسول میزارم ورو صندلیه انتظارمی شینم

امااازوجودت خبرنداره،می ترسم بهش بگم..می ترسم بگموازپیشم بره

تنهام بزاره

می ترسم غصه بخوره،بشکنه.ناراحت بشه.توکمکم کن..توازخدابخواه راه درستی رو پیش روم بزاره،به ساعت که چندضربه می خوره واعلام ساعت چهارومی کنه چشم میدوزم

بهتربودحاضرشم

ترافیک وگرما باعث میشد دیرتربرسم

ادرس کافه رو واسه ستاره می فرستم

یه تیپ پسته ای باشال مشکی وکمی ارایش می کنموسویچموازرومیز برمیدارم

عزیزبایه سبدمیوه جلوم سبزمیشه

دلم قنج میره از صورت ماهش

رمان بازار
romanbazar.ir

_کجابسلامتی خانومی!؟

میرم بیرون عزیزباستاره قراردارم

زودبرمی گردم،سبدوجلوم می گیره..بردارمادر شسته وتازس

باخنده چندتاآلبالو برمیدارموازش خداحافظی می کنم

****

پشت چراغ قرمز ایستادم حس می کردم پژوی مشکی رنگی ازجلوی در درتغیبمه

عینکموبه چشمم میزنموبیشترزیرنظرش می گیرم

افتاب گیروپایبن داده بود،عینک مشکی رنگی هم ب چشماش بوداما هیکل پرومردونه ای داشت

ازتواینه بهش خیره میشم

نمی شناختمش

درست پشت سرم بود

بتسرعت پاموروگاز فشردوماشین اززمین کنده شدوبه سمت کافه روندم

اماهمچنان اونم باسرعت می اومدودرتقیبم بود

سعی می کردم ازش دوربشم..اماهمچنان دست بردارنبودوباسرعت بیشتری خودشوبهم می رسوند

نزدیک کافه جای پارک کردموپیداشدم

توچندکیلومتریه ماشینم ایستاده بودوبهم خیره بود

پوست لبموازحرص کندموفوشی نثارش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

فضاخنک ودلنشین کافه،روحموتسکین داد

عاشق عطرنرگس وصدای پیانوبودم

ستاره بادیدنم ازپشت میزدونفره لی بلندشدودستی برام تکون داد،سمتش رفتم،صندلی رو عقب کشیدموکنارش نشستم..لاغرترورنگ پریده ترنشون میداد

دست گرمموفشردواظهارخوشحالی کرد

وگفت_پنج شیش ماهی میشه ندیدمتون خانوم شفیعی

خندیدموگفتم..شفیعی نه وایدان

بایدببخشی ازبس مشغله هام زیادبودنمی رسیدم بیام کارخونه

چیزی سفارش دادی!؟

سرشوبه معنای نه تکون داد..گارسون اومد..اون اب پرتغال سفارش دادومنم بستنی

...بعدازرفتن گارسون گفتم_خوب چه خبرا!؟

ستاره برگه هایروهمراه چندتاپرونده بیرون آوردوگفت

منوبایدببخشین ایدان خانوم.خبرای خوبی ندارم

راستش.چطوری بگم

انگشترموتو جاش چرخوندموبازیرکی نگاش کردم،بگوستاره

راحت باش

سرشوپایین انداختوادامه داد؛من اخراج شدم..باتعجب به صورت سبزه وبانمکش چشم دوختم

کی همچین دستوری داده،اونم بدون اجازه ی من!!کی اخراجت کرده!!

رمان بازار
romanbazar.ir

گارسون اومدوسفارشاتورومیزگذاشت..دستم مشت شده بودوحرص ازسروروم می بارید

اشاره کردم به پروندها..حالااینا‌چی هس!؟؟

_داستانش مفصله ایدان خانوم

تکیمودادموبه صندلی_سرپاگوشم بگو

پوشه روبازکردوجلوم چیدوگفت_پویان آزادی منواخراج کرد،حرص وکینه تووجودم. شعله ورترشد،اون به چه حقی تورواخراج کرد!!کسی حق نداره بدون امضای من کاری رو توشرکت ازپیش ببره یاکسی رواخراج کنه

فقط همین نیس ایدان خانوم

پویان باامضای جعلی شما،کل شرکتوبه دست گرفته،اصلابزاریدازاول بگم..پویان باامضای شما،چک می کشه،پول ازحساب شرکت می کشه..خرج خودشو...سرشو پایین انداخت..ایدان خانوم.پویان سه ماه حقوق هیچ کسو نداده..

همه ی کارگرا ناراضین فک می کنن تقصیرشماس،

_توازکجافهمیدی!!

من عین هرماه حساباورسیدگی می کردمو تحویل شمامی دیدم،اما. .دوماه قبل شایگانیومد،ومن حساباروبرسی کردم اما..چیزی که عجیب بود دخل وهرجابهم نمی خورد

یعنی پویان اسنادجعلی به من نشون میداد

وشایگان باهاش هم دست بود...سودکارخونه هم ازشمامخفی میشدوخرج پویان میشد

وحقوق وقرضا به حساب کارخونه می رفت

حسابازمین تااسمون بهم فرق داشت

خالصی یه قدربود،دریافتی یه مقداردیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

خلاصه بگم

پویان وقتی فهمیدمن فهمیدم.منوازشرکت انداخت بیرون

خلاصه خیلی هاتوشرکت یااخراج شدن یا خودشون رفتن

سرشو پایین انداخت نمی دونم چی بگم..فقط توروخدا زودتر کارخونه روازچنگ آزادی بیرون بیارین

تابیشترازاین حسابتون خالی نشده وقرض رودستتون نمونده..

پویان یه حساب مخفی داره که باامضای جعلی شما و وکالت جعلی بازکرده وکل سودشرکت اونجامیره

وکیل شرکت هم اخراج شده..

اقای حسینی ازهمه ی ماجراباخبره...

بریددنبال اون.....باکلافگی انگشتاموتوهم می کنم

_پس چراالان داری بهم می گی!توچندمدته اخراج شدی اون وقت من الان باید بفهمم

باشرمندگی گفت.پویان تهدیدم کرد،.

گفت اگه ب شمابگم یادوربرتون بچرخم زندم نمیزاره

اذیتم می کنه و...

دستموزیرچونم تکیه دادمو کمی ازبستنیمومزه کردم

حس کردم فشارم افتاده

واکسیژن کم آوردم

دستمو تودستش گذاشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

بخورعزیزم..رنگ به رو نداری

لبخندتلخی زد،خیلی برای پسردایتون متاسفم

نمیدونم چراباشمادشمنه

فقط میدونم می خواد توبد مخمصه ی بندازتتون

ظاهرش باباطنشخیلی فرق داره

بلیط هواپیما رو تودستش گرفت

من دارم میرم ایدان خانوم،این مدارک واوردم تاکمکتون کنه

خداروشکر تاحدودی تونستم جلوی گندکاری های اقای آزادی روبگیرم

امیدوارم باکمک وکیلتون بتونین ثابت کنین این بدهی ها تقصیرآقاپویان بوده نه شما

سرموتکون دادم

_می رسونمت تافرودگاه

بعدازبیرون اومدن ازکافه ستاره رو تافرودگاه رسوندم

موقعه ی خداخافظی..دست چکموبیرون آوردمومبلغی براش نوشتم.واقعابرام زحمت کشیده بود،درثانی که اون ماشین مشکی رنگ هم هنوز در تعقیبم بودوچشم ازم برنمیداشت

دیگه مطمعنم کارپویانه

پامو روترمز گذاشتم

توکوچه ی بن بست بودیم..پیاده شدمو قفل فرمونو برداشتم پشت سرم بود

دویدم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

باسرعت زیادی دنده عقب گرفت وازکوچه بیرون اومدم

قفلوب زمینکوبیدم..لعنتی..اگه گیرت می آوردم شیشه های دودیتو روسرت خورد می کردم

مشت محکمی حواله ی فرمونم کردم

حرصمو رودنده وفرمون خالی می کردم..

وقتی رسیدم خونه سعی کردم جلوی عزیزحفظ ظاهرکنم..امانمیشد..باخوندن خط ب خط ازگندکاری های پویان خونم بیشتربه جوش می اومدوفشارم بالامیرفت

اون شب بعداز حرف زدن بااقای حسینی وکمک خواستن ازش خیالم تاحدودی راحت شدوشب ارومی رو گذروندیم..

بایه جعبه نون خامه وپاستیل ولواشکای ترش جلوی درترانه اینابودم

دو دل بودم

زنگ بزنم..نزنم..یک هفته است که باهم قهره ونامرد یه خبرازم نمی گیره،دلو زدم به دریا وزنگوزدم

واحدشیش

دربی حرف بازشد..خودموبااسانسور به واحدشون رسوندم..ترغیب داشتم برای زنگ زدن..

دستمو روزنگ گذاشتم

منتظرشدم

بالاخره بعدازچنددقیقه دربازشد..نگاموازکفشام گرفتموبه روبه روخیره شدم،ترانه بی حرف جلوم ایستاده بود

صندلامو گوشه ای درآوردمو واردشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بی تعارف

یه آپارتمان صدوبیست متری،نقلی وشیک اماپرازصمیمت وعشق بود

برگشتم عقبو گونشوبوسیدمورویکی ازمبلای زرشکیش نشستم

بادکولرمستقیم به صورتم می خورد

شالمو ازروسرم برداشتمودکمه های مانتوموبازکردم

_اشکان کجاس!!

تری...چراماتت برده...زحمت نکش..من اب پرتغال می خورم با یخ اضافه..

باعصبانیت روبه روم نشست

احیانا یادت نرفته ماباهم قهربودیما

دست ب سینه شدم..کی تو بامن!!نه دوتاخواهرهرگزباهم قهرنمی کنن

بااخم نگام کرد..گیلاسی ازتوسبد جداکردموگازی بهش زدم،..

_خیلی پرویی ایدان،توچیزبه این مهمی روازم پنهان کردی

جعبه ی شیرینی رو رومیزپرت کردوگفت.حالااومدی شیرینه اشتی کنون آوردی؟

خم شدسمتموگفت..چرا...چراخریت کردی،چرااین کاراحمقانه رو انجام دادی؟؟

چرابی عقلی کردی،چرا مشورت نکردی،،چراخودتو بدبخت کردی؟

همیشه تواوج عصبانیت دستاش می لرزیدوصورتش گلگون میشد

دستای لرزونشو گرفتم

ترانه می خوای بشنوی..اره...می خوای بشنوی چطورتیام ذره ذره جلوم اب شد..

رمان بازار
romanbazar.ir

اون بایدمقاوم می موند..اماچطوری..من محرمش نبود..حتی محرم اغوش گرمش نبود..هربار دستمومی گرفت..حس گناه می کردم

بادیدن شما حس حسودی تمام وجودموپرمی کرد

ترانه..من موهای عشقموزدم.ترانه جلوی من قش می کرد..خون دماغ میشد..دکترامی گفتن شایدباعشق..شایدبایه دلگرمی

امیدش بیشتربشه

اشکام روگونم ریختن

درکم می کنی ترانه؟؟

من بایدبهش امیدمیدادم.مخفی محرم شدیم..همون جا توکیش،اره من خرم...من بدبختم..من سادم که مشورت نکردم..میدونم خودموبدبخت کردم..میدونم به والله میدونم

همون جاتوکیش توساحل افتاد رو زمین

همون جابودکه تصمیم گرفتم شب تولدش نقشمو عملی کنم..

اره من بچگی کردم..می خواستم تهش ختم شه به عروسی به خوب شدن تیام

به یه زندگیه خوب وشاد

امانشد

زمونه باهامون نساخت...بردش..ازمن گرفتش...من دلم نکی خواست اینطوری شه

دوس داشتم باشه

دوست داشتم بشنوه داره پدرمیشه

مگه من دل نداشتم عروس بشم..دل نداشتم خبرباردارمو باذوق ب شوهرم بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

بخدامنم ادمم..دل دارم

دل می خواس بامحرم شدنمون دل گرمیش ب زندگی بیشترشه..

ثابت کنم عشقشو..هق هقم ب اوج رسید،تیام سه ماه مرده

اماواسم یادگارگذاشت

یه یادگارازعشقمون..

ازپوست وخونش

ترانه جلوتراومد..سرشوروشونم گذاشت؛گریه نکن فداتشم..گریه نکن دورت بگردم

بهم حق بده دل خورباشمبهم حق بده ناراحت باشم

توجونی،خوشگلی..نباید ب این زودی تنهامیشدی

نباید ب این زودی یه بچه ی بی پدروبزرگ کنی

اونم مخفی..اونم تنها

سرموبه پیشونیش چسبوند..توتازه بایدطعم عشقوبچشی..اصلافکردایتوکردی،،فکرپویان وعزیزوکردی

_میدونم ترانه..اماکاریه که شده..تنهاالان این فرشته کوچولوبرام مهمه وبس

من جزاین کوچولو ازخدا چیزدیگه ای نمی خوام

روزشماری می کنم بیاد توبغلم..بیاد تواغوش گرمم

ترانه پایین پام نشستو سرشو روشکمم گذاشت

درحالی که کمرمونوازش می کردگفت..حالاکی میاداین کوچولوی پنهانی!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_ب حساب من اخرای اذر یادی توبغلمه

باخنده گفت..واقعا!!

روموهای خرمایشوبوسیدم..واقعا

ب ساعت رومیزیش نگاه کردوگفت..پاشوبریم کلاس!!

کجا!!!

کلاس دیگه..اموزشگاه سپهری،

_امامن روم نمیشه ترانه

باکلافگی میگم..ندیدی رفتارشواون روز بامن..دلم می خواست زمین دهن بازکنه ومنوتوخودش ببعله

ترانه باتعجب گفت..خوب ب اوید چه بلندشو دخترخوب..

انگشتمورولبم میزارم...اره بایدفراموش کنم..اماچطوری...نبودی اون روز توبیمارستان..اون روز وقتی منو رسوند سکوتش لزصدتاسرزنش برام بدتربود

سرموتکون دادم تافکرای منفی بپره ازسرم..

حالاخاله جون یه چیزی نمیاری بخوریم..مردیم ازتشنگی

لپمو بین دندوناش گرفتوگفت..ای ب چشم مامان کوچولو

بعدازخوردن بستنی هامون

حاضرشدیم تابریم کلاس،نگرانی وترس روبه روشدن با اوید تووجودم موج میزد

دستمونزدیک تربردموصدای اهنگ درحال پخشو بیشترکردم..

چقدباتوبودن برام خوب بود...چه احساس خوبی به من داشتی

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدمهربون بودی ودستمو.....تودست خداهم نمی زاشتی..

نجاتم بده من پشیمون شدم...ولی رو ندارم به تو رو کنم

ببین چقدباتو دوستم که باغرور خودم دشمنم..

**********************************ازربون اویدسپهری**

پشت پیانوی سفیدوطلایی رنگ توسالن نشسته بودم

دیتم روکلاویه های سفیدومشکی رنگش می کشیدم

تعدادی ازبچهااومده بودن

هنوزم فکرم سمت ایدانه

ایدان شفیعی

تواین یه هفته خیلی سعی کردم

ازذهنم فراموش بشه

پاک بشه برای همیشه

نمیشه دیگه بهش فک کرد

اون حالایه زن شوهرداره...نه یه دخترمجردوتنها

سعی کردم اتیش تودلمو که ارموقعه ی دیدنش تووجودم شعله کاشته بودوخاموش کنم

امانمیشد

موفق نمیشد..باهربار بایاداوریه حتی اسمش

قلبم شروع ب تپیدن می کردواروم قرارنمی گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدازاون روز کذایی توبیمارستان

اون شب تولد..پیکای شراب ...بهم خوردن حالش

روحم تووجودم کشته شد

خیلی باخودم کلنجاررفتم

اره اون ازدواج کرده

پس چرا پنهانی...پس چرامی ترسیدوهراس داشت..چرا باشنیدن بارداریش خوشحال نشد

برعکس کل وجودشو غم ونگرانی گرفته بود

یاجروبحثش باترانه چی بود

چرامی گفت..من محرمش بود...این بچه نا مشروع نیست

هنوزم هق هقش توگوشم

هنوزم غم توچشماش توفکرمه

اگه ازدواج نکرده اون بچه مال کیه..نکنه ایدان...

نه نه

باسردرگمی مشتموبازمی کنم

سیگاربیرون می کشمودودشوتوسینم مخفی می کنم

پک غلیضی ازش می گیرمودود باردومشو ب سمت کلاویه ها بیرون میدم

اهل سیگارنبود

اما

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبم ازاین همه ناارومی درحال سوختن بود

بایدجوری اروم میشدم

بایدجوری خنثی می کردم این فکرارو

باصدای سلامش

سیگارم باسوزبیشتری کام میده ومی سوزه

خاکسترشو توظرف نقره ی کنارم خالی می کنم

مگه قرارنیست فراموش بشه...

بزاربشه

باصدای که توش ازرگای عصبانیت وغم موج میزد..

کلاسو شروع کردم...

**********************آیدان**

چاقوی پنیری رو تیت سوخاری شده مالیدموبه دهنم نزدیک کردم

یاددیروز می افتم

سپهری حتی جواب احوال پرسیمم نداد

قلپی از چایی شیرینمومی خورم

تودلم میگم

به درک.دیگه جزاین بچه به هیچی فکرنمی کنم

اشتهام کورشده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

فنجونو توسینی میزارم

سمت اتاقم میرم.باید می رفتم شرکت،بایدازماجراباخبرمیشدم

یه تیپ روشن وساده می زنموبعدازبرداشتن سویچ وعینکم ازخونه بیرون میرم

همنطورکه پشت فرمون نشسته بود دستم ناخوداگاه روشکمم می کشم

حس می کنم تواین دوهفته..شکمم بزرگترشده،کلافه وعصبی دنده فرمونومی چرخونموازشهرخارج میشم

این موضوع داشت کم کم بیخ پیدامی کرد

تاالانشم خیلی شانس اوردم عزیزنفهمیده

همین الانشم..گاهی گیرمیده ومیگه...چرااشتهانداری،چرارنگت پریده..

چرامدام باالمیاری

بدغذاشدی...

یادیشب سرشام وقتی پلو گوشت ودیدمومیلم نبردب شوخی گفت،وا مادر توکه بدغذانبودی،مگه ویارداری؟؟چرابهونه جویی می کنی

چراکم غذایی...و..وو.

می ترسم یه روزی برم خونه وببینم عزیزباز دکتراورده

اون وقته که دیگه نمی تونم ازش مخفی کنموهمه چیزلومیره..اون وقته که دیگه بایدسربه بیابون بزارم

می. ترسم حقیقتوبگم..بره ازپیشم..نبخشه منو وتاابدقهرکنه

....باسردرگمی پامو روگازفشارمیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

کارخونم بیرون ازشهربود

زیاد دورنبود

کارخونه ی نخ ریسی وتولیدفرش..

قدیمابیشترنخ موردنیازشرکتای اطراف توسط شرکت ما تامین میشد

اماحالاباخوابیدن چندخط تولیدو بیکارشدن کلی کارگر

سهام شرکت پایین اومدوسودکارخونه روز به روز کمترشد

جلوی نگهبانی ایستادم،نگهبان میان سال از کانکس نگهبانی بیرون اومدوسمت ماشینم اومد،شیشه ی سمتموپایین کشیدم

عینکموباللادادم

اقای احدی بادیدنم سلامی گرمی کرد

تعجب ازچشماش می بارید..چندوقتی میشد سری نزده بودم

احدی دروبازکردرفتم داخل..ماشینوزیرسایبون کنارماشین پویان پارک کردم

پس اقاهم شرکت تشریف دارن

چه عالی

ازماشین پیدامیشمو وارد بخش تولیدمیشم..

کارگرای قدیمی بادیدنم جلومیان وبادیدنم سلام وعلیک می کنن

کم شدن کارگرا وهمچنین عوض شدنشون روبه خوبی می بینم

تعدادکارگرا به انگشت شماری رسیده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

بخش مدیریت وحسابداری طبقه ی بالابود

راه روی سمت راست مدیرت وامورمالی وغیره...

سمت بالامیرم

تنهاصدای پاشنه ی کفشم بودکه سکوت توفضارومی شکست

وارد راه روی سمت چپ شدم

دستگیره ی دراتاق حسابداری رومی چرخونم وبی درزدن واردمیشم

ازپنج تاحسابدار تنها یه دخترپشت میزبزرگ گردویی باارایش غلیض وصورت ملیحی نشسته بود

ومشغول بگوبخندباشخص پشت تلفن بود،نزدیکترمیرم

باشنیدن صدای کفشم.ازشخص پشت تلفن عذرخواهی می کنه وباپرخاشگری میگه؛خانوم واسه ی چی بی هماهنگی وارداتاق شدین...اومدنتون اینجا ممنوعه..بفرماییدبیرون

دست به سینه میشموبه قیافه ی مزحکش چشم میدوزم

وباپاشنه ی کفشم روسرامیکای سفیدوبراق ضرب می گیرم

ازپشت میزبیرون میادودرحالی که دروبازمی کنه بااون صدای جیغ جیغیش میگه

خانوم باشمام..می ریدبیرون یازنگ بزنم نگهبانی،پوزخندی به اندام قناسش میزنمومیگم

بفرماییدزنگتونو بزنید

چشم غره ای نثارم می کنه وسمت تلفن میره،اندام ریزشوزیرنظرمی گذرونم..ناخونای لاک زدشوروشمارهاباحرص فشارمیده،ومیگه؛الان که باتیپابیرونت کردن می فهمی یعنی چی

باخنده میگم.پویان توروازکدوم قبرستونی پیداکرده؟الحقم عین خودشوکنارگذاشته ..توجوش نزن خانوم ریزه توزنگتوبزن..البته یادت نره بگی بیان صاحب شرکتوبیرون کنن..باتعجب گوشی

رمان بازار
romanbazar.ir

تودستشو رومیزمبزاره...وبااون چشمای لنزگذاشته شده ی ابیش خیره بهم میشه وبالکنت میگه؛مگه پویان...صاحب...یعنی اقای ازادی صاخب اینجانیست؟؟

جلوترمیرمو گوشی روتودستش میزارموتقریبابافریادمیگم؛د زنگ بزن دیگه

زنگ بزن تاتوروبااون صاحب شرکتتو باهم یکی کنم دیگه،ترس ازچشماش می بارید

نگامو ازنگاه سردویخ زدش می گیرموسمت درمیرم

کیفموتودستم جاب جامی کنم وسمتش برمی گردموتهدیدوار میگم

تادو دقیقه دیگه جلو پلاستوجمع می کنی گورتوگم می کنی

دیگه نبینمت...هری بیرون

وبعدازاتاق بیرون میام

وسمت اتاق پویان میرم

به جای خالی منشی نگاهی می ندازم

طبق معمول نیست

باصدای خنده ی کسی گوشموتیزمی کنم سمت دربسته میرم

صدای خنده ازتواتاق می اومد

باخشم مثل یه ماده شیر بدون درزدن وارداتاق میشم

بادیدن صحنه ی روبه روم خشمم بیشترمیشه وغرش می کنموابروهام به شعاع دوسانتی متربالامیره

ی دختر باموهای شرابی وارایش تندوتاپ صورتی یشمی باشلوارجین یخی

_خوشم باشه...

رمان بازار
romanbazar.ir

راحتین!!چیزی میل ندارین!!

دختربا‌ترس ویه حس نگرانی وکنجکاوی ازروپای پویان بلندمیشه وسمت مانتوی بنفشش که رو کاناپه افتاده بودمیره وتندی می پوشه

سرموکج می کنموادامه میدم

می تونم بپرسم.داشتین چه غلتی می کردین اقای صاحب شرکت

اخماشوتوهم می کنه وته مونده ی سیگارشو توظرف کنارش خالی می کنه

باارامش روبه روقرارمی گیره ومیگه..به به دخترعمه جان..شماکجااین جاکجاعزیزم

باپشت دست ضربه های اروم واری به سینه ی پهنش میزنمومیگم؛اومدم شرکتمو ازچنگ یه مشت گرگ مال یتیم خوار دربیارم

باحرفم.روبه دخترمی کنه ومیگه..گمشوبیرون دیگه.چیه بر وبر داری ماورمی پای..هری بیرون

دختربا‌ترس باحالت دو ازاتاق بیرون میره

صدلی پاشنه ی کفششوکه باسرعت می دویدهنوزم ب گوشم می رسید

روصندلیه چرخدارش می شینمومیگم.خوب واسه خودت سیرک راه انداختی پویان خان،منم کردی دلقک...فک کردی ازاطرافم بی خبرمی مونم اره!!هه!!کورخوندی اقا..امروز روز حسابرسیه

دیگه نمیزارم غلت اضافی کنی..اومدم دومتو بچینم هرکول

فک کردی یابوگیراوردی؟؟

گفتی دختره..یتیمه..تنهاس،،دنیا باهاش بده بزارمنم یه خیری ازش ببرم اره!!

باچشمای ب خون نشستش خیره به چشمام میشه. ویقیه ی لباسمو می گیره وبلندم می کنه..روبه روش بودم..صورتش دوسانت بامن فاصله داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسای عصبیش به صورتم می خورد..باخرناسی گفت؛تواون توله ی توشکمت چی،،خوش می گذره ایا؟؟

باکنجکاوی نگاش می کنم.اماخودمونمی بازم

نمی خواستم.دیگه بسه نبایدکم بیارم

میدونستم به پاهاش همیشه دنبالمم

پوزخندومهمون لبام می کنموباخرص میگم.توکه چندتاچندتابه پاگذاشتی،خوب بهت امار می رسونن

چرابقیشم ازهمونانمی پرسی!!

باخشم دستشوبلندمی کنه وسیلیه محکمی به گونه ی راستم می زنه

مایع غلیظ وگرمی از بینیه نازکم بیرون میزنه

دستموروجای سیلیش می کشم

می سوخت...

اماسوزش قلبم از سوزش سیلیش بیشتربود

گوشم داشت زنگ میزد

_باخنده میگه.پس حقیقت داره اره...اره ی دختره ی خیره سر

اینوزدم که بدونی هنوز اقاباالاسرداری

هرزه شدی توله ی حروم زاده نگه میداری

مشتشوباالاوردوباچشمای ب خون نشستش گفت:ب جون خودت می کشمت ایدان می کشمت...

باکینه ب چشمای مشکیش خیره میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

دو دومیزدچشماش

یقیه ی پیراهن طوسیشومی گیرم.وازلابه لای دندونای بهم چسبیدم میگم

گمشو ازشرکت من بیرون

خیلی شانس اوردی ب حرمت عزیز نمی دازمت زندان...

برو بیرون تازنگ نزدم بیان جمعت کنن

بروگمشوپویان برو تاآبروتو نبردم

یقشوول می کنم

صورتش ازخشم گلگون شده بود

چندقدم عقب تررفت

بادادگفتم

هری

یقیشودرست کرد

دستی لاب لای موهای لخت ومشکیش کشیدوبانفرت بهم زل زد

سمت کت وکیفش رفت

برشون داشت ودرحالی که داشت می رفت گفت...

بدمی بینی ایدان...خیلی بد...

دست ب سینه میشمومیگم؛بروگمشو وهیچ وقتم برنگرد...

هیچ وقت

رمان بازار
romanbazar.ir

بانفرت سرتاپامو ازنظرمی گذرونه ازاتاق بیرون میره،حس می کردم اکسیژن بهم نمی رسه

داشتم نفس کم می اوردم

سمت تنهاپنجره ی تواتاق میرم..بازش می کنموتندتندنفس می کشم...دستی روپیشونیم می کشم

حس خوبی نداشتم

یه جوراحساس خفگی،یه جورتنش،یه جورنگرانی توسراسروجودم موج میزد

بااشفتگی رویکی ازصندلی هامی شینم

نمی تونستم بیشترازاین بمونم

بلندمیشم وبعدازبرداشتن کیفم ازاتاق بیرون میرم

قبل ازرفتن ب نگهبانی خبرمیدم تاهمه رو توسالن کنفرانس جمع کنه

خودمم بعدازخوردن اب قندی به جمعشون اضافه میشم

یه سری ازقدیمی هارومی شناسم

امایه سری ها جدیدن وتازه کار

اشاره می کنم

بشینین

خودمم روبه روشون روتنهاصندلیه مشکیه چرخدار می شینم

سخت بودبرام حرف زدن بعضیا

تنهاچشم وامیدشون ب این کارخونه بودوبس

رمان بازار
romanbazar.ir

لبموبازبون ترمی کنم

؛خیلی هاتون منومی شناسین.من..ایدان شفیعی وصاحب اصلیه این کارخونم

پدرم که ازدنیارفت،من تنها شیش سالم بود

ودایم این کارخونه روبدست گرفت

اما..نتونست خط تولیدوسرپانگه داره وچندسال بعدکارخونه می افته دست پویان پسرش یعنی پسردایم..ماجرهای زیادی اتفاق می افته که نمی خوام وقتتونوبگیرم...چون انگاری خیلی چیزابهم خورده ولی..

اینوبگم که شرکتمون تامدتا قراره بسته بمونه

تاحسابرسی هاصاف بشه..ونیروهای جدیدی رواستخدام کنیم

همهمه شد

سکوت یکبارشکست ...حرفابه گوشم میرسد..یکی اعتراض یکی شکایت یکی هم برعکس

گفتم..حقوق عقب افتادتونو پرداخت می کنم...واماقول میدم هرچه زودترهمتونو ب سرکارتون برگردین

وحالاهم بهتره کارخونه روخالی کنین..وجزچندتا نگهبان کسی دیگه حضورنداشته باشه

سفارشات لازموکردمومنتظرشدم همه بیرون برن

سرم ب شدت دردگرفته بود

یه کمم سرگیجه داشتم

دستمو ب ستون کنارم گرفتم..تاافتادنم جلوگیری کنم،کارخونه کم کم داشت خالی میشد

اروم اروم ازپله هاپایین اومدم نفس تنگی هم مدتی بودشده بود وبال گردنم،سمت پارکینگ رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

بایدباحسینی وکیلم تماس می گرفتم.توذهنم می چرخیدپویان برای شکست من ازهیچ کاری دریغ نکرد

تنهاهدف این موجود ناراحت کردن من بودوبس

فرمونوپیچیدمورفتم توجاده

چشمام دو دومیزد

جلوم تنهاتصویری مبهمی از اطراف بود

گوشه ای کنارزدم..قدرت رانندگی نداشتم

سرمو روفرمون میزارم

رحمی برای دل بیچاره ی خودم نداشتم

تنهانگران عزیزبودمواین بچه

نکنه بخواد بلای سرم بیاد

نکنه این بچه روسقط کنه..نکنه عزیزوداغون کنه باکاراش

کلافه وعصبی ماشینوروشن کردموحرکت کردم

****

سه روز باتمام اتفاق های مختلف ازجلوی چشمم گذشتن

باکمک اشکان وترانه تونستم حسینیروپیداکنم وتاحدودی به حسابا سامون ببخشم

به کلاس سپهری رفتیم

رفتاراش عین گذشته باهم نبوداما

رمان بازار
romanbazar.ir

تاحدودی هم بدنبود

حق میدادم بهش که هرطور دوسداره فک کنه

امروزتونستم بعدمدتا قطعه ی کوتاه ودلنشینی روبنوازم

باهربار لمس کلاویه ها روح تووجودم ب جریان درمی اومد

ترانه روجلوی درشون پیداکردم

موهای لختم

اززیرشال طوسیم بیرون زده بود

ودرمقابل باد روصورتم می چرخید

ساعت هفت عصربود

هوای اواسط تیر بشدت گرم وسوزان بود

حتی موقعه ی عصرهم گرما باشدت زیادی رگهای گرمشوتوزمین منعکس می کرد

دروباریموت بازکردموماشینو داخل بردم

موقعه ی بسته شدن در نگاهم ب پرادوی مشکی رنگی که روبه روی خونمون پارک شده بود افتاد

توجهم بهش جلب شد..یک لحظه ماشین پویان ب نظرم اشنا اومد..امااون که بامن قهره..چه دلیلی داشت که اینجاباشه

نه حتماماشین اون نیس

بابسته شدن در..نگامو از دربسته شده گرفتموشالمو ازسرم برداشتم

چنگی میون موهای عرق کردم زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

احساس خفگی می کردم.گرسنگی وخستگی هم که نگو

فرشته کوچولومم حسابی گشنش بود

دروبازکردموبدون توجه ب پذیرایی ونشیمن

سمت اشپزخونه رفتم،یخچالوبازکردم

بوی غذای نمی اومد عجیب بود عزیز ناهارنپخته یعنی

داشتم ازگشنگی قش می کردم

یه سیب ازسبدمیوه برداشتموهمنطورکه بهش گازمیزدم

سمت اتاقم می رفتم

که باصدای سرجام خشک شدم

مزه ی شیرین وترش سیب تودهنم ب تلخی زد

زهرشد

زهرمارشدبرام

اخه تاحالاعزیز منو اینجوری،اونم بااین عصبانیت صدانکرده بود

سمت صدابرگشتم

پس حدسم درست بود،دایی،پویان،عزیزوزندایی

عزیزعصازنان باکمری که انگارزیربار غم وغصه خم شده جلواومد

وبه چشهای متعجبم چشم دوخت

چشماش سرخ سرخ بود

رمان بازار
romanbazar.ir

مژهای کوتاه مشکیش ازگریه تربود

سیبو به سختی قورت دادم وبالکنت گفتم

عزیزچرا...

بادادش پاهام ب زمین چسبید ودیگه نتونستم حرکت کنم

عزیز دستشوجلواورد وادامه داد؛هیچی نگوایدان...هیچی..فک کنم دیگه هرچیزی رو که بایدمی شنیدم شنیده باشم

فقط بگو

بگوحقیقت داره،درسته؟؟توحامله ای!!!!آرررررره!!!!

بالاخره سرم بود

ازهمون چیزی که شده بود کابوسم،همون چیزی که ازش می ترسیدم..همونی که ازش واهمه داشتم

چشمای پرغمموب چشمای که شباهت چشماش باهم حتی تارموی مژه ی فرق نداشت خیره شدم

عصاشو ب زمین زدباعصبانیت جلواومد

داشت نزدیکم می اومد

دایی که ازخشم ازصدای لرزونش پیدابود

گفت؛کجامیری مادر

من ازاولشم ب این دختر شک داشتم.اون یه هرزس هرزه

معلوم نیس اون توله ی توی شکمش مال کدوم...

بادادعزیز حرف تودهن دایی نچرخید

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوتراومدوادامه داد؛د مگه دروغ میگم.دورت بگردم عزیز معلوم نیس دختره ی خیره سرچه گندی بالا اورده که کارخونه روهم ازدست پویان درآورده تایه خرابکاری دیگه انجام بده

پویان ادامه داد،من برای اونجا کلی زحمت کشیدم.ب بالارسونده بودمش،معلوم نیس دختره ی خیره سر چه نقشه ای برای اونجا کشیده

عزیزروبه روم قرارگرفت،دستشوزیرچونم گذاشت وصورتموبالاگرفت

قلبم ب جوشش دراومد

زیردلم ب شدت دردگرفت

عزیزغم بارنگام کرد

وگفت:فقط بگو یه کلمه..فقط بگو راسته..درسته...حقیقت داره؟؟تووواقعا حامله ای..

ازکی هان...ازکی ایدان؟؟

ازتیام..اره؟؟؟

لبم لرزید،کنترل اشکام دست خودم نبود

چشمه ی قلبم ب جوشش دراومده بود

وقلبه مالامال ازاندوهم بی رغبت می کوبید

پویان؛چیه..چراساکت شدی!!خوب دمتوچیدم نه..نکنه دارم دروغ می بافم..یااینبارازسردشمنی باهات اراجیف تحویل عزیز دادم

اره !!!

دایی پویانوعقب کشیدوگفت؛حاضری ازمایش بدی!!

سرموپایین انداختم..ازمایش..نه نه..

رمان بازار
romanbazar.ir

قطره اشکی چکید...

عزیز؛حاضری ایدان!!!

سرموباالااوردم..طاقت نگاهاشونونداشتم صورتم ازاسترس وناراحتی ب کبودی میزد

اشکام بی مهباروصورتم می چکید

لبموجویدم...وگفتم...ن...نه

باسوختن یک طرف ازصورتم

ناخوداگاه دستم روگونم قرارگرفت،بغضم شکست..هق هقم اوج گرفت

بی اراده روزمین نشستم

صدای گریه عزیزوزندایی توفضای گوشم انعکاس می شد

گونم ازدردنمی سوخت.ازغصه ی شکسته شدن دل عزیزمی سوخت

زندایی جلواومدودست عزیزگرفتوعقب کشید

وسمت دربرد

داشت عزیزومی برد

عزیزداشت دخترکشوتنهامی زاشت،می خواستم التماسش کنم.خواهش کنم..نروعزیز..نروووو

من بی عزیزمیمیرم.این خونه.این تنهایی این بی کسی مثل خوره منومی خوره..ازدرون دادمیزدم..نروعزیز..نرو..بابسته شدن در چنگی روسرامیکای سردوسفید روزمین زدم

اشکام بی اراده می ریخت

بدنم کرخت شده بودوانگارروح ازتنم جداشده بود،سه ساعت بود که عین دیونهاتوخونه راه می رفتم.وبه زمین وزمان بدوبیراه می گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم می خواست خودکشی کنم

خودموبکشم تاراحت بشم

اره من ننگم..من ابروتونوبردم

چرا..چون عاشق شدم...چون سرنوشتم گره خورد ب سرنوشت یه مردمریض که عمرش ب دنیانبود

چرا....

چرا همیشه من بایدتنهاباشم

لبموب دندون می گیرم

لیوان اب تودستم لیزمی خوره وهرتیکش به یه سمت میره

چنگی ب لباسم میزنم

موهام روصورتمومی پوشنه...باحالت زار روزمین می شینم

دلم می خواست این بچه روبیرون بکشم

دلم می خواس بکشمش

همش تقصیرتوه

تقصیرتوه که عزیزتنهام گذاشت

اشکام بیدریغ می ریخت

چنگی ب صورتم میزنم.عکس مامان مهشیدموبه سینم فشارمیدم.دلم نمیاد

دلم نمیادسقطش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم نمیادبمیره مامان

اون حالاشده همه ی کسه من..همه ی تنهای من

همه ی زندگیه من

نه نه...

لعنت ب توپویان

لعنت ب تو اون طمعت..لعنت بهت اخه نامرد مگه من چیکارت کرده بودم

چراانقدباهم بدی

چراانقدبداخلاقی...چرا..

بازنگ خوردن گوشیم باعجله سمت گوشیم هجوم میبرم

اسم پویان روصفحه روشن وخاموش میشد

لمس می کنمومیزارم رواسپیکر

اماحرفی نمیزنم

تنهاهق هقمه که توفضاپیچیده

پویان می خنده ومیگه:دلم خنک شد ایدان خانوم

نگفتم بدمی بینی...نگفتم اون کاروخونه رو ازمن نگیر

حالاکجاشودیدی...

بااسترس میگم...خفه شولعنتی...خفه شوپست فطرت...

بازم می خنده..خنده ی عصبیش روتک تک سلول های مغزم فشارمیاره

رمان بازار
romanbazar.ir

_عزیزجونت روتخت بیمارستان افتاده..سکته کرده خانوم کوچولو

اخی عزیزم قاتل هم شدی...اونم کی...ایدان شده قاتل مامان جونش

ناخونای دستموتومشتم فرومی کنم..زجه میزنم..بگو...بگوکجاس،بگوکدوم بیمارستانه،بگولعنت ب جونت

عصبی میگه؛اگه باهام راه اومده بودی الان کار ب اینجانمی کشید..خودت کردی ایدان...بدکردی..بد

باجیغ میگم؛خفشووووو...خ.....ف...ش....ووووو

گوشی روباشدت ب مبل می کوبم.همش تقصیرمنه..اره من..فقط من...اگه عزیزچیزیش بشه...من میمیرم...من دق می کنم.من اتیش می گیرم.اره من قاتلم...گناهکارم..گناهکار...

باسرگیجه سمت تلفن خونه میرمو تندتند شماره ی سحرومی گیرم

تواین لحظه..تنهاارزوم این بودکه سحرجوابموبده بگه عزیزکدوم بیمارستانه

انگار خدا صداموشنیده بود سحرادرس جایی که عزیزبستری بود رو داد

یک ساعت بعد

نشسته بودم واشک می ریختمCCUپشت دربسته

این تنها کاری بودکه ازدستم برمی اومد

باکلافگی بلندشدمو پشت شیشه ی بزرگش قرارگرفتم

عزیزاروم خوابیده بود

جوری که انگار سالهاس خوابیده

وماسک اکسیژن هم رو صورتش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

می ترسیدم

می ترسیدم عزیزروهم ازدست بدم

ناله کنان ب خداگفتم.می خوای عزیزوازم بگیری،بس نبود...بس نبودخانوادموازم گرفتی،عشقموگرفتی

حالانوبت عزیزه

اره...توکه انقدمهربونی چرا بادل من داری بازی می کنی

من مگه چیکارت کردم...

من نمیزارم عزیزروهم بگیری،من نمیزارم تارموی ازش کم بشه

مشت ارومی ب شیشه میزنموپیشونیمو ب شیشه می چسبونم

کمکم کن خدا،تنهام نزار

من گناهی نکردم..اره بچگی بود..اره بی مشورتی بود...منوببخش عزیزببخش..بخدامی خواستم بهت بگم.اما تووفرصت مناسب،چرارفتی ازپیشم..چرامن بایدحالاروتخت بیمارستان ببینمت

اشکام انگاری دیگه خشک شده بود..فقط هق هق بود

اگه توبری کی واسه ایدان لالایی بخونه

کی ب گلای باغچه برسه...توباغ بهشت میوه بکاره

کی موهاموببافه...کی هان...کی برام قصه بگه،بگو..بگونمی خوای ترکم کنی،بگو..بگوجون مامان مهشیدقسمت میدم بگو

بازوم توسط دست نرمی کشیده شدوتواغوش گرمی فرورفت

سحربود

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش سرخ ازاشک بود

زل زدم بهش،..مثل بقیه نبود...توچشماش مهربونی موج میزد،

سحر؛ایدان جان بیابریم.خانوم جون خوبه بخدا..گریه نکن عزیزم..برات خوب نیست..فکراون کوچولوباشه گلم..(بالتماس)بیابریم گلم..بیا برات یه چیزی بگیرم بخور داری ازحال میری

دستموبیرون کشیدموگفتم؛نمیام.من می خوام اینجابمونم.انقدبمونم که زیرپام علف سبزبشه تاعزیزبهوش بیاد..تابگه منوبخشیده

تابرگرده باهام بیاد خونه

ب مانتوش چنگی زدم..توکه میدونی عزیزتنهاکسمه..توکه میدونی تواین سالهاتنعاعزیزبودکه بزرگم کرده باهرسختی باچنگ ودندون...باعجزوناله روزمین نشستم

سحرکنارم زانوزد،درحالی که خودشم اشک ازچشماش می باریدگفت؛پاشوایدان

پاشودخترعمه ی نازم

عزیزهم ب مرورزمان می بخشدت..پاشوقربون اشکات بشم

ب سختی ازعزیزدل کندموهمراهش بیرون رفتم

رویکی ازنیمکتانشستم.وسحررفت تاچیزی بگیره

معلوم نبودساعت چندبود

اماخیابون خلوت وسوت وکوربود

سحرهمراه دوتالیوان ابیموه وشیرینی خامه ای کنارم نشست

یکی ازلیوانارودستم دادوگفت؛بخور خانومی،بیچاره جوجوت چه گناهی کرده

اینجوری می خوای ازش مواظبت کنی

رمان بازار
romanbazar.ir

انگشتمودورلیوان حلقه کردم.حس خنکیه خوبی روبهم انتقال داد

ب چشمای مشکیش زل زدموگفتم.تومنوگناهکارنمیدونی سحر!!چرا توسرزنشم نمی کنی،یاازم دوری نمی کنی؟؟

لیوان ابمیوشوکنارگذاشت وگفت:چون...همون شب تولدتیام..پی ب عشقتون بردم..پی ب احساساتتون..پی ب نگاهای عمیق وپرسوزتون

میدونی ایدان

من برادرموازتوبهترمی شناسم

سرشوپایین انداخت؛میدونم پیازداغ ماجرارو زیادکرده

دستش باالرفتو اشک روگونشوپاک کرد

امامن مطمعنم عزیزمی بخشدن..اون مهربون ترازاین حرفاس

به صورت گردوسبزش چشم دوختم

تاحالاباسحرانقدصمیمی نبودم

سرموگذاشتم روشونشو اه پرسوزی کشیدم

سحرخندیدودستی روشکمم کوچیکمکشید

چه خوبه خاله شدن..ای خدامن قربونش برم..خداکنه تندتندبگذره واین نفس خاله زودی دنیابیاد

خندیموگونشوبوسیدم..بعدازخوردن ابیموه سحرباماشینش. منوتاخونه رسوند..تواون مدت جریان عقدموقتی وبقیه ی ماجرارو براش تعریف کردم...ازنگاهای نگرانش پی به هم دردیش می بردم

خیلی اصرارکردکه پیشم بمونه اماقبول نکردم

می خواستم شبوتنها باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

****

یک ماهی می گذره

واردماه چهارم شدم...بچهای کلاس سپهری بادیدنم کلی تعجب کردن...البته چون توماه چهارم بود هنوز برآمدگیه شکمم انچنان جلوه توجه نمی کرد

اماامان ازدخترای فوضول کلاس که تاته قضیه رو دراورده بودن

اویدمثل قبل سردوخشک وجدی باهام برخوردمی کرد

دلیل رفتاراشونمی فهمیدم..امابازم جای شکرش بودکه جواب سلاممومیداد

بهترازقبل شده بود

امانگار باهربارديدنم چهرش برافروخته میشدوناخوداگاه چشمش به شکمم می افتاد

کارخونه هم فعلاتعطیل بود..کسل وبی حالی مانع ازاین شده بودکه بتونم ب حسابا رسیدگی کنموهرروز مسیرخونه تاکارخونه رو برموبیام

واقعابرام سخت بودوتنهاکاری ازدستم برنمی اومد.....البته اگه غرغرای دایی وتهدیدای پویانونادیده بگیرم

زندگی روال عادیشوداشت طی می کرد

البته زندگی بی عزیزواقعاکسل وبی روح بودبرام

دایی می گفت که عزیزمنو نمی بخشه حتی اجازه نمیدادن تاببینمش

هربارم تلفن میزدم یانبود..یاخواب بود..یانمی خواست باهام حرف بزنه

چندباری ازدوردیده بودمش

رنگ پریده ترولاغرترشده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

بیشترازده بارجلوی در خونه ی دایی زجه زدم.اشک ریختم.التماس کردم

امارام نمیدادن

قلبم می سوخت وقتی فهمیدم عزیزنمی خوادمنوببینه

مرداد بود۱۵

هوابشدت گرم وسوزان بود

ب پهلوغلتی زدموروتختم نشستم..برای امروز وقت دکترداشتم

بعدازشستن دست وصورتم وپوشیدن مانتوی یاسی وشال هم رنگش سمت اشپزخونه رفتم

خبری ازنون تازه نبود

سنگک های دیروزو توتوستر گذاشتم تاگرم شه

یه لیوان شیرسردریختمو پشت کانتر نشستم

بعدازبرداشتن نونا چندتا لقمه ی کوچیک درست می کنم

باصدای زنگ ایفن باعجله دست از خوردن کشیدمو کیفموبرداشتم

درحیاطوبستم.وسمت ماشین ترانه رفتم..سوارشدم

روبه قیافه ی بشاش گفتم..چطوری خاله ریزه!!

دستشودرازکردولپموکشید،توچطوری مامان کوچولو

_ترانه بایدببخشیای جزتوکسی روندارشتم بگم باهام بیاد

مشت ارومی ب بازوم زدوگفت:دیگه نشنوم ازاین حرفابزنی

توبااون جوجوت رحمتی،نه زحمت

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونی ایدان چه شوقی دارم تا جوجوتوببینم..فک کنم ازخودتم بیشتر

خندیدموعینکموروچشمام گذاشتم..واروم.لب زدم..کاش تیام هم اینجابود

****

واردمطب شدیم،باید تاموقعه ی نوبتمون رو صندلی هامی نشستیم

مادرای حامله ی زیادی نشسته بودن،یامشغول گپ زدن بودن.یاتوراه رومشغول راه رفتن

بعدازیک ساعت وارداتاق کوچیکی شدیم..دکتر بادیدنم روی خوش نشون داد..

روتخت درازکشیدموترانه هم روصندلی نشست

یه تلوزیون نسبتا کوچیک هم روبه روی تخت بودکه میشد نی نی رو ازتوش دید

دکترمایع لغزنده ی رو شکمم ریخت،یه جوری چندشم شد

باشنیدن صدای ضربان قلبش ودیدن یه موجودفسقلی قلبم ب کندی زدو وجودم پراشدازیه حس مادری

_نمی خوای جنسیتشوبدونی!!

لبموپاینموجویدموگفتم؛نه..دوسدارم به انتظار دیدنش صب کنم..گرچه میدونم خیلی سخته

ترانه بااخم گفت؛پس چه جوری لباس بخریم

دکترسرشوتکون دادومشغول کارش شد،خداروشکرمشکلی نبود

اماچندتاازمایش هم برای کامل بودن سلامتش نوشت

تودلم داشتن قندمی سابیدن چقداین لحظات برام شیرین بود..

.....باکمک ترانه سرجام نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

بادستمال کاغذی مایع لیزروازروشکمم پاک کردمودکمه هاموبستم

دکترهم ب سمت میزبزرگ وقهوه ای رنگش ودرحالی که داشت روکاغذچیزی می نوشت

گفت؛همسرت هم عین خودت دلش نمی خوادجنسیتشو بدونه!!

باگفتن این حرف نگاه غمبارموب چشمای مشکی ترانه چشم دوختم

وبعداز مکثی روب دکتر گفتم

فوت شدن.درحالی که حتی نمی دونست من حاملم

خانوم دکتر دسته ی ازموهای طلایشو زیرشال طوسی رنگش کردوگفت:متاسفم عزیزم.امیدوارم این بچه بتونه شادی رو به زندگیت برگردونه

سرموتکون دادمولبخندزدم

ازمطب بیرون اومدیم

وهمراه ترانه سوارماشین شدیم

زیرلب زمزمه کردم

ِ.... تنـــگه ، ...دلـــــــــمِ دلـــــــــم تنگه

برای ن درکنارتـــــــوبودِ ..لحـــــظهِ لحـــــــظه

دلـــــــــم تنگـــــه....

ترانه درحالی که داشت دنده عقب می رفت گفت؛چیزیگفتی ایدان!!

شونه ای بالاانداختموگفتم.نه

پس موافقی بریم خونه ی ما یه پاستا بزنیم!!

رمان بازار
romanbazar.ir

باخوشحالی دستاموبهم کوبیدموگفتم.خدایاشکرت این دست ما بالاخره یه بارخونش مارومهمون کرد

خندیدومشت محکمی ب بازوم زد..

_چیه..مگه دارم دروغ میگم

باخنده ویشگونی از پام گرفتو بادست دیگش فرمونوچرخوند

ظهربود..گرم وشرجی۱۲ساعت..

همنطورکه داشتم گوجهاروخوردمی کردم روب ترانه که پشت سینک مشغول ابکشیه پاستاها بودگفتم:تری من یه خوابی دیدم دیشب

یه خواب معمولی نبود...خیلی عجیب غریب بودبرام

باتعجب برگشت سمتم وگفت:چی بودمگه..خواب گودزیلا!!

یکی ازکاهوروبرداشتموهمنطورکه ب دهنم نزدیک می کردم گفتم؛خواب تیامو دیدم

گازی زدموگفتم:بیابشین تابرات بگم

_خیلی دلم براش تنگ شده بود..یه پیراهن ابی اسمونی تنش بود.اما نشناختمش...وقتی جلواررفتم بادیدن چشماش وموهای خرمایش فهمیدم که خودشه

این مردخوده تیامه

تواون برهوت شناختمش

اومدم سمتش.رفت عقب

می خواستم بغلش کنم..می رفت عقب

انگارازم دلخوربود

رمان بازار
romanbazar.ir

انگاردلش نمی خواست بغلم کنه..بغضم گرفت..ناله کردم چرابغلم نمی کنی...دلم برات تنگ شده

همه جا مه بود..غباربود..شایدم دودبود

تیام برگشت پشت سرش..میدونی چی دیدم..پشتش خانوادش بودن

باچشمای منتظرخیره بهم بودن

تیام نگام کرد...ب شکمم زل زد...اما چشماشو رگای قرمز پوشنده بودن وسیل اشک پشت کوه چشماش پربود

ویدارو دیدم

تودستش یه بچه بود..شکل فرشتهابود.ویداقربونش می رفت نازش می کرد

دستموروشکمم کشیدم.چیزی نبودخالیه خالی بود

خواستمدادبزنم..امانگارصدای ازحنجرم بیرون نمی اومد..

بچمومی خواستم...نبود...دیگه توشکمم نبود

قطرهای اشک ازچشمای بلورین سفیدتیام پایین می ریختومن نشستم وفقط نگاش کردم

.....دست گرمی قطرهای اشکوازروگونم گرفتنوب جاش بوسه ای زدن

خیاری جلوم گرفت وگفت:بخور انقدنی نی روغصه نده

خندیدموخیارحلقه شده روب دندون گرفتم

رفت سراغ پاستاهاوادامه داد:منم ازهمین می ترسم توباید ب خانوادش بگی

ایدان اونا حقشونه بدونن اون نوهشونه

نوه ی تنها پسرشون که فوت کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

طفلیا پسرجون ازدست دادن

بزاربفهمن نوه دارن

اهی کشیدم..چطوری بهشون بگم،بگم شدم صیغه ی پرستون.بهم تهمت خرابی میزنن..اگه بچموبگیرن چی،اگه بهم ندن چی،اگه ازم شکایت کنن چی..من ب این موجود دل بستم..عاشقش شدم،نگوب راحتی بسپارمش دست مادرپدرتیام

نگو بدمش ب اونا..نگواینو..من اگه دنیابیاد

اگه نبینمش می میرم ترانه می میرم

من خودم بی مادر بزرگ شدم

دست مادربزرگ بزرگ شدم

نگوتاریخ دوباره تکراربشه

نگوبچم بایددست مادربزرگش بزرگ بشه

نگوکه حالاکه پدرنداره بایدبی مادرهم باشه

امامن نمیزارم

نمیزارم بفهمن..حتی شده ب قیمت جونم

انگشتای دستموبوسیدوگفت؛باشه باشه قربونت برم

انقداشک نریز

پاک کن ببینم اینارو..چراغصه می خوری هان..حالاکه چیزی نشده تنهایه خواب بوده وبس.

قرارنیس اتفاقی بیافته که

پاک کن ببینم اشکاتو

رمان بازار
romanbazar.ir

بغضموب سختی مهارکردم.

_همینه.هیچکس حق نداره فرشتتو ازت بگیره

****

ترانه همنطورکه سس سفیدورو سالادا می ریخت گفت.شرکت چی شدایدان

کارا خوب پیش میره!!

_بدنیست چی بگم.دست تنهام.باید یه نفروپیداکنم بزارم شرکت یکی مطمعن می خوام..تنها کاری ازم برنمیاد.حسینی هم تمام تلاششوداره می کنه تا حسابارو تنظیم کنه وبدهی هاروبده

_خوب...خوب ی چیزی بگم؟؟

بازیرکی نگاش می کنم.ازقیافش میشدفهمیدداره ذهنش می چرخه دنبال راه حلی

_نمیدونم چه جوری بگم بهت...

باچنگال میزنمو رودستش؛بترکی بگودیگه

_خوب...خوب ازکجابگم.تومیدونستی سپهری تویه شرکت کارمی کنه

_ناخوداگاه اخمم توهم شذ.اماباکنجکاوی گفتم.خوب

قاشقشوتوظرف چرخوندوادامه داد؛امامن میدونستم اونم صدقه سر ملیسای فوضول فهمیدم.که اقاجای کارمی کنه.میگم شاید بتونه کارای شرکتتو راستوریست کنه..یعنی کمکت کنه..نه ایدان؟؟

فکربدی نبود.یعنی می تونست یه مدتی اونجاروسرپانگه داره!!

تامن بتونم این بچه رودنیابیارم..شایدبعدش همه چی روفروختمورفتم خارج ازکشور

روبه ترانه گفتم:فکربدی نیست،اما یعنی کمکمون می کنه!!توبهش میگی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چنگالشوتوظرف گذاشتوگفت:می من!!من سرپیازم یاته پیاز توهمه کاره ی اون شرکتی من چیکارم این وسط بابا

راستم می گفت من بایدحرف میزدم ن اون

اماچطوری

بعدازبیمارستان روم نمیشه توچشماش نگاه کنم

هرباربادیدنش اب میشم ازخجالت

جلوخودمومی گیرم مباداحرفی بزنم

حالابیام خواهش کنم کمکم کنه

نه نمیشه دارم می خورم ب بن بست

****

دوروزی ازپیشنهادترانه می گذره

تواین دوروز توخونه موندموحسابی فک کردم

حتی ازاقای حسینی هم مشورت خواستموگفت اگه فرد مطمعنیه میشه روش حسابازکرد

همین بود

اگه قراربودگرهی بازشه فقط باید اوید بازش می کرد

امااگه نازکردچی

پس کارخودشوچیکارکنه

طرفای ظهربودکه باهاش تماس گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

باهزارمن ومن ولکنت وتپوق ازش خواهش کردم تا هموتو کافه ای ملاقات کنیم

اولش باشنیدن صدام تعجب کردامابعدش روی خوش نشون دادوقبول کرد

..ازعزیزهم خبری نبود.برای بارهزار ب موبایلشو ب خونه ی دایی زنگ زدم اما برنداشتن که نداشتن

پشت یه میزچوبی توکافه نشسته بودمومنتظرآویدبودم

نمیدونستم قبول می کنه یانه اما عجیب بود دیگه دلهره نداشتم

دستی روشکم کوچیکم کشیدم

دیروزتاحالا تکونای کوچیکشو داشتم حس می کردم

اولین باری که تکون خورد چنان جیغی زدم که خودم گوش دردگرفتوبچم تا مدتی تکونی نخورد

انگاری اونم ازذوق من ذوق زده شده بود

یاشایدم ترسیده بود

ازفکرش خنده ی ب لبم اومد

بازیاد اویدافتادم

هنوزم از روبه رویی باهاش خجالت می کشیدم

مخصوص حالاکه قراربودتنها باهم حرف بزنیم،سرموبلندمی کنم عطراشنایی ب مشامم می رسه یه عطرخنک که ریه هاتوپرمی کنه ازحس خوب

عین همیشه

باهمون جدیت همیشگیش توبطن نگاهش صندلی روعقب می کشه ومی شینه

بالبخندسلام می کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

موقرومتین می شینه سلام میده وبعداحوال پرسی می کنه

پیش خدمت جلومیاد ودستورسفارش میده

سپهری قهوه منم بستنی باکیک شکلاتی

ازاسترس اشتهام تحریک شده بود

بعدازرفتن پیش خدمت برگه هارو ازتوکیفم درمیارمو سرصحبتوبازمی کنم

غرض ازمزاحمت می خواستم که یعنی چطوربگم

خواسته ای داشتم امیدوارم که قبول کنین

وپسم نزنین

سال پیش ازدست دادم۱۶منوکه می شناسید ایدان شفیعی پدرومادرمو

کارخونم دست دای وپسردداییم بود

که تاحالاب طریقی سرپانگهش داشته بودن

اوتافک می کردن من بچمو می تونن سرمکلاه بزارن اما

خبرنداشتن مدارک کاراهاشون ب دست من میرسه وبزودی کارخونموب چنگ می گیرم

اما

فک کنم شما وضعیتموبدونین..من ب تنهایی نمی تونم اونجارواداره کنم...این وضعیتمه وهم درسم ناتموم مونده

لبموترک می کنم

ازبچهاشنیدم که مدیریت خوندین

رمان بازار
romanbazar.ir

ودرحال حاضر توشرکتی مشغول ب کارین

دلم نمی خواد بیکارتون کنم

یاخدای نکرده فکربدی براتون داشته باشم

فقط می خوام کمکم کنیناخماش توهم میشه دل می گیره ازاخمش

لعنتی نشد

یعنی قبول نمی کنه!!

میگ؛من حرفی ازپول زدم خانوم شف...

حرفشوقطع می کنمومیگم.میدونم اما خوب

بحث ما بحث یه کارخونس

باکلی سرمایه

بعدش من بایدیچب صورت اونجارو راه اندازی کنم

کارگرای زیادی بیکارن

عرلحظه ممکنه پویان.پسردااییم کاری کنه واونجاروازچنگ بیرون بکشه

البته قانونی نه ب صورت غیرقانونی وباتهدیدواذیت

دستش مشت میشه

خوب می فهمم

پس جوابمو حالابدین..آره...یانـــــه

گارسون اومد سفارشاتورومیزگذاشتورفت

رمان بازار
romanbazar.ir

ب بستنیم نگاه می کنم

کمی ازشومی چشم..مزه ی قهوشودوس دارم

سرشوبلندمی کنه

سنگینه نگاموحس می کنه

بهش زل نمیزنم

چشماش برقی داشتن که جذبم می کردن

خیره ب ظرفش می مونم

فنجونشوبرمیداره..یه کمی ازشومی چشه

نمی خواستم تورودبایستی گیرکنه

قهوشومزه می کنه

خیره ب کت ابی رنگش میشم..ومیگه:چراازهمسرتون کمک نمی گیرین..برام جای تعجب داره!!

چشمام خشک میشه..چقدتلخ بودحرفش

مغزم قفل می کنه.برای لحظه ای تنهالحظه ای خیره میشم بهش

توذهنم می چرخه

شوهر!!کدوم شوهر...منظورش کیه..یعنی خبرنداشت که تیام!!!

سرمو پایین میارم سخت بودگفتنش

امامیگم

من همسرم...یعنی ....یعنی

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسموپرصدابیرون میدمومیگم:ایشون چندماه پیش فوت کردن

تعجب ازچشماش هویدابود

برای لحظه ای زیرنگاه ترحم امیزش قرارمی گیرم

م نمیزنم خوردمیشم اما د

_حالاچی...حالاقبول می کنید!!

انگارنمی شنید..حرفموبلندترمی گم..بغضم داشت می شکست

تودلم زمزمه می کردم..مقاوم باش مقاوم

ب خودش اومد

نگام کردوگفت

به محض استعفام توشرکت قبلی باهاتون تماس می گیرم

بعدفنجونشو رو میزمیزاره

خم میشه وکارتشو رومیزقرارمیده

این شماره ی موبایلمه

منتظرزنگم باشین

ازدعوت قهوتونم ممنونم..خداحافظ

وازکافه خارج میشه

.....باجواب مثبت اوید ازذوق ازروتخت روزمین افتادموجیغی ازته دل زدم

سینم بالاپایین میشدوبچم از خوشحالی پاهاشومحکم ب شکمم می کوبید

رمان بازار
romanbazar.ir

سریع ازجام بلندشدمو بعدازشستن دست وروم یه تیپ روشن زدموازخونه بیرون رفتم

سوارماشینم شدم

بایدمی رفتم دنبال آویدجلوی اموزشگاه موسیقیش

صبحا ویالون کارمی کردبابچها

جلوی اموزشگاه ایستاده بودم

ازذوق نمی دونستم اصلاچی پوشیدم..ب خودم تواینه ی ماشینم نگاه کردم

صورت بادکرده باچشمای پفی ولپای ازشادی گل انداخته

بابی خیالی موهای پریشونموکه دیشب فرکرده بودمواخل ریختم ودستی ب شالم کشیدم

باصدای اشناش نگاموازاینه گرفتموب بیرون چشمدوختم

عین همیشه خوشتیپ..یه پیراهن اسپرت زرشکی چهارخونه تنش بودکه استیناشو بالاداده بودیه شلوارمشکیه کتون

موهاشم عین همیشه لخت وناآروم که باهربادی این سمتواون سمت می رفت

یه کیف چرم قهوه ای سوخته هم دستش بود

دخترا دورش کرده بودن وازش سوالای مختلفی می پرسیدن

امابرعکس اوید باخوش اخلاقی جوابشونومی داد

بوقی زدم که نگاه همه به سمتم جلب شد

بعضیاباکنجکاوی بعضیاهمکه انگار دارم شوهرشونو می دوزدم نگام می کردن

نگاه همه رو می شد تحمل کردجز آیناز که توجه خودمم ب سمتش جلب شد

رمان بازار
romanbazar.ir

خوش تیپ تروخانوم تر لباس پوشیده بودودیگه خبری ازاون دخترجلف ولوس نبود

امااز‌چشماش داشت خون می بارید..باعصبانیت وخشم نگام می کرد

به اویدنگاه کردم بالبخند بهم نگاه می کرد

وبایهعذرخواهی ازبچها به سمت ماشینم اومد

توجام جابه جاشدمو بعداز احوال پرسیه گرمی وکلی تشکرازش ب سمت کارخونه رفتم

بعدازصحبت باآوید،به منصوری نگاهبانم زنگ زده بودم ودستورداده بودم که همه یکارگرا به کارخونه برگردن جز کسای که زیردست پویان بودن

چندتاآگاهی هم برای استخدام حسابداروغیره ازقبل چاپ کرده بودم

که قراربودامروز باهاشون مصاحبه ی داشته باشم.. بازدن بوقی وارد محوطه ی کارخونه شدیم...حس خیلیخوبی بود

یه جورای توصیف نشدنی

سمت اتاقای بالارفتیم..یک ماه پیش کل اتاقا روگفتم رنگ کنن.مبلاومیزاوصندلی هاشم عوض کنن

دستگیره ی دروگرفتمو بالبخند آویدوبه داخل راهنمایی کردم

بفرماییداقای مهندس اینم اتاق شما

چرخی تواتاق زدوکیفشو رومیزگذاشت

ومدارکای روازش بیرون اوردوسمتم گرفت

_اشاره کردم،ایناچیه!!

_مدارکهامه..اعم از وضعیت تحصیلی وسابقه وشناسنامه وغیره

رمان بازار
romanbazar.ir

باتعجب نگاشون کردم..خوب چیکارشون کنم!!

لبخندی به پهنای صورتش زد

_نمی خواین به عنوان صاحب کارخونه یه نگاهی بهشون بندازین!!

ازش گرفتم

وسمتش گفتم_ممنون..اما بایدبگم شماازاین به بعد صاحب اینجایید...من فقط نظارت گرکارای شما وکارخونمم

باکنجکاوی نگام کرد

کمی عقب رفتورومبلای ال بنفشی که تازه گرفته بودم نشست

_یعنی شما می گین که من...

روبه روش ایستادم

_بله.شماازاین به بعدصاحب این جایید..بعدباخجالت سرموپایین انداختموگفتم.باوضعیتی که من دارم.که خودتونم می دونین من نمی تونم هرروز این مسیروبرم وبیام

به شکمم براومدم نگاه کرد

اب شدم زیرنگاهش..اخماش کمی درهم شدوبه نوک کفشای واکس زدش خیره موند

..یه فرم همکاری سمتش گرفتموگفتم:مشخصاتتوبنویسین..ومقدارحقوق

قول میدم دوبرابرجای دیگه باهاتون حساب کنم

خندید؛مطمعنین؟؟حقوق من خیلی بالاستا

خندیدم؛قول میدم

مدارکاتونم توبایگانی ثبت میشه واصلشونوتحویلتون میدم..

رمان بازار
romanbazar.ir

باصدای زنگ تلفن پشت میزرفتم..

_بله!!

_خانوم شفیعی همه ی کارگرا توسالن جمعن چه دستوری میدین

_باشه اومدیم...

تلفنوسرجاش گذاشتموهمراه آویدپایین رفتیم..

فک نمی کردم سخن ران به این خوبی باشه..

همه چیزوبه سرعت تودستش گرفتوخودشو تومحیط کارقرارداد

حواسش به حرفاش بودوقول و وعیدالکی نمی داد

دلم بادیدنش قرص شد،دیگه مطمعن بودم.ارث پدرم.زحمتای مادرم توسط یه ادم مورد اطمینان حفظ میشه

دیگه کسی نیست با گول زدن شفیعیه کوچیک ارث هاشوازچنگش دربیاره

**********باصدای زنگ گوشیم چشمم از غذای نیمه سوختم گرفتموتندی زیرگازوخاموش کردم

ملیسابود

_جانم

_سلام خانوم کوچولوچطوری خوبی!!

_قربونت چه عجب این طرفا..خیلی وقته ندیدمت..نمی گی دلمون برات تنگ میشه

_خندیدوگفت..درگیرکارامم میدونی که به خواستگارم جواب مثبت دادم

پنجره رو بازکردم تابوی سوختگی بیرون بره

رمان بازار
romanbazar.ir

وباتعجب گفتم:چی گفتی!!

_گفتم ب خواستگارم جواب مثبت دادم...

_وووای..راست می گی،مللللی،؟؟بی معرفت چراانقدربی خبراخه!؟

_باورکن اولین نفرتویی که باخبرشدی

دیشب اومده بودن ومنم جوابموگفتم..

_ازته دل خندیدم_چقدم توهول دختر به این سرعت مگه بله میدن

_خندیدوگفت:چی کنم ترسیدم ازدستم بپره

راستی راستی!!

تابه ی غذارو توسینک گذاشتم وشیرابو روش بازکردم صدای جلیزوولیزش بلندشد

باصدای جیغ ملیساازپشت گوشی

گوشی روازگوشم جداکردموگفتم؛چته دیوونه چی شد!!

سالگی....وبازم جیغ زدم۲۱_میگم تولدت مبارک دختری...تولدچندسالگیته!!!اهان

شیرآب وبازگذاشتموباحالت دو اما آروم سمت تقویم رفتم

تندتندورق زدم

تولدم تولدم...اه از ندامم بلندشد

شهریوربود..تولدم ۱۵

اه پرسوزی کشیدم..وگوشی روتودستم گرفتم.وگفتم

_ملیسا هستی!!

رمان بازار
romanbazar.ir

الو...

_کجارفتی تویهو...

_هیچی همین جام..میگم..ممنون که یادت بودخودم که اصلا یادم نبود

_دروغ نگو.ازترس شیرینی یادت نبود!!

کلافه خندیدم نه بخدا

_پس من منتظرم بهم زنگ بزنیا

_چشم.کاری نداری،شیراب بازه..

کلافگیمومتوجه شدوخداحافظی کرد

باغصه روزمین نشستموپامودراز کردم

شهریوره امروز،چطوریادم نبودتولدمه۱۵

ای وای...اصلاچه فرقی می کنه وقتی من کسی روندارم

قطره اشکی بالجبازی ازچشمم چکید،اره هیچ فرقی نمی کنه..چون ایدان هیچکسونداره که بهش تبریک بگه

اون ازعزیزکه دوماهه رفته..اونم ازبقیه،بی هواخندیدم.مگه کسی رودارم جزعزیزه بی معرفت...

موهای بازموپشت گوشم دادموسمت اتاقم رفتم،لپ تابمو ازرومیزعسلیه کنارتخت برداشتم

وسمت باغ بهشت رفتم

باپاهای برهنه روتاب نشستم

لپ تابموروشن کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اولین عکسی که باااومد عکس من وعزیزتوسیزده بدرسال پیش بود

باگریه سمت پوشه ی عکسارفتمودونه دونه عکسارو نگاه کردم

هق هقم دست خودم نبود

عکس های تولدسال پیشم بود

تیام ومن وترانه واشکان وملیسا

کیک شکل سوسک

وپنج تاشمع روکیک

خندهای ازته دلش بوسه های یواشکیش

سمت پوشه ی فیلمارفتم.رواولین فیلم کلیک کردم

تواولین سال دوستیمون تولددونفره گرفتیم.اما سال پیش

تولدم توشمال کنارساحل بود

چقدخوش گذشت..

تاگل رز قرمزوسفیدبود۲۰۰کادومم یه خرس گنده با

البته یه گردنبندطلاسفیدم کنارش که هنوزم توگردنم بود

دستی روزنجیرش کشیدم..بغضم ترکید،خدایاا

چرافراموش نمیشه

چرا..

رمان بازار
romanbazar.ir

چراداری باخاطراتش عذاب میدی،چراخداجون چرا...روصفحه روتصویرتیام دستی کشیدم..کاش من جات می مردم.نه تو..حق تونبود..نبود..

صداشوبلندترکردم..داشتیم می رقصیدیم..ترانه اسپریه برف شادی رو به صورتامون زد

غرق شادی شدیم..چقدخوش بودیم اون روز...

ب شکمم دستی کشیدم..دیگه هفت ماهم بود..وگفتم..ببین مامانی،این باباته..باباتیامته...بابای عزیزت.

هق هقم دست خودم نبود..روپوشه ی تولدتیام کلیک کردم..همون شب بود...اون شبرویایی،اون چشمای وحشی،اون نگاه جذاب

زمان ومکان دستم نبود صدای هق هقم همه جاروگرفته بود

بادخنکی می وزید

اه پرسوزی کشیدم..چرامن انقدتنهام..

توکه رفتی چراعزیزهم گذاشت رفت..چراتیام..توکه سنگ صبورم بودی چرارفتی

چراا...

من تواین دنیا بااین بچه چیکارکنم،تنها بی کس

چطوری بزرگش کنم

تازه عمق فاجعه دستم اومده تازه فهمیدم

بزرگ کردن یه بچه اونم بی پدرچقدسخته

چقدرسخته هنوز باننگ بی ابروی نگات کنن

چقدسخته درکت نکنن

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیز...توکه مادرم بودی

پدرم بودی عشقم بودی،چرارفتی

فین فینی کردمو سرموبه صفحه ی مانیتور چسبوندم..

صورتش کیک شده بود..

باهام می رقصید...

کت شلوارابی تنش بود..

تیام..من چیکارکنم..برم بگم ب خانوادت شدم عروستون..اونم بدون اجازه بدون عروسی

حالاازش بچه دارم

اگه ازم بگیرنش چی ..اگه نبینمش چی..

سرموبه روشونم خم کردم،

عزیزکاش بودی اینجا..

_جان عزیز...مادرت برات بمیره.جون دل عزیز..

باتعجب وچشمای اشکی ب عقب برگشتم.عزیزبود

خودش بود

عزیز...اغوششوبازکردوپریدم بغلش،عطرتنشوتندتندبوکردم..عطردلنشینش توریه هام فروکردم..اخ عزیز.چراتنهام گذاشتی،چرا..بغضش شکست وگفت؛من ببخش مادر

ببخش دخترکم

خم شدموپاشوبوسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزبخدامن تقصیری نداشتم..اون مریض بود..اون تنهابود

من وابستش بودم..چون کسی روندااشتم..بی پدرومادری منووابسته ی یه عشق کرد

عشقی که زودگذاشتورفت

عزیزبخدامن محرمش بودم

من صیغش بودم

تندتنداشکاموپاک کردم

بیابزن توگوشم مامانی،بگودخترکم غلت کردی،اشتباهکردی..امانروو عزیزنرو

توروجون مامان مهشیدنرو

خم شدوبلندم کرد

_میدونم مادر..سحرهمه چیزوبهم گفت..پاک کن اشکاتوبرای نوه ام بده پاک کن مادر

میون گریه خندیدم..مثل بچها..

یعنی نمیری،یعنی ماروتنهانمیزاری!!

خندید.نه مادر دیگه جزمرگ چیزی منوازتو جدانمی کنه فدای صورت ماهت شم

بخند..افرین دخترکم..

زبونم گازگرفتم؛نگوماماں..نگومرگ

من ازمرگ بیزارم

من ازمرگ متنفرم...من نمیزارم بری

چادرشوتودستم گرفتم..من پیش مرگت میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

نگومرگ عزیز نگو

مرگ همه روازم گرفت..همه ی گلای باغچه ی دلمو پر پر کردعزیز

اغوش گرمی ازپشت بغلم گرفت

سحربود

یادم می اومدبچگی بهم می گفتیم اجی..عین بچها لبموجویدموگفتم...اجی تولدمه

سالگه تبریک بگودیگه۲۱تبریک نمی گی!!!شدم مامان

چشمای خیسشوپاک کردوبوسه ی محکمی روپیشونیم کاشت

_بمیرم برات اجی خوشگلم..اشکاتوپاک کن خرس گنده.بچت می ترسه..

خندیدم...من هنوزم تنهانبودم

هنوزم داشتم کسای روکه دوسم داشتن..

پس هنوزم فراموشم نکرده خدا..

ممنون خداجون..ممنون بابت همین چیزای کوچیک خیلی شیرین..رویکی ازصندلی های پشت میزغذاخوری نشسته بودموبه عزیزو سحرنگاه می کردموتندتندراجب شرکتو اوید روبه راه شدن کارهاباهاش حرف می زدم

عزیزماکارونی می پخت وسحرسالاد درست می کرد

صدای خندمون هرچمددقیقه بلندمیشدواتفاقات گذشته رو به کلی فراموش کرده بودیم

حرفام که تموم شد لیوان پر ابی روسرکشیدمو بازسرجام نشستم

عزیزچشمکی به سحرزدوگفت؛آیدان جان ماقراره برات یه جشن تولدبگیریم

خندیدموباتعجب گفتم؛واسه من!!!کیه امشب!؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سحر؛نه عزیزم واسه فرداشب چطوره!؟؟

باذوق دستاموبهم کوبیدموگفتم؛ووای چه عالی..حالاکیارو دعوت کنیم!!

عزیزبالبخندروبه روم نشست وگفت:خودمونی دخترخوشگلم.ماکه کسی روندارایم

توترانه وشوهرشو خواهرشو دعوت کن

منم زندایی اینارو

اگه مادرترانه ایناهم اومدکه چه بهتر

لبخندی ب صورتشپاشیدم اما بامعذبی گفتم!!بادایی وپویان!؟؟

عزیزمضطرب چشم ب سحردوخت..سحرشونه ای بالاانداختوگفت؛نه عزیز بهتره باباوپویان فعلاازآیدان دورباشن

بالبخندتشکر امیزی نگاش کردم.

عزیز:پس وحیدم دعوت کن

سحر درقابلمه روبرداشت وبوی کشیدوگفت؛صاحب شرکت جدیدتو دعوت نمی کنی!

باتعجب نگاش کردم

عزیز:راست گفتیامادر یه زنگ بزن

ایشونوبامادرشم دعوت کن

بهتره منم باهاشون آشناشم..

خندیدم..ازته دل

ای به چشم..

رمان بازار
romanbazar.ir

سحر؛غذا وکیک وبقیه ی چیزاهم باما

فقط به ترانه بگو صبح زودبیادا

نوک انگشتموتوسس کردموگوشی رو ازرو کانتر برگشتم

اول به ترانه زنگ زدم.بعد به ملیسا ومادرش

حالانوبت اویدبود

روصندلیه انتظارنشستم.وبااسترس انگشتمورودکمه هام فشاردادم،هنوزم ازش خجالت می کشیدم

باخوردن بوقای پشت هم دلم قرص ترشدوگوشی رو به گوشم چسبوندم..

صدای ارومی پشت خط گفت؛جانم

گوشی روازگوشم جداکردموباتپش قلب به شماره چشم دوختم.

_الو...آیدان خانوم!!

قلبم تندترزد..ایدان...تاحالاکه بودم شفیعی

بااسترس گفتم.الو..آقا.آوید.._جانم.بفرمایید

خوبین شما!؟؟

خندید.بله خوبم.اتفاقی افتاده ایدان خانوم!!

دلم قرص ترشد..نه اتفاقی که نیافتاده شما خوبین..خانواده خوبن..بازحمتای ما چه می کنید

_خوبن الحمدالله..شماخوب باشین

زحمتی نیست..کاره...منم که عاشق کارکردن

رمان بازار
romanbazar.ir

امری داشتین!؟؟

_لبخندی ب پهنای صورت زدم.نه غرض ازمزاحمت خواستم واسه فرداشب خونمون دعوتتون کنم

_خیرباشه..به چه مناسبت؟؟

_والا...تولدمه..یعنی امروز بود..اماقراره مافرداشب یه جشن کوچیکی بگیریم..عزیزاصرار داشت شماهم حتماباید باشین تاباشما وخانواده ی محترمتون اشنا شن

سرفه ای کردوگفت:حتما مزاحمتون میشیم

_مراحمید.پس من ادرسو برات می فرستم..تافرداشب خداخافظ

_صدای ازاون خط

خیلی بانازو ادعا گفت؛اویدجان..عزیزم بیاشام سرد شدا

قلبم وایساد

لبخندرولبم ماسید...بایدحدس میزدم کسی روباید داشته باشه

اویدگفت؛اومدعزیزم

وتندی خداحافظی کرد

بایه حس بد،گوشی روتومشتم فشردم...بایدحدس میزدم..

دستم لرزید..وکسی منو برگردوند..سحربود؛چیزی شده ایدان

مصنوعی خندیدم:نه چیزی نیس

دستشو رو پیشونیم گذاشت_داغی چقد

اهی کشیدم..توذهنم تکرارکردم..به من ربطی نداره..نداره..نداره...

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه چه اتفاقی،من خوبه خوبم

_بازیرکی نگام کرد_بیابریم شام

_بریم

صبح زود بلندشدیم.سحردیشب پیشمون موند

گاهی شک می کردم این دخترخواهرهمون پست فطرته

موهاموخرگوشی بستموبالباسای ب قول عزیزکارگری همراه طلاخانوم وعزیزوسحر ب جون خونه افتادیمو سابیدیمش

ازسرامیکای تواشپزخونه بگیر تا پاداریه جلوی درو تکوندیم وشستیم وتمیزکردیم

فسقلمم هرزگاهی لگدمیزدومنم اخ می گفتم وهمه رو به خنده می نداختم

البته ناگفته نمونه که اززیرکار درمی رفتم.امامگه سحر متوجه بود..همش ازم کارمی کشید..دیگه کمرم راست نمی شد

چهارتایی روکناپه ها ولو شده بودیم

ب سلیقه ی سحر جای مبلا رو تغییرداده بودیم که

فضای خونه

بزرگترودلنشین ترشده بود

الحق سلیقش فوق العاده بود

باصدای زنگ زد ادامسمو بادکردموخودمو ب خستگی زدم

طلاخانوم بلندشدوسمت در رفت

ترانه بود_خانوم تازه یادش اومده بودبیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

بادیدن بسته های پیتزا تودستش ب سمتش هجوم بردیم وهمون جاروزمین نشستیم خوردیم

کیک طبق معمول ب عهده ی اشکان بود

تنهامونده غذا.که عزیزوطلاخانوم ازقبل نصفشو حاضره کرده بودن..مرغ،قرمه سبزی فسنجون وته چین..دسرو سالادوماستم باما سه تابود

ملیسا اخرازهمه همراه مادرش رسید

ابروهاشو کوتاه ترکرده بودکه چهرشو بشاش تروشیطون ترنشون میداد

نوبت ب نوبت وارد حموم شدیم..اواخرشهریور بود اماهنوز گرما دست بردارنبود.سحر یه لباس ابی کاربنی پوشیده بود که پشت بلندوجلوش کوتاه بود.موهای تازه رنگ شده ی زیتونیشم.فر کردوتنها به یه تل ویه ارایش مفصل اکتفاکرد

ملیساهم کت ودامن کوتاه یاسی پوشیده بود.ترانه اما مشکوک میزد..هی می رفت جلو اینه ب شکمش نگاه می کرد هی می اومد عقب

سه تایی بهش زل زده بودیم

یه پیراهن کوتاه تاروزانو پوشیده بوده که صورتیه جیغ بود.موهاشم بالاسرش ب سادگی شنیون کرده بود..

تنهامونده بودم من..

بچها به سلیقهی خودشون.یه پیراهن مجلسی عروسکی که یه کت روش می خوردوانتخاب کردن

موهامم بالاسرم درست کردنویه ارایش نازم روصورتم

چشمای هردوشون برق می زد

لباس بایه شکم بالااومده خیلی نازوخوشگل شده بود

حس مادری تمام وجودموگرفته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

چندتا عکس خوشگل گرفتیمو رفتیم پایین،مادرترانه ترگل خانوم.باعزیزو طلاخانوم گرم حرف زدن بودن

تنهاوحید واشکان واوید نیومده بودن

دونه دونه بادکنکای رنگی رو بادمی کردیم وزروقای رنگی داخلش می ریختیم

باصدای زنگ در نگاه هممون ب سمت در کشیده شد

بابازشدن درو صدای ملیسا که می گفت وحیده واشکانن بادم خالی شدوسرمو با بادکنکا گرم کردم

یعنی با همون خانومه میاد...نکنه نامزدکرده!!چقدبی خبر

پ ن پ می خواست ی بلندگو دستش بگیره همه جا جار بزنه نه!!!به خودم توپیدم..اصلابه من چه اه..

اما ول کن نبودکه.یه چیزی مثل خوره داشت منومی خورد...

ساعت نزدیک هشت بودکه باصدای زنگ زد ازجام پریدم

حتم داشتم خودش باشه،سریع سمت ایفون رفتمودکمشوفشاردادم

خودش بود

نفسم ب شماره افتاده بود..سحر دستموتودستش گرفتوگفت:نمیری یهو..تو همه کاره ای بعدتو تب می کنی ازدیدنش!!

مزحک خندیدم..تب چیه دیونه این بخاطراین جوجس..من واسه چی بایدتب کنم واسه اون

ابروشو بالاانداخت

ارواح عمت...

رمان بازار
romanbazar.ir

ویشگونی ازبازوش گرفتم:ارواح عمه ی خودت بی شعور

سرشوتکون دادو به در نگاه کرد..نگاهم همزمان با ورود عطرش ب سمت در کشیده شد:یه کت کالباسی،یه پیراهن سفیدیه شلوارکتون سفید

دستمالی گوشه ی جیب کتش ب رنگ کالباسی بود

موهاشم تافت زده ب سمت کج روصورتش ریخته بود.به دست گل رزابی هم دستش

ازهمین جاشمردمشون..بیست ویکی گل

پشت سرش زن خوش پوش ومیان سالی

ازبس شیک بود بهش نمی اومدمادر اویدباشه

خیلی هم جونوخوش صحبت بود

پشت سرشون یه پسربچه ی بانمک باقدریزه میزه ولپای گل انداخته وهیکل تپل مپل

جلوتررفتم..وبه رسم ادب سلام وعلیک کردم..

مادرش خیلی گرم دراغوشم گرفت وازدیدنم خوشحال شد

عزیزهمه رو به سمت پذیرایی دعوت کردوملیسا وسحر پذیرایی می کردن

کوزت شده بودن اثاثی..

بوی عطرش داشت دیونم می کرد..نفس هاموعمیق کشیدم..ازبینیم بیرون نمی رفت..

نگاهم گاه وبی گاه رو انگشت چپش می افتاد

انگشتری نبود

اما یه انگشتر با نگین مشکی تودست راستش بود،ناخونای بلندمو تومشتم فرو کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

بس بسه ولم کنین فکرای بی خود..

شربتموهم زدمو یه باره سرکشیدم

داشتم گر می گرفتم ازداخل

موقع شام ازقضا کنارهم نشستیم

نگاه گاه وبی گاه مادرشو حس می کردم

وهمین جور سنگینیه نگاهش ب روی شکمم

سرمو پایین انداخته بودمو به سفره ی رنگینمون نگاه می کردم

داداش آوید

اقاآروین هم باشیرین زبونی هاش گاه وبی گاه خنده رولبمون می کاشت

دست بردمو مقداری ته چین توظرفم کشیدم..لیوانموپرنوشابه کردم

نزدیک دهنم بردم که کسی لیوانو ازم گرفت وسرکشید

سرمو کج کردمو ب شخص موردنظر چشم دوختم

آوید...

اب دهنموب سختی قورت دادم..فسقلمم یه لگدمحکمی ب شکمم زد..اونم پی به وضعیت برده بود

نفسموپرصدابیرون دادم..

_نوشابه براتون ضرردارہ..

مقداری مرغ توظرفم گذاشتوسالادوتوظرف دیگم کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

تولیوان خودشم برام دوغ ریخت_بهتره خودتونو تقویت کنین.شماالان باید جای دونفرغذابخورین..ازگوشام دود میزد بیرون

لپام سرخ شده بود

تب داشتم..سنگین بوداطراف برام..نکنه دیگران بدفک کنن..واای خدا

سرمو بلندکردمو..هرکسی مشغول خوردنو گپ زدن بود

خداروشکر..به ظرفم نگاه کردم..

_بخورین دیگه..منتظر چیزی هستین

چنگالمو تومرغ فرو کردم..مرغم داشت انگاری خجالت می کشیدوروغن ازش پایین می ریخت

_چشم می خورم..شمابفرمایید مهمونید

چنگالشو توظرف سالادش فروکرد..من تعارف ندارم بخدا

خندیدم..وبه ظرف غذام نگاه کردم

بادیدن کیک رو میز عین بچها بالاپایین پریدم که باچشم غره های عزیز سرجام نشستم

کیکش شبیه یه بچه خوابیده بودولباس صورتی تنش داشت

بابریدن کیک وکلی جیغ وهورا باتک تک بچها عکس گرفتم

تنها عکسی که باعث شد روسرم دوتاشاخدربیاد

روسربقیه یکی عکس با آویدبود

اخه یه باردسته جمعی بامادرش وداداش وخودش گرفتم

یکی هم بی هوا

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشودور بازوهام حلقه کرد ویه سلفی با گوشیه خودش گرفت

صورت مامانش ب قرمزی میزد

معلوم که ازاین وضع اصلا خوشش نیومده

درک نمی کردم چرا!!من که نخواستم باپسرش عکسی بگیرم

بعدیه عکس گرفتن چه ایرادی داشت مگه من که نخواستم پسرشو بدوزدم

باعصبانیت چنگالو تو کیکم فرو کردمو مقداری زیادی خامه تو دهنم جا کردم وزیرلب جهنمی نثار مامانش کردم

باسقلمه ی سحر واشارش نگامو به ترانه دوختم

سمت اتاق باالرفتو بعدچندلحظه بایه جعبه برگشت

سرفه ای کردوگفت:ضمن تبریک تولد ایدان جان

می خواستم خبری بهتون بدم

چشم همه ب قیافه ی سرخ شدش دوخته شد

جعبه رو سمت اشکان گرفتو گفت:بازش کن

اشکان باتعجب جعبه روگرفتو بازش کرد

چشماش یه لحظه بادیدن برگه ی توجعبه پرازاشک شدوب سمت ترانه رفتومحکم بغلش کرد

صدای خنده ی ملیساوبعدمادرش بلندشد

ترانه داشت مادر میشد

چشمام پرازاشک شد،جزمن کسی نمی تونست انقد این دخترو درک کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

بایدحدس میزدم

جلورفتیمو دونه دونه بغلش کردیمو تبریک گفتیم

که باکنایه ی مادر آوید چشم از ترانه گرفتمو ب ترگل خانوم نگاه کردم

داشت رو ب عزیز می گفت؛دختر شماهم بارداره!!بسلامتی انشالاه حالابچشون چیه..

عزیز معذب نگام کردوگفت:نمی دونیم والا...یعنی دخترمون نخواست خودش بدونه تاموقعه ی دنیااومدنش

ترگل خانوم نگاهیبازیرکی بهم انداختوگفت؛همسرشونو ندیدم

حضورندارن!؟؟

لبخندتلخی رولبام نقش بستوبه آویدکه داشت باحرص پوست لبشومی کندنگاه کردم

این چش بود..

بالبخندبه مادر اویدگفتم:فوت کردن...

لبخندرولبای زن خشک شدونگاهی به سرتاپام انداختوگفت:متاسفم.غم اخرتون باشه

سرمو تکون دادم

سحر بازمو گرفتو رویکی از مبلای جهت مخالف ترگل خانوم وعزیزو آویدنشوند

دستشو روپیشونیم گذاشت...نوچ نوچی کردو لیوان اب قندی رو به لبم نزدیک کردوقرزد؛انگاری حالاپسرش چی هس،اوف بایه کیلو عسل نمی شه خوردش...تودلم زمزمه کردم

کاش بودی تیام

کاش بودی..تامنم افتخارکنم که یه سرپناه دارم..یه تیکه گاه دارم..یه پشت دارم

سحر:بخورفدات شم ناراحت شدی!؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

تلخ خندیدم

وگفتم:نه بابا بیخیال

لیوان اب قندوکنارگذاشتموگفتم.بریم پیش بچها

بعداینکه رسیدیم

مادر آوید چادرشو داشت درست می کردوقصدرفتن کرده بود

اما اوید برعکس مادرش

ناراحت بودوکمی هم عصبی

باسنگینیه نگام

نگام کردولبخندی ب صورتم پاشید

وگفت:بیا بیرون کارت دارم

لب خونیم بدنبود

منظورشوگرفتمو سرمو تکون دادم

بعدازچنددقیقه دنبالش رفتم

پشت ب ماشین خیره ب استخرایستاده بود

سرفه ای مصلحتی کردموگفتم_امری داشتین!!

سمتم برگشت

لبخندی ب صورتم پاشید

نه عرضی نبود..فقط چطوربگم

رمان بازار
romanbazar.ir

کادوی تولدتونو اوردم

ب اطرافش نگاه کردم

چیزی نبود

تودستشم چیزی نبود

_به تای ابرومو بالادادمو گفتم_قایمش کردین

باصداخندید

دقت نکرده بودم..چقدخندیدنش قشنگ بود

گفت:نه فقط قبلش یه عرضی بود

کلافه پوفی کردوگفتم..توروخدا بامن راحت باشین

عرضی داشتین امری داشتینوبزارین کنار

کاراتونو بگین

بازم لبخندزد

چقداروم بوداین پسر

_ازرفتارای مادرم که ناراحت نشدین

شونه ای بالاانداختم

نه چرابابد ناراحت بشم

اخه...

باصدای مادرش به عقب برگشتم...میرغضب نگام می کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

خدابه دادعروسش برسه

چه اخمای توهم می کنه..

ترگل؛بریم پسرم دیر وقته

به اویدچشم دوختم..پنچرشده بود

ریزخندیدموبازبه منبع ارامش نگاه کردم

تواوج عصبانیتم ارامش ازش می بارید

روبه مادرش گفت_شما بشنین من الان میام

ترگل سمت ماشین رفتوگفت_زودتربیا

انگاری داشت به آروین پنج ساله دستورمیداد

حرصی نگاش کردم

آوید سمتم اومدوگفت_کادوتون توباغ بهشته

بعدازرفتن ما می تونین برین ببینینش

تعظیم کوچولویی کردم

_خداحافظ

لبخندزنان گفتم_بسلامت ودستی براشون تکون دادم،نمیدونم چه جوری خودمو ب باغ بهشت رسوندم

تندتندکفشامودرآوردمو دمپای پام کردم

برقاخاموش بودوتنها صدای جیرجیرکا ومرغ عشقاسکوت باغو می شکست

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوتررفتم

نمیدونم کی برقارو روشن کرد

اما فقط بادیدن پیانوی سفیدوطلالایه گوشه باغ جیغی ازسرشادی کشیدم

جلورفتمودستی روش کشیدم

یه ویالون هم رنگشم روش بود

لبموازشادی ب دندون گرفتم

ازواسه خودش که تواموزشگاه بود خوشگل تربود

صدای گفت

خیلی قشنگه نه!!

برگشتم سمت صدا،عزیزبود.

گفتم.واای آره عزیز خیلی قشنگه خیلی

سریع پشتش نشستم

انگشتامو نوازش وار رو کلاویه ها کشیدم

عزیزکی اینو آوردن اینجا!!

عزیزروتاپ نشستوگفت.همون موقعه ی که جناب عالی باالمشغول چیتان فیتان کردن بودی

همون موقعه چندتا کارگراومدنو ازدر پشت اینارو اینجا گذاشتن

البته بگمامی خواستن بزارن توخونه،اما من خودم گفتم بیارنش اینجا

نظرت چیه!!؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_عاللیه..عاااالی

عزیزبلندشو روپیانو خم شدوروبه روی چشمام قرارگرفت

چروکای اطراف چشمش بیشترازدوماه پیش شده بود

_اروم گفت:دوسش داری!!

باگیجی گفتم.کی!!پیانورو!!!وای آره..عاشقشم

سرشوبی حوصله تکون داد

اشاره کرد،این نه..اقای سپهری رومیگم

چشم از کلاویه ها گرفتموباچشمای شکل وزغ شدم ب عزیزخیره شدم

کی..من....آویدو...

لپموازداخل گازی گرفتم

قلب لرزید

نه من عاشق نمیشم...هرگز..هرگز...

دستم ناخوداگاه روزنجیردورگردنم قرارگرفت..سرموبلندکردم...تیام روب روم بود

من ب تیام خیانت نمی کنم

عزیز سرجاش نشستوگفت...مواظب باش دخترکم

دل نمی خواد دوباره قلبت سرنوشتتو سیاه ترکنه

بغضمومهارکردم

عشق!!!هرگز هرگز...

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم روکلاویه ها قرارگرفت...انگشتام ب ارومی روشون می لغزید

اهنگ قشنگی ازش بلندشد،دلم لرزید

باچشمای اشک ب روبه روم خیره شدم..من بچمودارم...من ب تیام خیانت نمی کنم...

دوباره توذهنم تکرارشد

عشق!!!هرگز..هرگز..

*********************************ازربون اوید**

دنده روجابه جاکردمو به مادر که زیرلب داشت غر میزدنیم نگاهی کردم

پوفی عصبی کردم

معلوم نبوداین مادرماامشب چشه

ازاینه به آورین که روصندلیه پشت خوابش برده بود

نگاه کردم

صدای نفسای عصبی مامان می اومد

برگشتم سمتش

دستشوگرفتم..خوشگل خانوم چی شده!!

حرصی نگام کرد

دیگه می خواستی چی بشه پسر،تو شدی زیردست یه خانواده ی مرفه!!

هه.عالیه...پسرخوب،تحصیلات عالی،اخلاق خوب،خانواده ی خوب

دیگه کوفت می خوان مگه

رمان بازار
romanbazar.ir

گفتن مرفه ایم دخترمونو که معلوم نیست...

لاالله...چی بگم پسربهت

اخرمن ازدست تو دیوانه میشم که

تسبیحشو تودستش چرخوند

_کلافه گفتم.منظورتون چیه مادر!!

_یعنی تونمیدونی اوید!؟؟

میرغضب دنده روجا ب جا کردم

حداقل توضیح بده ادم بفمه چندچنده باخودشِ چی رومیدونم مادرمن..د

تسبیحشو رو داشبردگذاشتوگفت؛همین دختره ایدان

توبهش علاقه داری!!اره اوید!!؟؟

نکنه گولت بزنه..ندیدی شکمشو

اصلاشوهرشوقبلا دیده بودی!!مطمعنی شوهرداشت

عصبی مشتی ب فرمون زدم

الله اکبرمادرمن این چه حرفیه..کی بی شوهر حامله میشه..

عصبی بهم نگا کردوگفت؛ازاین دخترای پولدار هیچی بعیدنیس

_مادرمن....

دیگه ازفردانمیری شرکتش

_یعنی چی مامان..من قول دادم..بیست ونه سالمه..مگه بچم که داری دستورمیدی

رمان بازار
romanbazar.ir

من دارم اونجا دوبرابرجاهای دیگه حقوق می گیرم

دیگه مجبورنیستم چندجاکارکنم..

مادرمن گلم من اخه این چه حرفیه میزنی!چراتهمت میزنی

چادرشو جابه جاکردوگوشه اشکشوپاک کرد

_ د چرا گریه می کنی عزیزمن!!

_اگه پدرت بود ..اگه زنده بود مجبورنبودی زیردست دیگران کارکنی وفین فینی کرد

دستشوباالاوردمو بوسیدم؛نزن این حرف مادر شماتاج سرمنی..

باچشمای اشک خیره شدبهم؛دوسش داری!!

_کی رو!!؟

همین دختر رو!!

نگاموازش گرفتم..رجوع کردم ب قلبم..دوسش دارم...نمی دونم...بقران نمی دونم

کلافه دستی ب موهام کشیدم

دوباره گفت:سکوتت معنیش چیه!!

اب دهنموب سختی قورت دادموگفتم..نه یعنی نمی دونم..ادامه داد:همین نمی دونم نمی دونمات کاردستم میده من میدونم دیگه

سرموکج کردم مظلوم نگاش کردم

گیرکرداین تولد توحلقمون بخدا

_دستاشوحالت تسلیم باالابرد

رمان بازار
romanbazar.ir

باشه من تسلیم..اماترگل نیستم ب همین زودیا زنت ندم

پرخاشگر خیره ب جلوشدم

حالاکدوم بدبختی رو قراره عروس من کنی!!

اروم ترشدوگفت:نگین

بادادگفتم؛کی!!!!!

نگین..دخترخالت..تازه از فرانسه اومده..مهندس شده..خانوم چ خانومی...ببینیش دهنت بازمی مونه ازخوشگلیش

هزارماشالله خواستگار داره صدتا صدتا

قراره پنج شنبه شب مهمونی بگیرن

همون شب سرصحبتو باخالت بازمی کنم

_مااااماااان

_حرف نباشه،رانندگیتو بکن

منم آدمما بهترنیس یه نظری ازمن بخواین

_توبچه ای خوب وبد سرت نمیشه که

عصبی سر تکون دادمو گفتم؛بچه...بچه...بچه خسته شدم ازبس این حرفوشنیدم

دروغ میگم مگه

زنت ندم فرداعاشق بشی کاردست من بدی

بزارم گولت بزنن..خرت کنن

رمان بازار
romanbazar.ir

خداروشکر خونه که داری

دستت توجیب خودته

منم محتاج دیگرون نیستم..حقوق باباخدابیامرزت هس

سرموتکون دادم

عالیه..نگین...کسی که یه زمین تااسمون بامن فرق داره

روبه مادرگفتم..شماکه ازظاهر نگین خوشتون نمی اومدچی شد!!نظرتون برگشت؟؟

خندید؛درست میشه مادر بزار عروسم بشه

خودش درست میشه

بعدشم ظاهرش چ ربطی ب کمالاتش داره

این دخترهمه چی تمومه

پوزخندزدم

همه چی تموم!!هه

شوخی می کنی دیگه

این همون نگینیه که پنج سال پیش ب من پشت پا زدو راهشوگرفت رفت فرانسه

بعدحالامن بیام برم نازکشیه خانوم

عمرا!!حاضرم بمیرم..اصلاهرکسی جزنگین

این نگین خانوم یاهمون دخترخاله خانوم

پنج ساله پیش واسه آویدمرد

رمان بازار
romanbazar.ir

همون موقعه ی که راهشوکشیدرفت شهرغربت مرد

تموم شدواسه من

مامان باخشم نگاهم کرد؛تمومش کن آوید..یانگین یاهیچکس..

فهمیدی..

کتمو درآوردمو روتختم انداختم

در تراسو بازکردمو رویکی از صندلی های حصیری نشستم

دودازکلم بیرون میزد

نگین..

بازخاطرات برام زنده شد

چه عاشقانه های باهم نداشتیم

حاضربودم براش بمیرم

مامان اول سرظاهرش سرناسازگاری داشت

دختره آزادی بود

همیشه مو رنگ کرده..لباس جیغ ب تنشو ارایش غلیظ ب صورتش

زیبایش خیلی زیادبوداما عاشق لوازم ارایش بود

باز یادش توذهنم تکرارشد

یادم اومد

خواستگاری هم رفتیم

رمان بازار
romanbazar.ir

یک ماه مونده بود ب عروسیمون

زد زیرهمه چیزوگفت من بایدبرم خارج

گفتم..نرو..نروبمون چراداری همه چی روخراب می کنی

گفت نه..حرفش یکی بود

اخرشم حرفشو ب کرسی نشوندورفت

دم اخر توفرودگاه التماسش کردم نرو

اما نامردگفت من ازاولشم دوستت نداشتم وهمه چیز یه سرگرمیه ساده بود

باحرفش اتیش عشقش خاموش شد

نامرد رفت

منم فراموشش کردم..فراموش کردم دوسش دارم..فراموش کردم عاشقشم

کشتمش توقلبم

حالا بعد پنج ساله اومده که چی!!

موهامو توصورتم ریختم

به جهنم که اومده..به درک که اومده

فک کردم

حتی ذره ای ازعشقشو حس نمی کردم

نفسی ب راحتی کشیدم

شکرکه فراموش شد

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیموازجیبم درآوردم

روعکس ایدان زوم کردم

چه تپل تروبامزه ترشده بود

صورتش گردشده بودوشکمش شکل یه توپ والیبال

چقدامشب خوشگل شده بود

رولبخندش زوم کردم

چقدقشنگ می خندید..

ناخوداگاه گوشی رو لبم گذاشتم

حس کردم اروم شدم

ارومه اروم

دیگه نگین وصدتا مثل نگین برام مهم نبود

رو لباسش زوم کردم

چه عروسکی ونازبود

باز یاد بچش افتادم

ب اسمون خیره شدم

کاش میدونستم..این بچه مال کیه..کاش...آخرین پرونده هم امضاکردمودست منشی دادم

سرم پایین بودو مشغول اسمس دادن بودم

که باصدای خانوم کریمی چشم ازصفحه گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اقای سپهری من می تونم برم!!

چشم ب ساعت دوختم

کی ساعت شیش شد

بی حوصله گفتم..بله،خسته نباشید

شالشو جلوترکشیدوگفت؛بااجازه

سرموتکون دادموبه صفحه ی موبایلم نگاه کردم

یک هفته بود آیدانو ندیده بودم

مضمون پیامو برای بیستمین بارپاک کردموگوشی رو میز انداختم

لعنتی

داشتم لیوان چایمو مزه مزه می کردم که صدای گوشیم منوازخیالتم بیرون آورد

مادربود

_جانم

_جونت بی بلامادر...کجای..نمیای خونه،قراربودامشب زود بیای عزیزمکجای!!

_قراربود!!چه قراریمن که یادم نمیاد

کلافه گفت..پنج شنبه شبه مهمونیه خونه ی خالت

ب همین زودی یادت رفت؟؟

باانگشتم شقیقمو ماساژ دادموتودلم نالیدم:بازم نگین

_چی شد..کجارفتی!؟

رمان بازار
romanbazar.ir

هستم همین جا مادرمن ...واسه بارصدم بگم

من پامو اونجا نمی زارم

تکرار کردم

ن.م.ی..زا...رم

باصدای بلندش گفت:چی گفتی!!نمیای،،می خوای ابروی منو ببری!!اوید ب خداوندیه خدا

تایه ساعت دیگه خونه نباشی شیرموحلالت نمی کنم

فهمیدی!!

عصبی چایموکنارزدم

بازم مادرما کم اورد شیرشو سلاح خودش کرد

_نالیدم؛چرااخه؛!فقط بخاطراینکه نمی تونم بیام

بخاطراینکه اونجا جای من نیس

چندباربگم..علاقه ی ب دیدن نگین ندارم..ندارم

غرزد؛یه مهمونیه دیگه

چراانقد بزرگش می کنی

بیامادر اقاباالاسرما تویی

کجابرم من بی تو.همه منتظرن ببیننت

میدونی چندساله خونه ی خالت نرفتی!!

تودلم غرزدم..چقدم که مشتاق دیدارم بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

_آویدمادر..بیا من قول میدم حرفی ازخواستگاری نزنم قبول؟؟

_عصبی گفتم؛عین مثل قولای دیگتون

_غمگین گفت؛بخاطرمن بیا

یه دسته گلم سرراهت بگیر

گوشی رو ازگوشم جداکردم

چی بگم خدا،دلشو بشکنم..کلافه پوفی کردم

ازوقتی پدرم رفته..دل نازک تروحساس ترشده

_باشه میام

خوشحال خندید

پس منتظرتیم..

خداحافظ...خداحافظ

گوشی روتوجیبم گذاشتموچنگی ب کتم زدموپوشیدمش و ازاتاق بیرون رفتم،یه دسته گل بزرگ اما باگلای مختلف گرفتموسمت خونه روندم

باورودم

باماما‌ن جلواومدو گلو ازم گرفت

_چقدقشنگه مادر...کاش شیرینی هم می گرفتی

مشکوک نگاش کردم

_حرفشوخوردوگفت.فدای سرت سرراه می گیریم

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه ب آروین نگاه کردم

باشیطنت چشمکی بهم زد

_آویدا نیومده؟؟؟

_نه باشوهرش میادخودش

سرتکون دادموگفتم_میرم دوش بگیرم

مادر اسفندواوردو دورم چرخوندوگفت_عزیزم لباساتو روتخت گذاشتم همونارو بپوش

بازم بی حرف سرتکون دادم

وقتی وارد اتاق شدم

بادیدن کت شلوارمشکی رنگو کروات وپیراهن سفید

یه لحظه فک کردم قراره امشب داماد باشمو خودم خبرندارم

باخنده لباسارو تو کاور گذاشتمو جاش

یه کت تک مشکی

با پیراهن ابی وشلوارکتون ابی بیرون اوردم

تودلم غرزدم

مگه عروسیم بودکه بخوام اونارو بپوشم

میدونستم مامان بادیدنم کفری میشه

اما همش چندلحظه بود

..ظرف ده دقیقه حاضرو آماده ازاتاقم بیرون اومدم

رمان بازار
romanbazar.ir

مشغول بستن ساعتم بودم

همون ساعتی که ایدان برام خریده بود

بی اختیار لبخندی رولبام نقش بست

مامان کوچولوی دیونه

از لقبی که بهش دادم

دل خودم قنج رفت

یعنی تو مادربچه ی کی هستی ایدان!!

سرمو تکون دادم

فکرم هروقت وقت گیرمی اورد پر می کشیدسمتش

غرزدم

چه معنی داره اخه...

دلم نافرمونی کرد..اماتو..

سرقلبم دادکشیدم...امامن چی!!من کهنمیدونم بچه مال کیه..من که نمیدونم دوسم داره یانه...چطوربیان کنم احساسمو وقتی بچه ی عشقه دیگشوداره پرورش میده

نبضم تندزد

اون گفت..مرده...

مغزم قفل کرد،چرا مرده...نکنه ایدان دروغ گفته...

زمزمه کردم..نه اون نمی تونه دروغ گفته باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه باسرانگشتام شقیقه هامو ماساژدادم

بازاز فشارعصبی گردنم خشک شدبود

سمت در رفتم..

مامان واورین توماشین نشسته بودن

مامان بادیدنم چشم غره ای نثارم کردو به بیرون چشم دوخت

اما آروین شیطون خندید

از خندش خندم گرفتوماشینو روشن کردم...

شیش سالی میشد حتی ازاین خیابون هم عبورنکرده بودم

چون برام یاد اور خاطرات تلخی بود

وقتی واردخونه ی خاله ایناشدیم..بادیدن مهمونا برق ازسرمپرید،عروسیه بود واسه خودش

خاله پری ازبین جمعیت مارو دیدو به استقبالمون اومد

چندسالی بود ندیده بودمش،چقد شکسته ترشده بود..شوهرشم همراهش بود..اقای احتشام..یه مردمتکی به یه اخلاقای خاص

الان می فهمم نگین به کی رفته

لنگه ی باباش بودومن خبرنداشتم

تودلم از تشابوهشون خندیدم..خاله جلوتراومدومادرانه درآغوشم کشید

_قربونت برم من..چه مردی شدی واسه خودت بی معرفت

لبخندی ب صورتش پاشیدم..ممنون

رمان بازار
romanbazar.ir

اقای احتشامم جلواومدوخیلی خشک دراغوشم کشیدو اظهار خوشحالی کردامامن

صمیمی برخوردکردم،خاله ب جلو دعوتمون کرد

توروخدا بفرمایید

سرم پایین بودکه باصدای اشنای گوشام تیزشد

خودش بود

هنوزم بانازو ادعا حرف میزد

گوشامو تیزتر کردم

امادیگه صداش برامدلنشین نبود

سرمو بالااوردم

تواغوش مادرم مشغول روبوسی بود

یه لباس شب بلند براق تنش بود

عین همیشه ارایشش تکمیلوموها رنگ شده وفر

ب قیافش دقت کردم

تغییری چندانی نکرده بود

جزاینکه گونه گذاشته بود

هنوزم قدبلندولاغراندام بود

مادر بهش اشاره کردوگفت..هزارماشالله روز ب روز خوشگلتر

بانازخندید

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمشوبهم دوختوسمتم اومد

به به آقاآوید

من شمارونمی شناسم اقا!!

سرتاپامو براندازکرد..مادرمی گفت مردترشدی..من می گفتم نه توهنوزهمونی

دستشودراز کردتادراغوشم بگیره

یه قدم عقب رفتم

تعجب ازچشماش می بارید

برای اینکه خونسردیشوحفظ کنه دست درازکردودست گلو که مامان بزور تودستم گذاشته بودوگرفت

بویی کردوگفت:به به چه گلای،اما یادم نمیاد تواین مدل گلارو دوس داشته باشی،بالبخندنگام کرد

سلیقت عوض شده

بانیشخندب لنز چشماش خیره شدم.ادما عوض میشن

چه برسه ب سلیقه ها

یه تای ابروش بالارفت

چشم چرخوندم که آویدا رو کنارمامان ازدوردیدم

نفهمیدم کی دورمون خلوت شد،حتمابه خیال خودشون می خواستن مارو تنهابزارن

دستی براشتکون دادمو سمتش رفتم

نگین هم پشت سرم اومدوگلارو یکی ازمیزاگذاشتوکنار آویدا نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

جوشی نگاش کردم

تنها جای خالی حالافقط کنار خودش بود

معذب نشستم

مادر نگاهش ب من بودوهی اشاره می کرد

منظورشونمی گرفتم

ب خاله نگاه کردم.بامهربونی نگام می کرد..

آویداهم ب اجبارمشغول جواب پس دادن ب سواالی نگین بود

اویدا خواهرم بود..پنج سالی ازم کوچیکتربودویک سال بودکه باحسین ازدواج کرده بود

ب اطراف نگاه کردم..چه شلوغ وهمهه ای بود

هرکسی یامشغول حرف زدن بود.یا خوردن یارقصیدن،نفس عمیقی کشیدموبه گلدون کنارمیزخیره موندم

چقد خوب که دیگه بادیدنش ضربان قلبم باالنمی رفت

گر نگرفتم..قلبم ازسینم بیرون نمیزد

ایناهمه نشون میدادکه دیگه جای توقلبم نداره

نشون میداد نگین واسم ازیه دخترخاله هم غریبه تره

باسنگینیه دستی رودستم به سمت شخص برگشتم

دستموازتومشتش بیرون اوردموبااخم نگاش کردم

_چته امشب خوبی!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_سردگفتم..خوبم

_معلومه...

_چی معلومه!!؟

_کلافه گفت..این که دستتومی کشی،ازم فرارمی کنی

باهام هم کلام نمیشی

قدیما صمیمی تربودی

پوزخندزدم

اون مال قدیمابود

لبخندزد..میای برقصیم!!

بی تفاوت نگاش کردم:نه

_وا چراخوب،یادت نمیاد چقدباهم می رقصیدیم..توتانگورو بهم یاددادی یادت رفته!!برام پیانومیزدی!یادته؟؟

هنوزم برام می زنی!!

_نه

عصبی گفت_قرص نه خوردی امشب!!

بی تفاوت موزی پوست کندم..آویدقبل دیگه مرده

_وا ...چراچرت می گی اوید،تیکه ای ازموزم برداشتو تودهنش گذاشت

پرخاشگرنگاش کردمو موزمو نیم خورده رهاکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

کم کم داشت فوران می کردازعصبانیت

اروم گفتم_آوید پنج شیش سال پیش زیرخاکه

من دیگه خرت نمی شم

باچشمای شکل وزغش نگام کرد_تونمی خوای اون قضیه روفراموش کنی،خوب میدونم اشتباه بودحرفم نبایدتنهات می زاشتم

بچگی کردم اصلاخوبه!!

خودشولوس کردوگفت_باشه..بخشیدی!!

خنده ی بلندی کردم..من خر نمیشم

ازاولم عشق ما اشتباه بود

پوست لبشوکندوگفت_قدیما نظردیگه ای داشتی

بازم خندیدموگفتم_اخه قدیمابچه بودم نمی فهمیدم

تازه عقلم اومده سرجاش

اهانی گفتوقری به گردنش دادوادامه داد_آوید مادرتو راضی مادرمن راضی منم راضی

قبول کن امشب نامزدکنیم!!

عصبی نگاش کردم

_شمابی جامی کنی..من باتو که معلوم نیس بخاطرچی عشق پاکمووول کردی ورفتی پنج سال توکشور غریب ول چرخیدی زیریه سقف نمیرم

ن..م..یرم...

_داشتم درس می خوندم خوب...

رمان بازار
romanbazar.ir

_پوزخندصداداری زدم..درس می خوندی..توکه لیسانستو اینجاگرفته بودی..خرتوی اون...

دستموگرفت_من الان فوق لیسانس گرفتم..رفتم تابزرگترشم..دنیاروببینم..عشقتوبهتردرک کنه

ازجام بلندشدمو روبه چشماش گفتم_برو خودت گول بزن نگین من دیگه بهت علاقه ای ندارم

توپنج سال پیش واسه من مردی

_نکنه...نکنه یکی دیگه اومده جاموگرفته!!

بی تفاوت سرمو تکون دادم...توفک کن اره

یکی ازتوخییلی خیلی بهتر

خون ب صورتش دوید

بودنموجایز ندونستمو ازاون مهمونیه کوفتی بیرون زدم،چرخی تو اتاق زدم

بوی عشق می داد

پربودازحسای خوب..حس مادری،حس ارامش

حس زندگی...

پردهارو کنارزدم تا نورکافی به فضای اتاق برسه

یه اتاق کوچولو کناراتاق خودم

که باوسایل سیسمونی که تازه خریده بودم چیده شده بود

فرش باب اسفنجی

پردها ابی وقرمز

یه تخت کوچولو

رمان بازار
romanbazar.ir

یه گهواره ی سفید

چندتا کمدو راروک وباقیه چیزا...

ذوق زده دروکمدشو بازکردم

پربوداز لباسای نوزادی وکوچولو..باهمه نوع رنگ

ابی،قرمز،صورتی بنفش

توکمددیگش پربودازاثباب بازی

یه ماشین شارژی هم کنارتختش پارک بود

دستمو زیرچونم دادمو به همه جا بادقت نگاه کردم

خونه ی اثباب بازی بوداین اتاق

پرشده بودازخرسای گندوپشمی

عروسکای کوچیک دخترونه وماشینای کنترولی

با تقه ای که ب در خورد چشم ازاتاق گرفتم

عزیزبود

بادوتالیوان شربت وارد اتاق شد

سمتم گرفت

یکی از اب البالوهارو برداشتمو تشکرکردم

وگفتم_وای عزیز خیلی عالی شده نه

بادستم اشاره ب دیوارا کردم..کاغذ دیواریا چطورن!!

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشوکشیدم..بیابیین لباساشو

ووای خداقش می کنم که تابیاد

عزیزخندیدویکی ازلباساشو بو کرد

جغجغه رو برداشتموعین بچهاتکون دادم..

ناخوداگاه سرم کشیده شد سمت اغوشی،

صدای ضربان قلبش نشون میداد بیشترازمن خوشحاله

سرمو بلندکردم

عزیز

_جانم؟؟

عزیزب نظرت اسمشو چی بزاریم؟؟

ازته دل خندید..خودت چی دوس داری!!؟

_اوممم نمیدونم والا...رادین خوبه...آرتین..رامیاد..نه شایددخترشد

بارانا چطوره!!نه..لیانا چطوره..کیانا...آتریسا...

نه خوب نیست

سرموتکون دادم..ووای دودلم چقد

عزیزریزخندیدو شربتشو مزه مزه کردوگفت_لباس پوشیدی جای قراره بری؟؟

کمی ازشربتمو خوردم.آره والا یه سرمیرم کارخونه،بیچاره سپهری همه ی کارارو انداختم گردنش

به لباسای گشادم که تازه گرفته بودم اشاره کرد..توبااین وضعت قراره بری!!

رمان بازار
romanbazar.ir

به شکمم نگاه کردم...توماه هشتم بودوشکل پنگوئن ها راه می رفتم

اخه عزیز اگه الان نرم ممکنه تاچندوقت دیگه اصلا نتونم برم

_پس بااژانس برو..نشینی پشت فرمون

سرمو خاروندم..چشم بااژانس میرم..بعدازخوردن شربت آژانسی گرفتمو سمت کارخونه رفتم

پاییزبود

اماهوا هنوزمواسه من گرم بودوعرق ازسرو روم می بارید

وقتی که ب کارخونه رسیدم

ب نگهبانی گفتم که ب اویدنگه من توکارخونم

دوس داشتم ی سرکی بکشم

بین بخشا می چرخیدموخط تولیدوبرسی می کردم

کارگرا بیشترشده بود..تعداد سفارشات بالاتررفته بود

میزان رضایت هم بالاتررفته بود

دست ب کمرشدمو ب انبار نگاه کردم

نصف سفارشات حاضربود

قدیه دنیاشاد شدم..آوید ب خوبی همه چبزو کنترل می کرد

باصدای مشاجره ی نگهبان باکسی ب عقب برگشتم

پویان!!

اونم اینجا

رمان بازار
romanbazar.ir

قندم افتادواروم اروم سمتشون رفتم

_چه خبره اینجااقای منصوری؟؟

منصوری اشاره ب پویان کرد خانوم این اقا...

پویان ب عقب برگشتو نگاه پرخشمش گره خورد ب نگام

_به به خانوم پنگوئن..اشاره کرد ب شکمم هنوز نگهش داشتی فک کردم..

حرفشو قطع کردم..رو ب منصوری گفتم..شما بفرمایید اقای منصوری حلشمی کنم

منصوری بانگرانی نگام کرد

_اخه خانوم شما..دستمو ب معنای سکوت بالابردم..بفرماییدشما

سرشوتکون دادو راهشوکج کردو رفت

بابرزخی ب پویان نگاه کردم گفتم.چی می خوای اینجا؟؟

_حقمو..

_بببللللله!!!حق چی...؟؟

_پوزخندصداداری زد..من ازاین کارخونه حق دارم ایدان نکنه یادت رفته

نفس عصبی کشیدم

_من چیزی یادم نمیاد

ریشه های شالمو تودستش گرفت..امامن چیزای زیادی یادم میاد

_مثلا!!!؟؟

_دورم چرخیدوسیگاری روشن کرد،همون حقی که چندساله اینجاجون کندم.هم من هم پدرم

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم...بهونه ی جدیده!؟؟

_خون ازچشماش می بارید

_عین خودش نگاش کردم..تو بااون لاشخورات حقتونو قبل ازاینجا گرفتین...بازم خندیدم..نکنه کف گیرت ته دیگ خورده اره!!یاشایدم باباجونت ازشرکتش اخراجت کرده

اروم گفتم..گندتازه زدی!!!

انگشت اشارشو ب معنای تهدیدجلوی صورتم گرفت که باصدای هردمون ب عقب برگشتیم

_اینجا چ خبره خانوم شفیعی!!

سلام

حرفشوتکرارکرد.امااینبار رو ب پویان

_گفتم اینجا چ خبره اقا!!

پویان بی تفاوت بهش نگاه کرد؛تودیگه کی هستی،کارگرجدید؟؟

دختری ازپشت بهش نزدیک شدوگفت:اویدمن حرفام هنوز تموم نشده بود...باهات حرف دارم برگرد بریم بالا

متعجب ی تای ابروم بالارفت،آویدنگام کرد

چرانگاهش رنگ ترس داشت؟؟

با عصبانیت ب عقب برگشتورو ب دخترگفت:نگین یک بارگفتم..بروخونه حالیته...ما قبلا حرفامونو زدیم

دختررروب روش ایستاد

دلم لرزید،خیلی خوشگلترازمن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

ناخوداگاه زبونموگازگرفتم..چرا من خودمومقایسه کردم،بی اختیار اخمام توهم شد

مغزم فرمون نداد...کف دستم عرق کرده بود

اصلا ب من چه این دختره کیه

آویدسمتمون برگشت

اما دختر عین ماست هنوزم داشت نگامون می کرد

پویان جلورفتو یقشو گرفتو هولش داد

_فوضولیش ب تو نیومده اقا..هرری..یه صحبت فامیلیه

آویدباعصبانیت نگاش کردویقشو محکم ترازاون گرفتورو بهم گفت:می شناسینش!!

_سرمو تکون دادم

پسردایمه

یقشو ول کرد

اشاره کردم ب اوید

اقای سپهری صاحب شرکتمونه

اروم ترگفتم..یه کم عفت کلام داشته باش پویان

پوزخندمعناداری زدوب سرتاپاش اشاره کرد

_کیس جدیدپیداکردی!!!ای بدکم نیست

خوب باید یکی روپیدامی کردی بچتومی نداختی گردنش

لبمو ب دندون گرفتم..سرم ازشرم پایین رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

باصدای که سعی داشتم اروم باشه گفتم..پویان...برو بیرون...

نگین جلواومدوبازوی اویدوکشید_بیابریم اوید.به ماچه اخه..

اویدغریدوسمتش گفت_خفه شو نگین ...فقط خفه

پویان سمتم اومدوسرمو بالاگرفت...حرف اخرته ایدان!!

باحرص گفتم_حرف اول واخرمه

ازکنارم ردشدواروم گفت_بدمی بینی

خیلی بد

ازگوشه چشمم اشکی چکید..سریع پاکش کردمو جهت مخالف اویدقدم برداشت

دستم کشیده شد

نگام گره خورد ب نگاه پرغمش

_خوبی!!

نگام سمتش نرفت،برعکس سمت دخترونگاه پرغضبش کشیده شد

دستمو بیرون کشیدم

خوبم..

خواستم برم...صدام کرد...آیدان..!!

بی اختیاردلم لرزیدوگفتم..جانم

سرشو پایین انداخت..نمی خواست چیزی روتوچشماش ببینم..بروتوماشینم الان میام پیشت

بازم نگاهم خورد به دختر خون خونشو داشت می خورد،..

رمان بازار
romanbazar.ir

_ن خودم میرم..شمامهمون دارید

نگین جلواومد_اره مهمون داری اویدخودش میره

اویدچشماشو ریزکردوسمتش گفت_توخودت ماشین داری نگین..بروخونتون،خوبیت نداره توکارخونم بمونی

وبعدسویچشو سمتم گرفت..

منتظرباش،زودمیام

سرمو تکون دادمو سمت بیرون رفتم،نیم ساعت بعد همراه لیوان اب قندی برگشت..

تندتنداشکاموپاک کردم

درسمت راننده رو بازکردونشست

لیوانو سمتم گرفت_گریه نکن انقد چشمات پرخون شده..

دماغموگرفت

ببینش دماغش چ قرمزه

لبم لرزید..چه زودلو رفتم..

گریه نکن انقد دلت به حال چشمات نمی سوزه ب حال....

حرفشو عوض کرد..به حال بچت بسوزه

بی اختیارم لبم خندید،یه کمی ازاب قندوخوردم..موافقی بریم شیشلیک بزنیم!!

یانه بریم دیزی سرا...باکف دستش محکم کوبید ب پیشونیش

بازمن یادم رفت نظر طرفمو بپرسم..خندیدوگفت_اصلاهرجاشمابگی،ماهمون جامیریم

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم..معلوم بود داره کاری می کنه تالبخندو رولبم بیاره

_نگفتی،کجابریم!!!

_هرجا خودتون رفتین منم پایم

دستشو رو دنده گذاشتو لباشوروهم گذاشتوگفت_نه خدایا بالاخره مایه دختردیدیم که ب نظرماپسراهم بها داد

استارتو زد...خدایادمت گرم بازم ازاین لطفابکن

خندیدموگفتم..معلومه شکست این موردی زیاد داشتین

با یه قیافه ی بانمک برگشت سمتم_آی آی آی فکربدممنوع من اهل دختربازی نیستما...

قهقه ای زدم..چه باهوشم بود

ب بیرون خیره شدم

عطرشیرینش توریه هام پیچید،بی اختیارلبخندب لبم اومد،وگفتم..مهمونتون رفتن!!

اخماش توهم شد

_اره رفت،...فوضولیم گل کرد_کی بودن ایشون!!

بی حوصله گفت_دخترخالم

اهانی گفتم..دستش سمت ضبط رفتو صدلشو بلندکرد..صدای داریوش توفضای ماشین پیچید،

رویکی از میزای دیزی سرانشستیم،

جونا دودقلیونو ازتوریه هاشون بیرون می دادنوهرکدومشون مشغول صحبت باکسی بودن..

سنگینیه نگاشو حس کردم..وگفت_هوس قلیون کردی!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

کی من..!!!نه اهلش نیستم

کتشو درآوردو دورم انداخت..دونفسه ای الان ممکنه سردت بشه

اب دهنمو ب سختی قورت دادم...بعدازدادن سفارشات،وخوردن چای..بی مقدمه گفت_پسردایتون چیکارتون داشتن!!

قلبم گرفت..حقشومی خواس

_حق!!

سرمو تکون دادم اره حقشو..وبعدجریان پویانو براش تعریف کردم..سردرگم ب اطراف چشم چرخوند..نمی ترسی بلای سرت بیاره..سرمو تکون دادم...نه...

_چطور!؟؟ممکنه بلای سرت بیاره

شونه ای تکون دادم.نه چون ایمان دارم خدا هست وهوامودارە،

مهربون نگام کرد

هرجا حس کردی ب کمک احتیاج داری رومن حساب کن

دلم لرزید

_متعجب نگام کرد..وگفت..باورنداری!!

لبخندزدم

انگشت کوچیکشو بالاآوردوگفت.قول مردونه میدم

انگشتمو ب انگشتش رسوندموگفتم..منم رو قولتون حساب بازمی کنم

یکی ازپولکی های توقندونوبرداشتو گفت_ازطرف اموزشگاه دارن می برن مشهد!!

تونمیای؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اخه من بااین وضع...

مظلوم نگام کرد..

گفتم.بزارباعزیزو بچها درمیون بزارم

سرشوتکون داد..منتظرم پس تاپس فردا خبربده

پرسیدم.چرایه دفعه مشهد قراره برن؟؟

_گازی ب پولکیش زد..چون ما اونجا برنامه داریم

یه کنسرت کوچیک واسه بچهای یتیمومعلوم

_واقعا!!!

پس باید خیلی سفرخوبی باشه

سرشوبالاوپایین کردواروم جوری که مثلا من نشنوم گفت..مخصوصااگه توبیای

چشمام ریزشدوگفتم.چیزی گفتین؟؟

بالکنت گفت؛نه نگفتم

باخنده سرمو تکون دادم

حالا زمان کنسرتش چندمه!!؟

ده روز دیگه

اهی کشیدم..میشم نه ماه وحسابی سنگین

اما حرفی ب زبون نیاوردم

گفتم.دخترخالتون چیکارتون داشت!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهمه؟؟

از واکنش سریعش تعجب کردموبی تفاوت گفتم_نه

روبه روم نشست

پس شاید یه روزی واست بگم

لپمو ازداخل گازی گرفتم

_چراالان نمیگین؟؟

ب ظرفای غذای که داشت نزدیکمون میشد اشاره کرد

چون فعلا وقت شکمه ن وقت صحبت

سرمو ب طرف گارسون چرخوندم..

بعدازاوردن غذاو خوردنش

دوری توشهر زدیمو بعدازرسوندم ب خونه ازهم جداشدیم

سنگ ریزهای جلوی پامو ب جلو هل دادم.زنجیرتوگردنمو تودستم گرفتم.

وقتی که باهاش بودمچقد اروم ترازهمیشه بودم

رو تاب تو حیاط نشستم

پاپی هم کنارپام خوابیده بود

چشمام لحظه ای پراشک شد،تیام کجای

وجودمن

قطره اشکو بالج بازی پاک کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

تیام..من ب عشق جدیدی نیازندارم

من بچتو دارمتیامم

سرموب گوشه ی تاب چسبوندم

تصویر اوید جلو چشمام اومد

گوشیمو دستم گرفتو ب عکس تیامخیره شدم

اهی کشیدم

رفتی!!دیگه چرا عشق جدیدداری جلوپام میزاری

چرادارى کارى مى کنه دوباره دلبسته کسى بشم

ب صورت بشاش خندیدم

من نمی خوام جز تو کسی پدر جوجوم باشه

لگدی ب پهلوم زد

می بینی تیام

باشنیدن اسمت پامی کوبه..اشکم رو شکمم چکید

چطوری بگمپدر کسه دیگس

وقتی بزرگ شد.بگم من حتی ی سال صب نکردم

حتی صب نکردمتاتو بزرگ بشی

جوابشو چی بدم

تودلم لرزید...من نمی خوام بهت خیانت کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

باد خنکی وزیدوعطراشنای وب مشامم رسوند

عطرشیرین اویدبود

هنوزرولباسم بود

چرابوی عطرشم اروم میشم..چرا_!!

هق هق کردم.یادت میاد.یه زمانی عطرتن تو تنها مرهم دردام بود

صدای گفت_مگه عاشقی خیانته!!

عزیزبود

گفتم.اره عزیزوقتی که ازعشق قبلیت بچشو تووجودت داشته باشی واست خیانته

تک خنده ای کرد،نیست مادر..نیست..ب چندسال بعد فک کن..عزیزاومدوکنارم نشست

سرمو روشونش گذاشتم

عزیزادامه داد_چندسال بعد بچت بزرگترمیشه

توهم سنت بالامیره

همیشه که انقد طراوات وتازگی باادم نمی مونه

دیگه بچت بزرگ شه

سرگرم اون میشی

تااینکه یه روزاونم عاشق میشه ومیره

اون وقته که ب خودت میای ومی بینی سنت بالارفته..تواینه می بینی تک تک توموهات سفیده

کم حوصله ای..تنهایی

رمان بازار
romanbazar.ir

بوسه ی روپیشونیم گذاشت..همیشه من نیستم پیشت

اون موقعس که مزه ی تنهایی برات بدترین طعمه

اون موقعس که تازه معنیه حرفامومی فهمی

سرمو بیشترتوگودیه گردنش فرودادموبابغض گفتم..امامن نمی تونم عشق تیامو ازدل بیرون کنم

حس می کنم.باوجوداین بچه عشقمم بهش بیشترشده..چطوری می تونم یه مرددیگه روجاش بشونم..چطوری می تونم ب این سرعت فراموشش کنم

نفس عمیقی کشیدوگفت.مگه من گفتم فراموشش کن؟؟من میگم فکرخودت باش،دستموتومشتش گرفت،تیام همیشه توقلبت می مونه

اماتوام باید یه عشق تازه رو شروع کنی،تاباهاش بتونی عزیزتیاموبچشو بزرگ کنی،توبایدپشت داشته باشی

یه تیکه گاه داشته باشی

اهی کشیدم..یادنگین افتادم..یه دختربااموهای زیتونی ولنزای سبز،چهرش خیلی زیباترازمن بود

روبه عزیزگفتم.ازکجامعلوم حالا اویدمنو بخواد!!

عزیزخندیدوگفت..توچی،تومی خوای اونو!!

کی من!!؟؟سرموپایین انداختم...دلم باخودم صاف نیست خانوم جون

دلم هنوز باخاطرات تیام زندس

امامطمعنم که اویدهم بیکارنیستو بهترازمنو داره

من کجام خوشگله اخه..درضمن مادر یه بچه یتیمم هستم..مگه ندیدی مادرشو..

سرموتکون دادم..خدا نصیب گرگ بیابون نکنه..منوقورت میده یه روزه عزیز

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزقهقه ای زدوگفت_اگه عشق باشه..دنیادنیاهم مخالف باشن.بازم کاری نمیشه کرد..

ادامسموبادکردموگفتم_اما من که فک نکنم اوید منوبخواد

عزیز:ازخداشم باشه

تک خنده ای کردم..نیست عزیزمن دیگه به دخترنیستم..من یه زنم..یه زن بایه بچه..یه زن بایه شناسنامه ی خالی

یه زن بایه گذشته ی نامعلوم برای دیگران

دلم نمی خوادتااخرعمرم شوهرم باشک نگام کنه

دلم نمی خواد با رنج یه عمرزندگی کنم..شالموازروسرم بازکردموادامه دادم_پس بهتره بترشمو بچموبزرگ کنم

عزیزبه چشمام خیره شد،اگه کسی پیدابشه.بخاطرپول جلوبیادچی!!

درعوضش به گذشتت کاری نداشته باشه

این موردخوبه!؟

لبمومکیدم.نه عزیز اما..

_اماچی دخترکم..اماچی؟؟پس اگه طرفت عاشق واقعی باشه..بابچتوگذشتتم کنارمیاد

نفسموپرصدابیرون دادم،اماحق آویدم نیس بامن ازدواج کنه..لیاقت اون بیشتره..بایدیه دخترخوشگلترپیداکنه..نه یه زن بچه دارو..باید یه کسی روپیداکنه تمام قلبشو بپذیره،نه منی که کل قلبم هنوز احاطه ی کسه دیگس،عزیزدستموکشیدوبلندم کرد

پاشو الان سرمامی خوری

این فکراروهم ازسرت بیرون کن دخترکم

رمان بازار
romanbazar.ir

دست به کمرشدموسمت خونه رفتم

****

ده روز به سرعت گذشت..باروبندیلو جمع کرده بودیم.ملیساهمراه نامزدش

ترانه واشکان

منوعزیزومادرترانه..

این روزا کمردرد امونموبریده بود..رویکی ازصندلی هانشستمو قرص مسکنی روهمراه ابی خوردم

دست وپاهام بادکرده بودوتپل تروبامزه تر به نظرمی اومدم

بعدظهر ب فرودگاه بریم۴قراربود ساعت

عزیزمشغول تلفن حرف زدن بود..منم درحال اسمس دادن ب بچها

قرارشدهرکسی باماشین خودش بره فرودگاه

ساعت سه بود

رو به عزیز داد زدموگفتم_عزیز...عززززیز

قطع کن بخدا دیرمی رسیما

_باشه مادر الان راه می افتیم

اروم بلندشدم..بچم اروم وقرارنداشت

مثل یه ماهی هی این طرفو اون طرف لیزمی خورد

ماشالله شیطون فوتبالی توشکمم راه انداخته بود

دسته ی چمدونم.گرفتمودوباره رو به عزیزداد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

نه انگار امشب موندنی هستیم

چشم ب اینه قدیه کنارجاکفشیمون انداختم

یه بیست کیلو بیشترشده بودم

چرخی زدم..بادیدن هیکل گندم عصبی شدمو چشم ازخودم گرفتم

اووف بااین وضع کدوم مغز خرگاز زده ای میاد شوهرمن باشه..لگدمحکمی ب دلم خورد

دستموروشکمم گذاشتم..آخ آخ غلت کردم مادر چشم..جز ب بابات ب کسه دیگه فک نمی کنم..اصلا من شکر می خورم به کسه دیگه فک کنم

کفشامو پام کردم

آژانس بیرون منتظربود

اروم اروم همراه عزیز بیرون رفتیم..ده سال بود نرفته بود مشهدپابوس امام

اما عزیزچندباری تنها یا بازندایی رفته بود

دستموروپهلوم گذاشتم.دردمی کرد

چندروزی بودکه دردای عجیب وغریب گرفته بودم

بعدازکلی غرغر وارد فرودگاه شدیم

هرچقدچشم چرخوندم اویدوندیدم

شونه ای تکون دادم..شاید نخواسته ببینمش

بانشستنمون تو هواپیما

کش قوسی ب خودم دادموبه بچها نگاه کردم.ملیسا سخت مشغول نامزدبازی با اقامسعودشون بود..ترانه هم هی خودشو واسه اشکان لوس می کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم گرفت،کی بودنازمنو بکشه..نه ماهه دارم یه بارسنگینومی کشم..دریغ ازذره محبتی ازکسی البته جز عزیز

آهم پرسوزترشد..اما نازکشیدن اونم توسط شوهرکه جای کسه دیگه روپرنمی کنه

دستموروشکمم گذاشتم که صدای اشنای توجهمو به خودش جلب کرد..

سرموچرخوندم عقب...اززبون آوید

خون خونمو داشت می خورد

آروم طوری که سعی کردم کنترل اعصابم دست خودم باشه روبه نگین گفتم_توروچه به پابوس امام رضااخه!!!کی به توگفت پاشی بیای هاان!!

خونسردیشوحفظ کردوهدفوناشو توگوشش فروکردوگفت_مامانت گفت ماداریم می ریم مشهد

گفتم چ خوب من تاحالانرفتم..اونم گفت بیا

چشماشوریزکردوگفت؛احیانا قراربود باکسه دیگه ای بری؟!!

دستم مشت شدو سمت مادرم برگشتم

باخیال راحت روصندلیه هواپیما نشسته بودوداشت چیزی رووواسه آورین توضیح میداد

_هوی کجارونگا می کنی باتوام اوید!!قرارداشتی؟؟

سرموباحرصش سمتش گردوندموگفتم_فوضولیش به تونیومده

بادی به غبغش انداختودسته ای ازموهای لختشو ازصورتش کنارزدوگفت_همون زنه...که حامله بود!!

آی آی نکنه تو اونجوریش کردی!!

چشمام رنگ خون گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

اخ خدا بهم قدرت بده نزنم باشیشه ی هواپیما یکیش کنم

نفس عمیقی کشیدم

ناخونای لاک زدشو رو دستم فشاردادوگفت؛لالی آوید!!!

پوزخندزدم

خفه شو نگین

_چرااون وقت خفه شم!؟؟چون نبایدحرف اون زنیکه رو بیارم

آی آی مامانت می دونه توله گذاشتی توشکمش؟؟

آخ اخ پس همه ی تسبیح اب کشیدنات الکی بودنه!!توهم اره؟؟

بابااپول من فک می کردم توهنوز توعهدبوقی داری زندگی می کنی

دستم مشت شدوجلو صورتش قرارگرفت

مسافرکناری باوحشت داشت نگامون می کرد

دست مشت شدمو پایین آوردم

واروم گفتم..فقط یک کلمه ازت بشنوم خفت می کنم همین جانگین..ب خاک بابام قسم

شالشوجلوکشیدوگفت_خفه نمی شم..توهم هیچ غلتی نمی تونی بکنی

د بگو مگه چه خلافی ازمن سرزده که تو بامن این رفتارو داری!!

رفتم خارج خلف شهرکه نکردم

سرمو به صندلیه جلوکوببدم

آخ خدا چقد فک میزنه...

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاش دورم حلقه شد

باخشم ب بالا بلندشدم که چشمم خورد ب دوتا چشم تیله ای که داشت باچشمای پرتعجبش نگام می کرد

اب دهنمو قورت دادم...خدایادمت گرم..خیلی حال دادی...اخه الان این چرابابد منو ببینه..

سرمو تکون دادم..ب خودش اومدوسرشو تکون داد

اماهنوز چشماش قفل دست حلقه شده دور گردنم بود

با اینکه داشتم از عصبانیت خفه میشدم

بالبخندرو لبام تیکه دادمو بایه حرکت دست نگینوازدور باز کردمو مچشو چرخوندم

آخش دراومد

_چیکارمی کنی دیونه..چراانقده هارشدی تویه دفعه

نفسای گرم سینموداشت می سوزند

امابازم حرفی نزدمومچشو ول کردم

مسافرکناری سرشو باتاسف داشت تکون میداد

مشت محکمی روپام زدموزیرلب غریدم

روتنی تو دختره ی لوس

مچشو کنارکشیدوماساژدادوگفت..تلافیشو سرت درمیارم

پوزخندزدم..وگفتم..می بینم،سرموخاروندمو سرجام برگشتم

گردنم رگ ب رگ شد..

رمان بازار
romanbazar.ir

اماقلبم فرمون میداد بازبرگردمو ب عقب نگاه کنم

یعنی بااون دختره نگین اومد!!

ضربان قلبم کندشد..اره دیگه پس چی

لبمومکیدم.پس فکرکردی تنهامیاد

خوب معلومه عشقشم باهاش میاد

عطسه ای کردم

عزیزهمیشه می گفت عطسه کردی یعنی صب کن

خوب الان منظوراین عطسه ی بی موقعه چی بود؟؟یعنی صب کنم...چراصب کنم!!

شایدمیگی صب کن تاکارت عروسیش بیاد

دلم غرزدوگفتم_چی بگم خوب خوشبخت بشه

حقشه خوب

سرمو ب طرفین تکون دادم

یه جوری تشویش تووجودم موج میزد..

وقتی پیاده شدیم..خانوادها همو دیدن

صورت آوید،سرخ سرخ بوداما بااون حال بهم لبخندزدو حال بچمو پرسید

قیافه ی مادرش دیدنی بود

همش سعی داشت دختره رو نزدیک اویدببره

امااوید هربار به بهانه ای سرصحبتو باهام بازمی کردومنو مجبور ب حرف زدن می کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

تو لابیه هتل نشسته بودیم واشکان و اویدومسعود مشغول گرفتن اتاق برامون بودن

مادر آوید بامادر ترانه خرف میزدونگین باملیسا

دخترخوبی ب نظرمیاد

خیلی هم خوش پوشو شیک بود

پسرابرگشتن

اشکان روبه همه گفت_بفرمایید بالا فقط یه اتاق دوتختس دونفردیگه هم باید باهم تویه اتاق باشن

نگین جلوترازهمه گفت_آویدجان خوب منو تو برمیداریم

مادرش پیش قدم شدوگفت؛اره مادر شما که نامزدین مشکلی ندارین

قندم افتاد

نامزد!!باغم ب عزیز چشم دوختم واروم زیرگوشش گفتم.دیدی گفتم آویدهم بیکارنمی مونه.نفس عمیقی کشیدم.خوب خداروشکر اینم سروسامون گرفت

آوید با تعجب گفت؛چی منوتو؟؟من وتو که محرم نیستیم

نگین لبشوگازگرفتومادرش گفت_نامزدکه هستین

درضمن دخترخالته..من ازچشمام بیشتربهت اعتمادادارم

آوید باترس بهم خیره شد،بی تفاوت نگاش کردم

آوید_اما ما..

مادرش کلیدو تودست نگین گذاشت وگفت.برین مادر خسته این.واسه شام می بینمتون

بازم بی تفاوت بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

بااینکه قلبم ازداخل درحال جوشش بود

به سختی بدون کمک گرفتن از کسی ازکناربچها گذشتموهمراه عزیز سمت اتاقمون رفتیم..دورمیز بزرگی همگی ب صرف شام نشسته بودیم

تکیمو به صندلی دادمو برای بار هزارم به صندلیه خالیه کنار نگین چشم دوختم

آویدنبود

چنگالمو توظرفم رهاکردمو مقداری از آبموخوردم

یعنی خوابه!!!یاحتما نامزدبازی خیلی بهش خوش گذشته دلش نخواسته بیادپایین

دوباره ب نگین نگاه می کنم...پس این چرااینجاس..اینم الان باید ور دل اون باشه دیگه

نفس سنگین شده ی تو سینمو بیرون دادم

یه چیزی مثل خوره داشت مخمو می خورد

سرمو تکون دادم

اصلا ب من چه کجاس

چنگالمو برداشتموتومیگوم فروکردم

چرب وسوخاری بود

کسی داشت پچ پچ می کرد

گوشامو تیز کردم

مادر آوید بود_

ترگل خانوم:آویدکجاس،چرانیومده پایین!!

رمان بازار
romanbazar.ir

نمی دیدمشون سرم پایین بودو خودمو مشغول خوردن نشون میدادم

نگین گفت_چمیدونم خاله جون.ازگل پسرت بپرس،اومد وسایلشو تواتاق شماگذاشت ورفت

دیگه ندیدمش..حتی نیومد یه سربه اتاقمون بزنه وبگه چیزی لازم دارم یانه

ترگل خانوم بعدازچندلحظه گفت_گوشیش چراخاموشه...وای خداازدست این پسر

صدای قاشق وچنگال اومدوبعد نگین اروم گفت؛شایدرفته جای کارداشته خاله

سقلمه ای ب بازوم خورد

سرموبرگردوندم..ترانه بود..چشماموریزکردم

حواسم هنوز پی نگین وترگل خانوم بود

آروین بهونه گرفتوبحث بینشون تموم شد

وبلافاصله همراه نگین خستگی رو بهونه کردنو به اتاقشون رفتن

روبه ترانه گفتم_جونم امری داشتی

زیرک نگام کرد

فال گوش بودی!!

خودموبه ندونستن زدم_کی من..نه باباچراحرف درست می کنی

خندیدوگفت_زشته دختر بچت یادمی گیره

بازم ریزخندیدوادامه داد؛حالاچی می گفتن!!

شونه ای بالاانداختمو ازروصندلی بلندشدموگفتم_من چمیدونم

صندلی رو سرجاش گذاشتمو سمت اتاقم رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

درآسانسور بازشدو بیرون اومدم..سرم توگوشی بودوداشتم پیامامو چک می کردم که باصدای شبیه دعوا توجام متوقف شدم

سرموبلندکردم

ازاتاق ترگل خانوم اینابود

خودمو به پشت درشون رسوندم

بحث بین ترگل خانومونگین بود

گوشامو تیزتر کردم

ترگل:صددفعه بهت گفتم این حرفارو ازکلت بریز بیرون.توچطورنتونستی دل اویدو بدست بیاری،اون پنج سال پیش داشت واست می میرداون وقت الان راست راست جلوم وایسادی ومیگی،دیگه ادامه نمیدی..د یعنی چی دختر..

نگین فین فین کردوگفت_چیکارکنم دیگه.کم خودمو خارکردم.کم خودمو جلوش ذلیل کردم..اونم کی من.منی که صدتاخواستگاردارم

گفتی دلم نمی خوادپسرم بیافته دست کسه دیگه.گفتی فهمیدی پسرت عاشق شده.اونم عاشق یه زن بچه دار..گفتی شبا بخاطرش پیانومیزنه..روزاشم تمام فکروذکرش کارخونه ی زنستو بس

گفتم باشه خاله جون..کمکت می کنم تا اوید نیافته توگودال..تا نشه شوهراون زنه

بدکردم..باگریه گفت_آویدمنو نمی خواد

عشقموتودلش کشته..آویدازمن بدش میاد،صدای نگین پرازبغض بود

دلم لرزید..آویدچطورتونستی بااحساسات این دختر بازی کنی

این دخترکه چیزی کم نداره..حالامگه عاشق کی شدی که اینطوری اینو داری پس میزنی

نگین باهق هق گفت؛دیگه عشق چندسال پیش توچشماش نیس

رمان بازار
romanbazar.ir

هربارکه نگام می کنه اتش خشم وکینه توچشماش موج میزنه

چی کنم.به پاش بیافتم خاله؟؟بگم بیا بزور منو بگیر

بخداهمینم گفتم..اون به هیچ صراطی مستقیم نیست

دلش گیره..اماهنوز باخودش دودله..دلش باخودشم صاف نیست

ترگل خانوم غرزد_اخه چطوری بزارم بره یه زنو بگیره،که یه بچه داره.معلوم نیس خانوادش کجان

شوهرش کی بوده..این همه مالو منالو ازکجا اورده

پرکینه گفت_اگه اوید بخاطرپول باهاش عروسی کنه چی،اگه بعدیه مدت آتش عشقش خاموش بشه چی..

بگه مادرمن عزیزمن،توکه می دیدی من دارم خودمو بدبخت می کنم چراجلومونگرفتی،اون موقعه چی دارم بهش بگم هان!!چی بگم ب پسرم

منم بخداخوشبختیشومی خوام.چه باتو چه باکسه دیگه ای

نگین میون حرفش پریدوگفت،آویدبچه نیس خاله.داره میشه سی سالش،عقلش دیگه بچه ی پنج ساله پیش نیس..بزرگ شده.شکست عشقی بین من واون ..اونو بزرگترکرده،عاقل ترکرده

چشمام گرد شد

سرمو کمی عقب کشیدم...اینامنظورشون ازاون زنه..کیه!!!

قلبم تندتندکوبیدوسرموبیشترچسبوندم ب در،صدای فین فین نگین می اومد

معلوم بود،ترگل خانوم داره دلداریش میده

باصدای شخصی سرمو ازدر جداکردمو ب اقای روبه روم خیره شدم

یه مردمیان سال وبالباس فرم

رمان بازار
romanbazar.ir

اخماش توهم بودوگفت:امری دارین اینجاخانوم؟؟

به لکنت افتادم..الانه که آبروم بره

_کی من..هیچی بخدا..کاری ندارم

فقط داشتم رد میشدم..یه تای ابروش بالارفت

واشاره کرد،پس بفرمایید رد شین

سرمو تکون دادم وگفتم؛چشم

به اتاقم اومدم عزیزهنوز برنگشته بود.روکاغذی براش نوشتم که میرمحرمو معلوم نیس کی بیام

یه کت پاییزی تنم کردموشال بافت هم روسرم انداختم.هوای مشهد سوز سردی داشت

کیفمو رو دوشم انداختموچادر مشکیمو داخلش گذاشتم..

بعدازرسیدن به خیابون،یه تاکسی دربست به سمت حرم می گیرمو باخیال راحت اما فکری ناآروم روصندلیه پشت جامی گیرم

بازم توذهنم اکومیشه..اون یه زنه،.اون بچه داره

پولداره

خانواده نداره..شوهرنداره..بغضم گرفت..یعنی..یعنی منظورشون من بودم؟؟

چشمای اشکیمو به ضریح امام هشتم می دوزم

زمان ومکان ازدستم دررفته بود

وقتی که ازتاکسی پیداشدم.نفهمیدم چقد به راننده دادم.فقط فهمیدم پیاده شدمو روبه روی ضریح کنار سقاخونه نشستمو دارم باامام رضا دردودل می کنم..چادرمو جلوترکشیدم..

شرم داشتم ازگفتن حقایق دلم..

رمان بازار
romanbazar.ir

باگوشه ی چادرم.خیسیه گونموپاک کردمو گفتم:وقتی که عاشقش شدم

هیجده سالم بود..بچه بودم.اماعشقوازخیلی وقته درک می کردم

بادیدنش قلبم می ریخت..بادیدنش عرق از دستام می چکید..ب لکنت می افتادم

اون فهمید..خیلی زود،گفت که دوسم داره

گفت که بهم علاقه داره

همین شد اغاز دوستی..جداشدن ازخونواده توسن کمومرگشون منو خیلی زود وابسته ی نزدیک ترین فرد ب خودم می کرد

اره من وابسته ی تیام شدم..شبا اسمس بازی هامون،روزا کل کلامون..بیرون رفتنامون..خندیدنامون..هنوزم ازیادم نمیره خداا

قرارنبودازدواج کنم اما..همه چیز ازیه اتفاق شروع شد..اولش مریضیه تیام.بعدش ازدواج اشکان وترانه،حسودیمون میشد..امابه زبون نمی آوردیم

تااینکه..مریضیش عود کرد،روز ب روز بدترشد..بدتروبدتر..دکترا می گفتن عمل بایدکنه..می گفتن نیاز ب امیدداره،براش فقط دعاکنین

اونجابودکه تصمیم گرفتیم محرم شیم..نمیدونستم..نمیدوستم محرم شدنمون فایده ای نداره..جاش وابستگیمونوبیشترمی کنه..جاش یه بچه ی معصوموتوسرنوشتم میاره

بغض داشت خفم می کرد..آزادانه بغض چندماهم شکستوهق زدم..آره من اشتباه کردم..فک می کردم بامحرم شدنمون اون امیدپیدامی کنه.نمی دونستم عمرش کوتاه وقراره بره...

سرنوشت باهاش یارنبودخدا..نبود

چادرمو بیشترپایین کشیدم..شرم داشتم ازخدا..

حالامن بااین بچه چیکارکنم امام رضا،چراهرکی بهم میرسه میگه من ننگم

رمان بازار
romanbazar.ir

من بدقدمم..من یه زنم درست.

دارم مادرمیشم درست،اماتومیدونی من قدمی خلاف نرفتم

اره محرم شدنم اونم مخفی کاراشتباهی بود

اماچرا همه به یه چشم دیگه ای نگام می کنن..چرا بهم تهمت میزنن..

بازم هق زدم..منم ادمم حق زندگی دارم،

چراکسی آیدانو نمی بینه..چراهمه ندونسته ازدلم بهم ظلم می کنن خدا

سرموبلندکردم..پلکام سنگین شده بود

مردی رو سجاده ی جلوی سجده کرده بود..اماشونهاش داشت می لرزید..سرتاپا مشکی پوشیده بود

صورتش معلوم نبوداما انگاراونم دل پر دردی داشت،بادرد زیرشکمم کمی به جلوخم شدم

حس کردم بچه خودشوسفت کرده ونمی چرخه

گوشه ی لبمو ب دندون گرفتم

تاده شمردم

آروم شد..اماهرزگاهی می گرفت..بچمم غصه داشت انگار

دستمورو دلم گذاشتموگفتم_مامانی،می خوای برات لالای بخونم!!؟

قطره اشکموپاک کردم..همون لالای که مامان مهشیدهمیشه برام می خوند

شروع کردم بابغض خوندن...

لالایی کن بخواب خوابت قشنگه

رمان بازار
romanbazar.ir

گل مهتاب شبا هزارتا رنگه

یه وقت بیدارنشی ازخواب قصه..یه وقت پانذاری توشهرغصه

هق زدم اره همه پاگذاشتن توشهرغصه وتنهام گذاشتن

ادامه دادم،لالای کن مامان چشماش بیداره،مثل هرشب لولو پشت دیواره

دیگه بادکنکت نخ نداره

نمی رسه به ابر پاره پاره

لالایی کن لالایی کن مامان تنهات نمیزاره

دوست داره دوستداره،می شینه پای گهواره

هق هق امونموبرید...پس چرارفتی مامان..چرا تنهام گذاشتی..توکه هرشب بهم قول میدادی

ادامه دادم.همه چی یکی بودونبوده

به من چشمات میگه دریا حسوده

اگه سنگ بندازی تواب دریا

میادشیطون بامن به چنگ ودعوا

یاد پویان ودایی افتادم..چراپویان انقدباهم بدی چرا

دیگه ابراتو رو ازمن می گیرن

گلای باغچمون بی تومی میرن

به چادرچنگ زدم..

اره گلای باغچمون رفتن مامانی،،گلای باغچمون پرپرشدن فرشته ی من

رمان بازار
romanbazar.ir

لالایی کن لالایی کن

مامان تنهات نمیزاره

دوستداره دوستداره..می شینه پای گهواره

لالایی کن لالایی کن

مامان تنهات نمیزاره

دوستداره..دوستداره می شینه پای گهواره

**********گوشه ی چادرم کشیده شد..

به عقب برگشتم..لیوان اب قندی جلوم گرفته شد

لیوانوگرفتمو نگاموبهش دوختم

خودش بود

آوید

چشماش پرازخون بود

لبش می لرزید،وازچشماش اشک پایین می ریخت

دلم ریخت

این مرد چراداره گریه می کنه؟؟

دستموجلوبردم

تاقطره اشکشو بگیرم

دست سردشو به دستم رسوندو بوسه ای روش نشوند

رمان بازار
romanbazar.ir

لبموگزیدمودستموعقب کشیدم

تقلاکردم نشد

دستموتومشتش گرفته بود

اماقطره اشکاش دیگه پایین نمی ریخت

_خوبی!!

_نگاشومعذب ب چشمام دوخت_منومی بخشی!

_چرا؟؟؟

_ناخواسته فکربدکردم راجبت..می بخشی!!

دستموازمشتش بیرون کشیدم

_مهم نیس

به عقب برگشتم

ادامه داد؛حرفاتوشنیدم ناخواسته

سرموسمتش برگردوندم.تو...

_سرشوپایین انداختواشاره کرد به سجاده ی خالی جلو

اون مرد همین آویدبودکه داشت گریه می کرد

اب دهنموقورت دادموگفتم.

_همشوشنیدی!!!

_همشو..

رمان بازار
romanbazar.ir

سرجام نشستم..مهم نیس

جلوپام نشست..اماواسه من مهمه

بی تفاوت بهش نگاه کردم،چرامهمه!؟؟

بایه حس جدید به چشمام نگاه کرد..وگفت:آیدان!!

_بله!!

من عشق قبلتو قبول دارم آیدان حتی اگه اگه کل ماجراروهم نمی شنیدم بازم می گفتم توپاکی،خیلی پاک

پوزخندزدم.دلم بشدت دردگرفته بود..اماحفظ ظاهرمی کردم،وگفتم_حالاکه چی،منظورت ازاین حرفاچیه!!

_بالکنت گفت:آیدان من ..یه چیزی داره خفم می کنه ایدان..داره منومی کشه ایدان..وقتی که اومدم اینجا قسم به همین امام هشتم گفتم همین امشب بایددلموباهات صاف کنم..بهت بگم ..بهت بگم...

کمی به جلوخم شدم..کمردرد امونموبریده بودم

_چی بگی!!

بلندشدو روبه روی ضریح قرارگرفتوگفت،من دوستدارم آیدان...خیلی زیاددد..اشک ازچشماش پایین ریخت

قسم ب خدای که اون بالاس،عشق من بازی نیس.سرسری نیس.عشق تو ریشه کرده تووجودم..داره خفم می کنه ایدان..

نگاشوبهم دوخت_قبولم کن ایدان

عشق من بچگونه نیست..ب مولا نیس

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشام سوت می کشیدازحرفاش

جونی برام نمونده بودودرحال قش کردن بودم..

نفهمیدمچی شد،تنهاداد زدم..آوید ب دادم برس..ووااای امام رضا دارم میمیرم

چشمام پراشک شد..

نفهمیدم چی شدفقط توسط کسی بلندشدمو ازبین جمعیت عبور کردیم..چشم که بازکردم اطرافموروشن دیدم

سرموکمی تکون دادم..نورخورشیدچشممواذیت می کرد

خواستم تکونی بخورم که دردخیلی شدیدی توکمروبعدزیرشکمم پیچید

به سختی چشماموبازکردم

لب ازدردگازگرفتم..لباسای بیمارستان تنم بود

به شکمم دست کشیدم

خالی بود

بچم..بچم چی شدپس

خواستم تکون بخورم که اینبار درد بیشتری تووجودم پیچیدمو جیغی کشیدم

صدای پای ازتو سالن اومدوبعد وارداتاق شد

_چی شدی!!چراتکون خوردی...یه لحظه آروم بگیربببینم دکترت گفته نبایدتکون بخوری فعلن

ازدرد چشمامو روهم گذاشته بودم

پلکاموکه ازهم جداکردم.تصویرآویدجلو چشمام ظاهرشد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بچم..باگریه گفتم..کجاس اوید...مرده!!آره!!!

_خندیدوگفت؛نه دورازجونش دختر.چندتااتاق اون ورتره

_دروغ نگو.خوبه؟؟

سرشوتکون دادوگفت_اره بخداخوبه،کنارپام نشستو ادامه داد؛گل دخترت یه کم عجله داشت واسه اومدن.بخاطرهمین یه دوروزی بایدتودستگاه بمونه

نگاموبهش دوختم؛دختره!!!

سرشوبالاپایین کردوگفت_آره،اگه بدونی چقدنازه

بعداروم گفت؛عین مامانش

می خوام ببینمش

خواستم بلندشم که اویدجلوموگرفت وگفت_درازبکش ببینم.دکترگفته ن تکون بخوری ن حرف بزنی

سرم تیری کشیدوگفتم.چراخوب؟؟

_برای اینکه بیهوش بودی وبچت سزارین دنیااومده

باشرم نگاش کردم

وای یعنی کلی بخیه خوردم.پس دردهاهم بخاطرهمینه

سرشو تکون داد.آره فعلن هم استراحت کن چیزی خواستی بهم بگو..خجالت نکشی

_ساعت چنده؟؟

_نزدیک ده صبح

ماکه دیشب..

رمان بازار
romanbazar.ir

اره مادیشب حرم بودیم..توبیهوش شدی ازدرد من اوردمت اینجا

لیوان ابی برای خودش ریختوگفت:سکتم دادی بخدا..تااینجاآوردمت صدبارمردمو زنده شدم دخترخوب که

وقتی رسیدیم هم بی هوش بودی بعدشم عملت کردن خوب بودمدارکت توکیفت بودوگرنه معلوم نبودچی پیش می اومد.تاالانم که خواب بودی

_عزیزوبقیه چی،خبردادی!!

کنارم روصندلی نشست.آره خبردادم..دارن میان

_لپموازداخل گازگرفتم

تازه یاد حرفای دیشبش افتادم

گرگرفتم..باچشمای ریز درحال کنجکاوی توصورتم بود

_چیزی شده؟؟

_نه نشده

_پس چرا...پس چرا قرمز شدی یه دفعه

نفسم کندوشدوگفتم..نمیزارم بچمو ببینم!!

دست ب سینه شدوگفت.بزارهمه بیان می زارمت رو ولیچر می برمش پیشش خوبه؟؟

_اخه می ترسم گشنش باشه

تک خنده ی کرد

تاالان خوابیدی تازه یادت اومده مادرنمونه

خندیدم..دربازشد..اول عزیز

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدشم ترانه وملیساوبقیه داخل شدن

همه دورم جمع شدنوصورتمو بوسه بارون کردم

چشم چرخوندم

مادرآویدونگین نیومده بودن

آویدکه جمعودید.عذرخواهی کردوبیرون رفت

نمی تونستم زیادتکون بخورم

ملیسا دورم چرخیدوگفت_کو..نی نی کجاس؟؟

کجاگذاشتیش!!دختره یاپسره؟؟

خندیدم

دختره

عزیزپیشونیمو بوسیدوگفت_خداحفظش کنه مادر

_خوب الان کجاس!!

تودستگاس..

_دستگاه..اونجا چرا!!قایمش کردی!!

_ن دیونه گفتن یه کوچولو زود اومده وبایدچندروز اونجا بمونه

بادش خالی شدوگفت_یعنی نمیشه دیدیش

پلکاموروهم گذاشتم که باصدلی آوید ب سمتش برگشتم

_چرا میشه دیدش..بریم ببینیمش

رمان بازار
romanbazar.ir

ملیسا ذوق زده کت اویدوکشیدوگفت زودباش که دلم قنج رفت براش

آوید؛کمکش کنین اول ایدان رو ولیچر بشینه،نباید زیادراه بره روزاولی

عزیزبلندشدوکمکم کرد

لباسای بیمارستان ب تنم ازگشادی زارمیزدن

هیجان داشتم برای دیدنش

ازبخش زنان گذشتیمو وارد بخش نوزادان شدیم

پشت یه شیشه بزرگ بقیه ایستادن

امامن می تونستم برم داخل

باکمک پرستار واردبخش نوزادان شدیم که چندتایی تو دستگاه بودم

جلورفتیم

یه فرشته کوچولو تودستگاه خوابیدبود

لب گزیدم

تنش لخت بود

خم شدموسرانگشتاشو گرفتم

عزیزک من..فرشته ی نازم..ببینش

خدا..چشمام پراشک شد،دلم گرفت وگفتم.خوش اومدی به دنیا فرشته ی ناخواسته ی من

چقدجای باباتیامت خالیه دخترکم

سرانگشتاشوبوسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش بایه پارچه ی سفیدشکل پانسمان بسته بود

روبه پرستارگفتم_کی بیرون میاد؟

خندیدوگفت..اول قدم نورسیدمبارکه..دوم فردا فک کنم بزارن بیاریمش بیرون

اشکاموپاک کردمو به بچهانگاه کردم

چشمای عزیزعین من پرازاشک بود..آویدمی خندید،ترانه واشکان کنارهم بودنوحرف میزدن.فک می کردم راجب بچشون حرف می زنن ودارن ذوق می کنن

ملیساونامزدشم ازپشت شیشه واسه دیدن دخترکم داشتن بال بال میزدن

نامزدشم عین خودش دیونه بود

سمت فرشتم برگشتم..

پرستار:حالااسمشوچی می خوای بزاری..

به صورت ماهش چشم دوختم..شکل ماه زیبابود

لبای صورتی وغنچه ای داشت

یاد گل رز صورتی افتادم

پاک ولطیف بود عین گل

خندیدم بهشوگفتم...رزا

_چه اسم قشنگی

لبخندی ب صورتش زدم_ممنون.رزا رو ازدستگاه بیرون اوردو دستم داد

دستام می لرزید

رمان بازار
romanbazar.ir

حسش وصف نشدنی بود

پیشونیه کوچیکشو بوسیدم

تکونی خوردوبیدارشد

پرستار؛نمی خوای بهش شیربدی!!گشنشه

_می تونم!!

_البته

باهربارشیرخوردنش قطره اشکی رو گونم می چکید

چقدجات خالیه تیام..شایدم تواینجایی..اره..داری می بینی!!دخترو داری می بینی؟؟

می بینی چقدناز وکوچولوه

سرانگشتاشو بوسیدم..بابغض گفتم..خوش اومدی ب دنیا مامانی،خوش اومدی ناز من رزای من

چشمم برخورد به آوید

باعشق داشت نگام می کرد

چشماش میون منو رزا درحال تقلابود

لبخندی با شادی بهش زدم

تودلم تکرارکردم.یعنی می تونه جا بابا تیامو برات پرکنه!!

دلم لرزید..تیام..بخدادلم نمی خوادکسی جاتو پرکنه...دلم نمی خواد ب عشقت خیانت کنم

دلم می خواد تااخرعمر وفادار عشقت بمونم عشقم

لبخندی میون بغض زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

دودلم تیام

دلم هنوز با خودم صاف نیس..

سرموبلندکردم..حس می کردم فرشتها پرهاشونو بازکردنو دورمون نشستن

دارن نگام می کنن..دارن می بینن منو

دلم قرص شد

حس می کردم عطرتیام تواتاق پیچید..همون عطری که همیشه تنش میداد..همون عطری که هیچ عطردیگه ای بوشونمیده

همون عطری که منوعاشق خودش کرد

رزا رو تودستگاه گذاشتم

بچم خوابش برده بود

نمی تونستم ازش دل بکنم

آروم آروم بیرون رفتم..اولین نفری که تواغوشش حل شدم.عزیزبود.صورتمو بوسه بارون کرد

تفییرکرده بودم..مادر شده بودم

چه مسولیت شیرینی

آویدسمتمون اومد_وگفت؛تبریک میگم آیدان خانوم

نگاموبامحبت بهش دوختم

آوید؛من دیگه بایدبرم..امروز کنسرت داریم دیگه بیشترازاین هم اینجادیگه رام نمیدن

بامحبت گفتم؛ممنون بابت همه چی خیلی زحمت کشیدی

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدوگفت؛وظیفه بود..مواظب خودت باش..کاری داشتی تماس بگیر

سرمو تکون دادمورفت..

بچها یه کم دیگه هم پیشم موندو رفتن

تنهاعزیزپیشم موند..

دردام شروع شده بودوبه خودم می پیچیدم..اما بایادآوری رزا و صورت ماهش هرچی دردبودوفراموش می کردم

قراربود امشب هم بیمارستان بمونیم وفردامرخص بشیم،آوید

بعدازکنسرت،خسته ازیه روز کاری در اتاقمو باکارت بازکردمو داخل شدم

نگاه هرسه تاشون سمتم برگشت

بی حوصله سمت حمام رفتم

چقددلم می خواس پیش ایدان باشم..عین یه پدر بالاسربچش باشمو توگوشش اذان بگم

حولمو ازتوساک برداشتم..خواستم واردحموم بشم که توسط کسی صدازده شدم

_آوید

برگشتم

جانم مامان

_کجابودی دیشب تاحالا!!

_خستم مامان...بزاربعدا

_فقط یه سوال پرسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شماکه می دونین مامان چرامی پرسی.

_تو باایدان کجابودین که شدی ناجیشو بردیش بیمارستان هان!!

بی حوصله گفتم:بلیدتوضیح بدم

_سرشوتکون داد

اره توضیح می خوام

چراانقددور این دخترمی پلکی هان!!

حولمو سمت حموم پرت کردمو گفتم_به این دلیل که می خوامش

_چی!!!!

_سرموتکون دادم..اره مامان من می خوامش...خیلی زیاد...خیلی خیلی

چشماش سرخ شد؛زده ب سرت؟؟

_اره زده ب سرم

_چیز خورت کرده نه!!دیونه اون زنه...بچه داره...اونم بچه ای که معلوم نیس مال کیه

_ماماااان..بسه..بس..

من ازهمه چیزاون زن خبردارم

_هه پس جادوت کرده..چشمم روشن...تموم شدرفت..گولت زد تموم شدرفت نه!!

_جلومامان قرارگرفتموگفتم..مامان مگه خوشبختی منونمی خوای..من فقط باایدان خوشبخت میشم

اشاره ب نگین کردم..نه بااون..نه باهیچکس دیگه..فقط اون فقط ایدان اونم بابچش..اونم بادخترش نه تنها

رمان بازار
romanbazar.ir

صداش تحلیل رفتوبا گریه گفت:پشیمون میشی اوید..فرداسرت ب سنگ می خوره..منم خوشبختیتو می خوام..ولی بایه دختر..نه بایه زن.نه بایه بچه اوید

توبایدخودت پدربشی

پوزخندزدموگفتم:من میشم پدر دخترش..

_اما تو

بازوهای مامانوگرفتم:من بی ایدان میمیرم مامان

من اگه چشماشوهرروز نبینم میمیرم مامان..اگه باصدای نفساش هرشب بخواب نرم میمیرم

قسم ب خاک بابا..اگه مال من نشه میمیرم

_توبچه ای حالیت نیست

داغی فردا تب عاشقیت سردمیشه پسر

به چشمای اشکیش خیره شدم_سی سالمه

بچه کجا بود..اون زمان بچه بودم که عاشق نگین شدم نه الان

بغضم گرفته بود

_این خرف اخرته!!

_این حرف اولو اخرامه مامان

وبعدسمت حموم رفتم..خسته بودم

خسته ازروزای تکراری..دلم عشق می خواست

عشقی ازجنس ایدان ودخترش

رمان بازار
romanbazar.ir

یک ماه بعد

بعدازخوابوندن آیلار تورختخوابش

بلندشدمو خودمو آماده کردم

حالم بهتر شده بودودیگه می تونستم کارامو انجام بدم

یک ماه پیش

بعدازمرخص شدن ازبیمارستان به خونه برگشتیم

چون عزیزاصراربه برگشت داشت ونمی زاشت بابچهاخریدوحرم برم..چون شناسنامم خالی بود..بیمارستان برای ترخیص ایلار سندمی خواست

واگه سندی نداشتم بچه روتحویل نمی دادنوممکن بود پای پلیس وسط بیاد

بخاطرهمین برگه ی صیقه ی چندماهم باتیامو که همیشه همراهم بودوبه عنوان سند پذیرفتن

اسمشم به سلیقه ی بچها بجای رزا گذاشتیم آیلار

چون می گفتن ب اسم آیدان نزدیکترو مثل اب پاک وماهه

بعدازبرگشتمون خبری ازآویدنبود

جزچندباری که اویدخودش باعزیزتماس داشتو اجازه ی خواستگاری می خواس

منم ب هربهانه ی ردش می کردمو هربار بهانه ی جورمی کردم

دیگه عزیزهم ازکارام خسته شده بودومعتقدبودزودتر به آوید جواب بدم وخودمو خلاص کنم

یاآره یانه..

امروز وقتش بود..وقت جواب دادن،وبخاطراینکه دلم باخودم صاف بشه..بایدمی رفتم جای

رمان بازار
romanbazar.ir

شال مشکیمو روموهای لختم انداختموکیف وسایل آیلار رو دستم گرفتم

گذاشتمش توکریرش

روزبه روز بیشتر شکل باباش میشد

مخصوص چشماش،وقتی ب چشملی دخترکم خیره میشدم

عین همون موقعه حس آرامش سرتاسر وجودمو پرمی کرد

بوسه ای رولپش زدمو دخترکمو تودستم گرفتم

یه پالتوی کوچولوی صورتی تنش بود..بایه شلوار کوچولوی قرمزوکلاه شکل خرسش

دلم قنج رفت ازدیدنشو بازم بوسش کردم

دستش زیرچونش بودو آروم خواب بود

روصندلیه جلو گذاشتمش وخودم پشت فرمون نشستم

چندماهی میشد رانندگی نکرده بودم.

کمربندموبستموماشینو روشن کردم

بعدازنیم ساعت باخریدن دو بسته خرمای تزئین شده وسه بسته حلوا سمت بهشت زهرارفتم

آره بهشت زهرا..جای که عزیزترین هامو بهش سپرده بودم

بعدازشستن قبرمامانوبابا با گلاب وکلی گریه وزاری بلندشدم تا سرقبر بابای بچم برم

اره امروز رفته بودم تا بچمو به عزیزانم نشون بدم

بعدازاینکه مامانو بابا دخترکمو دیدن..پیش باباش رفتیم

رمان بازار
romanbazar.ir

دخترک نازم هنوز خواب بود..پتوی که دورش پیچیده بودمو بالاترکشیدم..سوزسردی می وزید..می ترسیدم سرمابخوره

تواغوشم گرفتمشو سرقبرتیام نشستیم..بغض به گلوم چنگ میزد وقصدرهاشدن نداشت

دستی روقبرش کشیدم

تازه باگلاب شسته شده بود

چندتا گل رز قرمزهم روش بود

دستی روسنگش کشیدم..

.....بابای...

بابای بچم...تیامم...نمی خوای بچتوببینی بی معرفت

باباجون...بابای خوشگل

بلندنمیشی بغلش کنی..پاشو..پاشو بچتو ببین

هیچیش ب من نرفته تیام

همه چیزش شکل توه

حتی خندیدناش..

بغضم شکست..تیام..گل من بلندشو..بچت اینجاس

توبغل من

من شدم مادربچت تیام

هق زدم..تیام..من چی کارکنم بی تو...توراهی بزارجلوم

رمان بازار
romanbazar.ir

بااویدازدواج کنم..چطوری...اخه بی معرفت دل من هنوز گیره توه..چطوری دل ببندم ب آوید..چطوری عاشق اون شم..چطوری خاطراتتو فراموش کنم

تیام..خستم..خیلی خسته..کاش من جای توبودم..کاش من جای تومی خوابیدم..خستم تیام..ازدنیا ازآدماش

ازهمه چیز خستم...دخترکم تکونی خورد..

ب چشماش بوسه ای زدم

مامانی پاشو..پاشو اومدیم پیش بابات..پیش باباتیامت دخترکم

اشکاموپاک کردموبسته ی خرمارو بازکردموکنارحلوا کنارسنگ قبرش گذاشتم

وگفتم.من هیچ وقت فراموشت نکردم تیام..توهمیشه توقلب من جاداری..همیشه ی همیشه

ب عکس بالاسرش خیره بودم که باصدای گریه ای سراسیمه ب عقب برگشتم

چشمام گردشدازدیدنش...تو....تواینجاچیکارمی کنی

بااشک بهم خیره شدوسمتم اومد..میون بازوهاش داشتم له میشدم

خودموازش جداکردم

چی کارمی کنی ویدا...خوبی!!

سمت ایلار رفتو محکم بغلش کرد

باترس گفتم.همه ی حرفامو شنیدی

بازانو زمین نشست.دلم ریش شدو بازوشوگرفتم..ویدا..خوبی!!؟

بطری اب توکیفمو بیرون اوردمو سمتش گرفتم..

کمی ازشوخورد اما چشم از ایلار برنمیداشت

رمان بازار
romanbazar.ir

بوسه ای به پیشونیش زدوگفت..بمیرم برات عمه

بمیرم برات عزیزم..بمیرم واست یادگار داداش تیامم

لبمو ب دندون گرفتم.دنیا ب سرم خرابشد

نه حرفامو شنید..نه خدایا ب دادم برس بچم..

سمتش رفتم..ویدا..توروخدابچمو بده..من دروغ گفتم.اون بچه ی تیام نیس

هق زد..دروغ نگو ایدان..دروغ نگو..خودم شنیدم..خودم زجه هاتودیدم..این یادگار تیامه

ازمانگیرش ایدان

نگیرش

اشکم دراومد..اون بچمه...ازم جداش نکن ویدا...من میمیرم بی دخترکم

اشکاشو پاک کرد

باید مامانو بابا ببیننش

دادزدم..نه ویدا..اونوازمن می گیرنش

دادزد اما اوناحقشونه..می فهمی حقشونه..ازم جداشد

عین دیونها دنبالش راه افتادم،روتنها صندلیه تو نشیمن نشسته بودم

سرم پایین بود..اشکام بندنمی اومد

فین فینی کردمو به دخترکم خیره شدم

بغل مادربزرگش بود

اوناهم عین پروانه دورش می چرخیدنو قوربون صدقش می رفتن

رمان بازار
romanbazar.ir

به خونه نگاه کردم

پرشده بودازعکسام تیام

انگارتیام توهمه جابودو داشت نگامون می کرد

اماپدرتیام تنها نشسته بودوتوفکربود

مادرتیام بوسه ای به پیشونیه نوش زدو محکم برای بارصدم بغلش کرد

بچم گریه می کردوبی قراری

بغضمو قورت دادم..جلورفتم تابغلش کنم..

اما ویدا زودتر پیش قدم شدو آیلار توآغوشش جاگرفت

گریم تبدیل ب هق هق شدوگفتم..توروخداازمن نگیرینش ..من بی ایلارمیمیرم...بخدامیمیرم

چشمای مادرش اشکی بود

زل زدم ب پدرش نشستم پایین پاش

وگفتم؛توروخدا،اقای زمانی شمارو ب خاک تیام قسم میدم دخترمو ازم نگیرین

پدرش بی تفاوت خیره بهم بود..هق زدم..

من جز ایلار کسی روندارم..اگه بخواین ازم بگیرنش من میمیرم..دق می کنم..خودمومی کشم..ب خاک تیام می کشم

صدای گریه ی مادرش بلندشد..

بلندشدم..التماس هام بی فایده بود

اقای زمانی رو به ویداگفت:ازکجا مطمعنی این زن داره راست می گه

رمان بازار
romanbazar.ir

ویدا؛می تونیم ازمایش دی ان ای بگیریم بابا

مامانش؛تومطمعنی داره راست می گه!!

ویدابهم زل زدوگفت؛ازقضیه ی محرمیتشون خبرداشتم روبهم گفت:مدارکی داری ایدان!!

سرمو پایین انداختموگفتم:بله..اما خونس

اقای زمانی؛چرااین همه مدت ازمون پنهان کردی!!

بهش نگاه کردم..می ترسیدم..می ترسیدم ازمن بگیرینش

_چرامخفی زنش شدی چرا!!!

باشرم به فرشای روزمین خیره شدم

_اشتباه کردم...اما پشیمون نیستم

سرم دادکشید،چرااینکاروکردین!!چرابه عواقبش فک نکردین

تنم لرزید...تودلم ناله کذدم..همش تقصیرمن بود..تقصیرمن..دستام لرزید..بهش نگاه کردم

می خوای ازدواج کنی!!

دلم ریخت

باترس گفتم؛نه...اصلاهرچی شمابگین..هزارم هرکاری کنم تازم نگیرینش

من مادرندارم..پدرهم ندارم..تیام هم گذاشت رفت

ماقراربود عروسی کنیم..ویداخبرداره..تیام همه چیزو بهش گفت بود

منم وقتی تیام فوت کرد بعدازسه ماه ازمرگش فهمیدم که حاملم

خیره شد به ویداوگفت؛راست می گه

رمان بازار
romanbazar.ir

ویدا آیلارو توکریرش گذاشتوگفت_اره بابا راست می گه

گریه ی مادرش شدت گرفتوگفت.بمیرم واسه ی بچم..اخ مادرکجای..

_واسش شناسنامه گرفتی!!

سرم پایین بود؛نه نگرفتم...اخه اسمی ازتیام تو شناسنامه ی من نیس

_سوالشو دوباره تکرارکرد

می خوای ازدواج کنی!!

سرم پایین بود..یاد اوید افتادم..مردخوبی بود..شایدمی تونست جای تیامو واسه آیلار پرکنه

گفتم..ب..له..بله ..یعنی شاید

_شاید یابله!!؟؟

دلموقرص کردم..وگفتم:بله،چون فک می کنم اون مردمی تونه جای تیامو پرکنه

پوزخندزد:یعنی ب این زودی تیامو فراموش کردی!!

اشکموپاک کردم...نه هرگز..من هیچ وقت تیامو فراموش نمی کنم.امروز رفته بودم تاازش اجازه بگیرم

لحن صداش اروم ترشدوگفت؛حاضری بچت ازمایش بده!!

گفتم؛می گیرینش!!

باشک به مادرتیام نگاه کردوگفت:اگه اون مردی که ازش می گی بتونه جای تیامو واسه نوم پرکنه نه...ازت نمی گیرمش

بابغض بهش خیره شدم..جلوی پاشم نشستموگفتم؛راست می گین!!بخدا..بخداتااخرعمر ممنونتون میشم.. ..دعاتون می کنم..بازوهامو گرفتو بلندم کرد:بلندشودخترم

رمان بازار
romanbazar.ir

بلندشم عروسم..توهم گناهی نداری

جوونی حق زندگی داری

لبخندی میون اشکام زدم..خم شدمو دستشو بوسیدم..

امروز ازایلارم آزمایش دی ان ای گرفته شده بود

وازصبح پیش ویدا وخانوادش بود

اگه ازمایش مثبت بود قرارمیشد ایلار درهفته چندباری خانواده ی تیاموببینه

اولش خواستم مخالفت کنم..اماهربارکه خودموجای مادرتیام میزاشتم می دیدم که حتی یک لحظه هم نمی تونم بدون آیلارم باشه

چه برسه ب وقتی که بخوام هرگز نبینمش

پس مخالفتی نکردم

شایددیدن ایلار برای اونا تنها ب عنوان یه خانواده یه دوست یایه اشنا برای بچم

می تونست مرهم دردی برای خانواده تیام باشه

شایدایلار می تونست غم این خانواده رو ازبین ببره وشادی رو به زندگیشون برگردونن

وسایلمو جمع کردمو بعدازخداحافظی با بچها از دانشگاه بیرون رفتم

ساعت هفت عصربود

بایدمی رفتم دنبالم دخترم

سوار ماشینم شدمو سمت خونه ی تیام اینا روندم

برف اروم اروم می بارید

رمان بازار
romanbazar.ir

باصدای زنگ موبایلم.اروم گوشه ای کنارزدم..

اویدبود..بابی حوصلگی گوشی رو کنارگوشم گذاشتم

استرس داشتم..

_بله..

_سلام..خوبین ایدان خانوم

خودموتواینه نگاه کردم

ممنونم خوبم..شماخوبین!!

_سرفه ای کرد..بدنیستم یه کم سرماخوردم

_ماشین مشکی رنگی پشت سرم پارک بود

بی تفاوت بهش ب اینه زل زدموبایه دستم موهامو داخل کردم

_خدابدنده..دکترنرفتین!!

_عطسه ای کرد،نه نرفتم...فعلا جواب شنیدن سوالم ازشما ازهمه چیز واجب تره

لبخندی ب لبم اومد.تودلم زمزمه کردم،پسره ی لج باز

_الو...ایدان خانوم رفتین!!.

شیشه ی ماشین طرف خودم زده شد

چشم ازاینه گرفتم

یه زن بود..یه بچه هم بغلش،بچش مشخص نبود..توچادرش پوشیده شده بود

صورتشم پوشیده بودوتنهاچشماش مشخص بودکه توسط یه سیاهی دورش پوشیده شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای پشت تلفن گفت؛ایدان،خانومی،ایدان خانوم کجارفتین..

یعنی خواستگاری کردن من انقدفک داشتین!!حداقل اجازه بدین یکبارتشریف بیاریم خونتون خواستگاریه رسمی..

شیشم زده شد..زن فقیرپول می خواس وناله می کرد

بهش نگاه کردم..دلم ب حال بچش تواین هوای سرد سوخت

گوشی روبه شونم چسبوندموتوکیفم دنبال پول گشتم

شیشه روپایین اورده بودم

سوزسردی می وزید،زن همچنان ناله می کرد

نفهمیدم چی شد..داشتم دنبال کیف پولم می گشتم

دستمالی جلوی دهنم گرفته شد..سرم گیج رفت

چشمام سیاهی رفت

جای روندیدم..دستمال بوی بدی میاد

بوی ماده ی بیهوش کننده..

ودیگه چیزی نفهمیدم..چشمام بزور باز شدن

تکونی خوردم

_اخ سرم..چقددردمی کنه

سعی کردم گردنمو صاف کنم..قرچ قرچ صداداد...اخم دراومد

خواستم دستمو بلندکنم که دستمو بسته شده پشت صندلی دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه موقعیتمو درک کردم

چشمامو گردوندنم..تاریک بودهمه جا

خودمم رویه صندلیه فلزی کهنه بادستای باطناب بسته شده وپای بسته شده

سعی کردم پامو تکون بدم

پاهام گرفته بود..انگاری چندوقته خواب رفته بود

دلم ازگرسنگی ضعف رفت

هنوزم بوی اون ماده ی بد تو بینیم بود

یادم اومد

من داشتم باآویدحرف میزدم

کنارخیابون خلوت پارک کرده بودم

شیشه روپایین دادم

اون زن فقیر که پول می خواس

بعدشم دستمال

نه..

یعنی کاراون بود!!!

اطرافمو بادقت نگاه کردم..یه اتاق نموروتاریک

وتارعنکبوت بسته شده

یه طرفشم گچش ریخته شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

پنجره ی فلزیشم بازبود ومدام باشدت بهم می خوردوصدای بدی رو تولیدمی کرد

سردم بود

خیلی سرد

دندونام ازسرما بهم می خوردن

از ترس اشک ازچشمام پایین ریخت..داد زدم

کسی اینجانیس!!!توروخداکمکم کنین

کمک...کمک..

صندلی رو تکون دادم

باجیغ گفتم..توروخداکمکم کنین...کمـــــــک

در باشدت باز شد..سایه ی مردی هیکلی توچارچوب در پدیدارشد

جیغ زدم..توکی هستی!!انیاجلو..توروخدا...بامن کاری نداشته باش...من بچه دارم

داشت می اومدجلو..ازترس زبونموگازگرفتموبعدباتمام توانم جیغ زدم

جلوی دهنم با دست بزرگی گرفته شد

نفسام کندشد

چشمام توتاریکی دوتا چشم اشنادید

چشماش می خندید..سعی کردم فک کنم...کی بود..کی بود!!

_نشناختی!!

گیج شده بودم..نه...

رمان بازار
romanbazar.ir

نفساش تندوعصبی بود

بوی الکل میداد

اوق زدم

عقب رفت

_چیه عزیزم..بدت میاد!!

جیغ زدم..بامن چی کارداری لعنتی،چرادست ازسرم برنمیداری

خندید..مزحک وترسناک..ازترس دندونام بهم می خورد..

_تازه کارم باتوشروع شده کوچولوی ناز نازی

جیغ زدم...بامن کاری نداشته باش اشغال عوضی

سیلی محکمی به صورتم خورد

خون گرمی ازبینیم بیرون زدورو لبام ریخت

شالمو ازسرم کشیدومشتی ازموهامو تودستای پرزورش گرفت..تازه کارم باهات شروع شده ..

لباشو به گردنم مالید..تنم مورمور شد..جیغ زدم.نکن عوضی..نکن لعنتی

اشکای داغم صورتمو داشت می سوزند..

_بامن چیکاری داری هان!!توکه میدونی من بچه دارم

چی می خوای ازجونم...پول...ثروت...چی...توروخدا ولم کن..بخدا سهمتو میدم بیشترشم میدم

لاله ی گوشمو گازی گرفت

گوشمو کشیدم...نکن....نکـــــــــــــــن..

رمان بازار
romanbazar.ir

مشتشو سفت ترکرد..سرم ازدرد داشت می ترکید

جیغ زدم..._چیزی رومی خوامکه سهممه...بوسه ای کوچیک رو گونم کاشت

باچندش صورتموبرگردوندم

_مست گفت

تورومی خوام...تو...توسهم منی ایدان...ازوقتی عاشقت شدمو توندیدی...توکوربودی

توعاشق دیگران بودی

توهمیشه منو بدمی دیدی

اره من بدبودم

چون تورومی خواستم...

جیغ زدم..خفه شو..این مزخرفات چیه میگی!!

کی تومنومی خواستی!!!

عصبی گفت؛اره تورو...توی لعنتی ومی خواستم

تورومی خواستم زنم بشی

روبه روقرارگرفت

چونموباشدت تومشتش فشرد

تومنوهیچ وقت ندیدی،عشقموهیچ وقت ندیدی،

خون کنار لبموپاک کرد

صورتشونزدیک اورد

رمان بازار
romanbazar.ir

قصدشوفهمیدموصورتموباتمام زورم برگردوندم

نکن پویان...باناله هق زدم..چراداری عذابم میدی

توهیچ وقت عاشقم نبودی ونیستی

تواالان مستی..توهمیشه مست بودی

همیشه خوش گذرون بودی...بادخترای فراون بودی

نکن بامن اینکارو نکن پویان

دادزد...موهاموتودستش گرفت ولگدمحکمی ب شکمم زد

ازدرد اخ بلندی گفتم وباشدت اشک ریختم

ریختن مایع لزی مثل خون روحس کردم

بخیه هام سربازکرده بود..شدت لگدش محکم وغیرقابل تحمل بود

_بزارم بری که بشی زن اون کثافت اشغال اقای سپهری!!

اره!!!بزارم بری بشی زن اون...سیگار برگی رو اتیش زدوگفت..مگه اینکه رو نعش من رد بشی.فهمیدی ازنعش من ردشی بزارم زن اون شی

هق زدم...

چرانمی خوای خوشبختیمو ببینی،چرا مثل برادر نبودی برام..چراا

سیگاروگوشه ای پرت کرد..داشت کمربندشو بازمی کرد

ازترس زبونم بنداومد...جیغ زدم

جلونیا...توروخدا..جون هرکی دوس. داری....نه نه..

رمان بازار
romanbazar.ir

_چیه می ترسی جوجو!!توکه یه بارمزشوچیدی!؛حالایکبارم بامن..مگه چی میشه کوچولو؟؟حالایه بارم توله ی منو بزرگ کن..مگه چی میشه هاااان!!!دکمه ی شلوارشو بازکرد

اب دهنمو قورت دادم

داشت می اومد جلو

چشمامو بستم

باتمام توانم جیغ زدم

خداااا.....

آوید...اوید...کجای!!!

نفهمیدم چی شدتنها مشت ولگدبودکه سمتم

می اومدوفوش بودکه نثارم میشد

دیونه شده بود

_صداش نکن...اون اویدلعنتی روصدانکن

من شوهرتم...من....

مـــــــــــــن!!!!!

ازدرد به خودم می پیچیدم

باصندلی به زمین خورده بودم

سرم گیج می رفت

خون ازسرو روم پایین می ریخت

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمای تیام جلوی چشمام بود

گوله اشکی روزمین چکید

پویان عین دیونها ازاتاق بیرون زده بود

در با سرعت باد به چارچوبشمی خورد وهربار بیشتراز دفعه ی قبلی منو می ترسوند

لبای ریش ریش شدمو ب دندون گرفتم

حس می کردم

جونی دیگه برام نمونده

هق زدم...مااامان

عزیز...آیلارم...دخترکم

چشمام بارونی شد

الان گشنشه...دخترکم الان داره بی تابی می کنه

خدایا

چرامن بایداین همه بدبختی بکشم

با گریه جیغ زدم

حالم ازت بهم می خوره سرنوشت لعنتی

حالم ازت بهم می خوره پویاااان

اشغال عوضی

اشغال....

رمان بازار
romanbazar.ir

در بازشد

نور خورشیدتازه طلوع کرده تمام اتاقو روشن کرده بود...

بازم خودش بود

باچشمای قرمزولباسای پاره

.....تنم ازسرمامی لرزید

عین دیونها تواتاق می چرخید

مدام دست توموهاش می کشید

بهم نگاه نمی کرداما داشت باکسی حرف میزد

زیرلب وتند

اروم جوری که حتی فک کنم خودمم نشنیده باشم گفتم؛چرا...ب..ا...من...این همه بدی..چرا..پویان..چرادادشی!!

دادشیه اخرمو گفتم چون یادم میاد بچگی هامون عاشق عین بودکه بهش بگم پویان اماهربار مامان بهم گوش زدمی کردومی گفت

پویان وداداشی

پویان باید جای داداشتو برات پرکنه

بازانو روزمین خاکی نشست

چشماش بارونی شد...این مردپرغرور حالاچشماش پرازاشک بود

ساله دارم باعذاب وجدان زندگی می کنم ۱۶ساله تودلمه...۱۶هق زد،

سالم بودکه مامان بابات فوت کردن۱۷_۱۶اره...ایدان من قاتلم..من جانیم..من بی همه چیزم..

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونی چرا!!!

صداش بغض دارو وپرکینه بود...این مرد چقددرد داشت تودلش

چقدزخم داشت صداش

هروقت می خواست باهات بازی کنم..اون زماناکه کوچیکتربودم

مامانت بهم می گفت..توبزرگ شدی،مرد شدی

جای داداششی

من دادمیزدم..نه...من داداش ایدان نیستم..من داداش سحرم.فقط سحر

میدونی چرا

لبم لرزید:چرا!!!

سرشو رو زانوهاش گذاشت؛چون من ازهمون بچگی هم عاشقت بودم

همه می گفتن توبایدمثل سحر داداشش باشی،پشتش باشی

می گفتم نه..ایدان سحرنیس...من ایدانو دوس دارم...ازهمون بچگی عاشقش شدم

کسی نفهمید...

دادزد:نفهمید

عزیز می دونست من عاشق توام..می دونست عین عاشقا می شینم تا مامانت موهاتو برات ببافه

عین دیونها می نشستم ب بازی کردنت نگا می کردم...عین دیونها ازگریت بغضم می گرفت

عین دیونها سرکوب می کردم عاشقی رو تودلم

توبهم می گفتی داداشی من سرت دادمیزدمومی گفتم..نگو داداشی

رمان بازار
romanbazar.ir

نگوآیدان...نگوداداشی...من پویانم...مجنونت ایدان..مجنونت

چنگی میون موهاش زد..باکف دست محکم ب پیشونیش کوبید؛مامانت ازبابام دلخوربود،چون سرازدواج مامانت واقا فرهاد کلی سنگ جلو پاشون انداخته بود...درآخرم وقتی دیدپدرت پولداره..مامانتو مجبورکرد تاکل سهم الرث اقاجونشوببخشه به بابای من

اره همین بود..همین بودکه مامانت دوس نداشت توبشی عروس خونه ی ما،بهت می گفت

بهم بگی دادشی،چون دوس نداشت توهم عاشق من بشی

یادته عروسکاتو خراب می کردم...یادته اسباب. بازی هاتو می شکستم...چون خودم برات نوشو بخرم

چون خودم دوباره ب عشقتو..جلوی تو برات تعمیرکنم

چون بعدازخریدن یه عروسک جدیدتو عاشقم بشی وبازم ازاون بوسای نازو ظریفت رولپم بکاری

دادزدم...من قاتلم آیدان...چون مامانت فهمید کارمنه خراب شدن اسباب بازی هات

فهمیدمن دیوانه وارعاشقتم فهمید

توبچه بودی،توعشقو درک نمی کردی،اونا می خواستن تورو ببرن مسافرت

می خواستن من چندروزی تورونبینم

منی که هرروز به بهانه ی سحردستشومی کشیدمو می اومدم خونه ی شما

میدونی چیکارکردم

یادته!!

هلت دادم تو حوض انا زودی خودم پریدم توشوبیرونت آوردم

اون شب کلی دعوام کردن یادته!!

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندمصنوعی زدموگفتم:یادمه

چون تومریض شدی،تب کردی وقرارشدپیش عزیزبمونی

اونشب باوجودکلی حرف ازبقیه خوردم بودم

شنیدن حرف مریضیت واسم قددنیا خوشحالی به وجوداورد

اما قبلش می دونی چیکارکرده بودم

باشک بهش نگاه کردم

ماشینشونو

دلم لرزید،ماشین کی پویان!!

هق زدم..عین دیونها زارزدم

با دادگفت..من..قاتلم...منو ببخش آیدان

_بگو....بگوچیکارکردی

_من...ماشینو عموفرهادو دستکاری کردم

خواستم خرابش کنم تاتونری ازپیشم

که بعدش...هلت دادمو تومریض شدی

اما دیگه راهی نبود تابه بقیه بگم من ماشینو خراب کردم

نگفتم تاتنبیه نشم...نگفتم تا باهام قهرنکنی

نگفتم تاعمه مهشید ازم ناراحت نشه

نمی دونستم...نمی دونستم باعث مرگشون میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

آره...من قاتلم...قاتل خانوادت

خون جلوی چشمامو گرفت

با دادگفتم؛تو...توچطورتونستی،چطورتونستی

ساله روبی مادرکنی۶یه دختر

بی پشت کنی،بی پدرکنی

چطورتونستی پویان....چطورتونستی

دستام بسته بود...وگرنه اگه توان داشتم..گردنشومی گرفتمو خفش می کردم

شایدم می کشتمش

پویان...خانوادمو گرفته بود...اون...اون باعث مرگشون شده بود

هق زدم..اشکام زخمای صورتمو می شستوباعث سوزششون میشد

پویان سرشومثل سجده روزمین گذاشته بودواشک می ریخت..بلندبلند..بدون ترس..بدون غرور

بدون تکبر..

شونهاش می لرزیدومدام می گفت:منو ببخش..ببخش ایدانم...ببخش عشق دست نیافتنیم..ببخش منو

تومنو نمی دیدی،توعشقمو نمی دیدی

حتی بعدمرگ مادروپدرت دیگه محالم نمی کردی

می گفتی توبزرگی...تومردی

نمیشه باتو بازی کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشه بغلت اومد

من خوردمیشدم ایدان..خوردمیشدم

توبزرگ میشی توجهامونمی دیدی،عشقمو کینه فرض می کردی...نمی دیدی باه تیکم که بهت می ندازم

قلب خودمو داشتم ب اتیش می کشیدم

من کارخونتوگرفتم..تاسمتم بیای..توپیشم بیای تومنو ببینی

اماباز تومنو بد فرض کردی..یه پسردایه مغرور دیدی

اره من شدم بد

خیلی بد..کارخونتو پایین کشیدم...بادخترادوس شدم..اونم چندتاچندتا

ازم بچه انداختن..اره من ب لجن کشیده شدم

چون تومنو نمی خواستی

خواستم کارخونتو پایین بکشم..تاطرفم بیای

تا کمکم کنی دوتایی کارخونتو سرپاکنیم

اماتو...اماتو من بیرون کردی

یادته..چراایدان...چرایه بارم پیش خودت نگفتی

من چراانقدباتو بدم

چراازم نپرسیدی تاسینمو بشکافم بگم بیا

بیاوببین چرابدم..من عذاااب وجدان دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

من بدم...خیلی بد

به لرزه افتاده بودم

خداا‌ا چرااین همه سختی چرااین همه بالاوپایینی توزندگیه من هس

چرامن نباید لحظه ای خوشی ببینم خداجون

اخه چرا

دوندونام بهم می خورد

چندتااز بخیه هام بازشده بودن

خون زیادی ازدست داده بودم..امابازجون داشتم..

چرانمی مردم خداجون

چراجونمو نمی گیری خدا

خستم اززندگی،خستم ازادمات

صدای زنگ گوشیش بلندشد..

باناله جواب داد_چیه...چراتودس ازسرمن برنمیداری

توازجون من چی می خوای

صدای پشت خطی بلندبود..وگفت...اشغال حیوپ فقط بگو ایدان کجاس

کجابردیش عوضی...

پویان عصبی گفت:چیه..توهم عاشق شدی..توهم می خوای ازمن بگیریش

باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه عاشقی بگرد

بگردوپیداش کن

پیداش کن اوید

چون اگه دیربیای هردمونو می کشم

من زندگی رو بی ایدان نمی خوام...بیا ..بیاوازمن بگیرش وگرنه می کشم..هردمونو می کشم..

عصبی فریادکشید:بیاا..بیا عاشقتو ثابت کن

ثابت کن بهش ثابت کن..

گوشی رو تومشتش گرفت

اززور عصبانیت صفحه ی گوشیش خوردشد

امابازم روشن بودومدام زنگ می خورد

پویان ازاتاق بیرون رفت

غرور له شدشم پشت سرش

چشمام درحال بسته شدن بود

حس می کردم تمام تنم کوفتس...نمی دونم چقدگذشته بود

نمی دونم چندساعت ازرفتن پویان گذشته بود

اماداشتم کم کم درک می کردم که مرگ خودمم نزدیکه

خیلی نزدیک

در باصدای قیژ قیژی بازوبسته شد

رمان بازار
romanbazar.ir

بادهم تواین هوای سرد دست بردارنبود

بارون باشدت می بارید

گرفته بود عین دل من...

حرفای پویان توذهنم اکو میشد

چرا واقعاکور بودم نمی دیدم دلیل این همه بدی رو

چرا...یادمامانم افتادم...چه بی گناه پای عشق بچش قربونی شد

چه بی گناه سریه لجبازی بچگونه ازدنیا رفت

دیگه اشکی پایین نمی ریخت..چشمه اشکم خشک شده بود...

چشمامو بستم..

تیام اومدجلوچشمم..نگام کرد

جلواومد

لبخندبه لب داشت

دستشو دراز کرد

دستمو دراز کردم

صدای گریه ی بچه اومد،به پشت تیام نگاه کردم

ایلارم

دخترکم بغل اویدبود

دخترکم گریه می کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

به چشمای اویدنگاه کردم

اونم گریه می کرد

تیام:ایدان نمیای!!

لبخندی به چشماش زدم..من !!کجابیام؟؟

دستشو ازهم بازکرد

_توبغل من برای همیشه!!

لبموگازکوچیکی گرفتم

چرادردم نمی اومد

به خودم نگاه کردم

تنم چراخونی نبود..پشت سرمو نگاه کردم

پویان بود...غمگین وخسته بازانوهای خمیده نشسته بود

دلم هری ریخت

مامانو دیدم

بابافرهادمو دیدم...عشق بچگی هامودیدم..

تیام داشت دستمو می کشید..می گفت بیا

بیابریم

کسی صدام کرد..برگشتم

پویان ناله می کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

اویدصدام میزد..اونم باهق هق

به تیام نگاه کردم..گفت؛می خوای بری!!

چشمام بارونی شد

وگفتم.نه خستم ازدنیاتیام...دلم براتون تنگ شده منو ببر

خندید..

خم شدوپیشونیمو بوسید

دستشو پشت کمرم گذاشتومحکم بغلم کرد..وگفت..برو ایدان..فعلا جای تواینجانیس

جای توپیش آویده..پیش دخترمونه پیش آیلارمون

گریم گرفت..امامن تورومی خوام تیام

ازاغوشش بیرون کشید

برو ایدان،برو..برو تاباااویدخوشبخت میشی

ناله کردم..نه منو جدانکن تیام...نه

دورشدازم...دادزد مواظب دخترم باش

دادزدم...نه تیام...نه مامان

نه....

دورشدم ازشون

دستم سوخت،باسوزش دستموحس بوی الکل چشمام بازکردم

تنم تواغوشی فرو رفته بودودستم توسط کسی

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم زده میشد

چشم گردوندم

اویدبود

باصدای خش داری گفتم_من..من.کجام!!

اویدخودشوازم جداکردوصورتموبادستاش قاب گرفتوگفت:ایدان..عشق من!

بهوش اومدی..دستشو بلندکردوحالت دعا روبه اسمون گفت_خدایا نوکرتم..شکرت شکرت

باگیجی گفتم:پویان..پویان کجاس!!

باچشمای اشکی بهم زل زد..

_کجاس پویان؟؟

د

پشت دستموبوسید،وگفت:ولش کن اونو..خودت خوبی

به پرستار کنار دستم نگاه کردم

هنوزم تواون اتاق نمور بودیم

خواستم بلندشدم

اوید:بلندشو...خون ریزیت شدیدترمیشه

دادزدم_ د لعنتی میگم پویان کجاس..کجاس...

یقیشوگرفتم..کجاس

صدای آژیرمی اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

ازپنجره ی شکسته شده به بیرون نگاه کردم

پراز پلیس بودبیرون،دوتامرداومدنو برانکاردو بیرون بردن

چشم گردوندم

پویان کجاس

روبه اویدگفتم:توروخدا اذیتش نکنن

گناه داره

اون مریضیه..اون کاراش دست خودش نیس

گناه داره

چشمای

اویدهنوز بارونی بود

داشتن می زاشتنم توامبولانس

که چشمم خورد به چیزی که ای کاش هیچ وقت نمی خورد

دادزدم...اونجاچ خبره!!!اوید...باتوام اونجا چه خبره

خواستم بلندشم

پرستاره نذاشت...

_بلندشوایدان...تونبایدتکون بخوری

ول کنین...بگواونجا چه خبره..بگواوید،بگو

باجیغ گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون پلیسا چرااونجا جمعن..چرا!!

بلندشدم،کسی نمی تونست جلومو بگیره

دوقدم نرفته بودم که زیردلم تیری کشید

بااخ بلندی خم شدم

که بازوهام توسط کسی میون اغوشی گرفتارشد

سمت جمعیت رفتیم

پلیسا اجازه نمیدادن بریم جلو

داشتم خفه میشدم ازبغض

جنازه دیدم

یه ادم خوابیده..یه ملافه ی سفید

دادزدم...توروخدا....بزارین برم جلو

بزارین...

اوید‌داشت باپلیسا حرف میزد

قلبم داشت ازسینم بیرون میزد

جمعیتوکنارزدم

کنارجنازه که رسیدم پام توان داشتوخوردم زمین

لباسام خونی شده بود

ملافه روکنارزدم

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبم اتیش گرفت..سوختم...ناله کردم...زجه زدم

پویاااااان

پویان دیونه...دیونه چرااااا

چرااا

دکتری بالاسرش بود...وگفت؛خودشو باطناب دارزده

قلبم ایستاد

داداشی،داداش پویان

پاشو

پاشـــــــــولعنتی

پاشو ببین...پاشو من زندتومی خوام داداش

پاشووو

پاشو پویان

پاشوبازم بدباش اما باش

پاشو..پاشو پسر

پاشو کوه غرور

پاشو...

اخه من جواب مامانتو چی بدم

چی بگم بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

ب عزیزچی بگم

چرابهم گفتی

کاش هنوزم نمی دونستم دوس داری

کاش هنوزم نمی دونستم قاتل خانوادمی

کاش هنوزم بچه بودیم

پاشو پویان...پاشو موهامو بکش

مثل بچگی

پاشو...فقط پاشو...دستی به گردنش کشیدم

رد طناب رو گلوش مونده بود

خمشدمو جای خطارو بوسیدم

داداشی

بی عذاب وجدان بخواب

داداشی من بخشیدمت

توهم منو ببخش که ندیدت گرفتم

خم شدمو سرمو روسینش گذاشتم

دیگه نمی کوبید

چنگی به ملافه ی سفیدزدم..داداشی...چراباخودت اینکارو کردی

چرا!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا!!!!

سرمو توسینش فروکردمو هق زدم

ازته دل

بخاطر تمام دردو رنجام هق زدم..دوماه گذشت

دوماه توتب غم خودکشیه پویان سوختیم

دوماه بود زندایی افسرده شده بود

عروسیه سحرعقب افتاده بود

دایی هم قسم خورده بودتاعمرداره به صورتم نگاه نکنه

امازندایی وسحروعزیز منو مقصرنمیدونستن

دوماه بود هرشب وروزم باکابوس خودکشیش ازخواب بیدارمیشدم

دوماه بود

یه چشمم اشک بود

یه چشم خون

ساعتا یه گوشه می نشستموزل میزدم به یه جا

هنوزم وقتی یادحرفای پویان می افتم

عین دیونها

میرم توحیاطو شروع به دویدن می کنم

می دوم...انقدری که حتی نای نفس کشیدن برام نمی مونه

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدری که حتی صورتم ازتنگی نفس سرخ میشه وبا زانو به زمین می خورم

تارموی از روصورتمو کنارمیزنمو پشت گوشم می ندازم

زل میزنم به عکسش

سه تاعکس حالا رو دیوار اتاقم بود

مامان وبابا

تیام

وحالاهم پویان

چشمه ی اشکم خشک بود

تنها کارم شنیدن هق هق های عزیزبودوگوش دادن به صدای ضبط شده ی پویان

بعدازاون روز نحس وقتی چندروزی توبیمارستان بودم

وبعدبرای بازپرسی به پلیس مراجعه کردم

ضبط صوتی روبهم داد

کاشکی هیچ وقت اون صدای ضبط شده ی با هق هق وگوش نمیدادم

چون ازاون روز به بعد شدم یه ایدان دیگه

یه مادر افسرده

کارم کشید به روانپزشک وکلاسای مشاوره

کارم شد

هرشب هرشب خوردن قرصای اعصاب ومسکن وارامبخش

رمان بازار
romanbazar.ir

تو اون کاست ضبط شده

ازهمه مخصوصا من خداحافظی کرده بود

حلالیت خواسته بودوکل ماجرارو تعریف کرده بود

به عکس بزرگش نگاه کردم

یه پیراهن مشکی تنش بود..موهای لختشو با کش کوچیکی پشت سرش بسته بودوته ریشای مردونه ای رو صورتش خودنمایی می کرد

زیرعکسشم

نوشته شده بود.داداشی واسه همیشه خداحافظ

باخوندنش بازم بغضم گرفت

اما مهارش کردمو فقط به عکسش زل زدم..چقدراجبش زود قضاوت کردم

دستمو روگونم گذاشتم

یادشرکت افتادم همون روزی که بهم سیلی زد

اهی کشیدم

کاش بهش تهمت نمی زدم

کاش کمکش می کردم

کاش خوبش می کردم

اون مریض بود...نیاز به درمان داشت

اهی کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

پرسوز تراز همیشه

باصدای گریه ی آیلارو بازشدن در

نگامو ازعکس گرفتمو به عزیزوآیلار چشم دوختم

عزیز؛دخترجون این بچه خودشوکشت بیا بهش شیربده گناه داره طفلک که دختر

به آیلارم نگاه کردم..بغلش کردم.هنوز حرف تیام تو گوشم مونده...مواظب دخترم باش

همون جورکه شیرمی خورد،موهای لختشو ازروصورتش کنارزدمو به عزیزگفتم.چه خبرعزیز!کی بود زنگ زد!!

_عزیزرو صندلیه ابیه تواتاقم نشست.مادر آویدبود

_مادرآوید!!!خوب چیکارداشت؟؟

_قراره خواستگاری گذاشت؛

_واقعا!!

_اره مادر بیچاره پسرش خسته شد..یاآره یانه.چراانقد سرمی دونی دخترجان

_کاش می گفتین نیان

_چرا؟؟کم نیس غموغصه هامون توهم که یه سره تواتاقتی...این بچه هم که یادرحال گریس یامادرش توهپروته یاخوابه

درهرصورتم من جوابم نه

_چی

بادادعزیز،ایلار ازخواب پریدوشروع ب گریه کرد

بغلش کردموپشتشو اروم مالیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی چی که نه

تاکی قراره ب این وضعت ادامه بدی ایدان

بس کن توروخدا

پاشو لباس مشکی هاتو درآر

ساعت نه می رسنا

بی حوصله گفتم..عزیزآخه

_مرگ عزیز.انقدنگو.اخه اما..فلان

بله وخلاص

_سرمو پایین انداختم

بیچاره اوید

دلم برای اونم خیلی می سوخت

ایلارو روتخت خودم گذاشتمو سمت حموم رفتم

بعداز شستن خودم

موهای بلندمو بافتم

یه کت سبزیشمی

بایه دامن بالای زانوی مشکی

تیره بود

باز

رمان بازار
romanbazar.ir

بیرون آوردمشون

اینبار یه کت بلندتر بایه شلوار کالباسی و سفید تنم کردم

بافت موهامو شبیه گل درست کردمو باگیره بستم

یه شال گیپور هم روسرم انداختم

ب صورتم نگاه کردم

چقد رنگ پریده وکسل بودم

رژ گونه ی صورتیمو روگونهام مالیدم

یه خط مشکی وباریک هم پشت چشمام کشیدم

حالابهترشد

تن آیلارمم یه پیراهن صورتی گل گلی پوشندم

ساعت هشت بود

رفتیم پایین

عزیز تک وتنها مشغول میوه چیدن بود

بااین که خیلی غمگین بوداما

بازخودشو شادنشون میداد

عزیز

جانم

کاری نداری انجام بدم!!

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندی بهم زد

ن مادر توبه بچت برس

عزیز!!

بازچیه

من اگه ازاین خونه برم شما..شماخیلی تنهامی شین که

آهی کشید

کی گفته قراره بری

هرروز میای بهم سرمیزنی

منم یه مدت اینجامی مونم

یه مدت پیش دایت

یه مدتم پیش خالت

گفتم،من چی...من ب زندگی کردن باشماعادت دارم

بهتون...وابستم عزیز

خندید

جلواومدوگونمو بوسید

_خوشبخت تو خوشبختیه منه

_پشت میزنشستم

اما..مادر اویدانگار اصلا ازمن خوشش نمیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرینی هارو رومیز گذاشت

_وا..چرامادر!!

چون من بچه دارمو...

لبشو دندون گرفت

استغفرالله..کی خوشبختیه بچشونمی خواد

اونم وقتی ببینه شماباهم خوبین

حتمادلش راضی میشه

ب ایلار چشم دوختم

یعنی می تونه پدرخوبی واسه ایلاربشه!!

عزیزبهم نگاه کرد

وگفت؛حتمامی تونه..شک نکن

دلم قرص ترشدوباعشق به هردوشون نگاه کردم،مادرعزیز خوش برخورد ترازهمیشه روبه روم نشسته بود

اوید باکت وشلوارمشکی وپاپیون مشکی وپیراهن سفید کنارش

آویدا خانوم وشوهرشم که تازه فهمیده بودم

خواهرشه کنارعزیز جاگرفته بود

بحث گل انداخته بود

راجب مهریه وشیربها وغیره

رمان بازار
romanbazar.ir

اما من تویه عالم دیگه ای بودیم

فکرتیام

وحالا پویان حتی لحظه ی ولم نمی کردن

سرگردوندم

اویدداشت نگام می کرد

لب زد

خوبی!!

ب صورتش لبخندزدم

این بیچاره چه گناهی داشت

لبزدم

خوبم

اونم لبخندزد

ترگل خانوم؛خوب،عروس خانوم نظرشماچیه!!

_دست پاچه گفتم

راجب!!!

هنگ نگام کرد

من اصلا حواسم پی حرفاشون نبود

تاباشه۲۱۴اویدگفت:مهریه که

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیز؛کمه یازیاد!!

خندیدم

کافیه...اگه زندگی بخواد پایه ی مهریه داشته باشه

بنانگیره بهتره

کم وزیادش دیگه چه فرقی می کنه

اویدا که ازوقتی که اومدبود ایلار توبغلش بودو عمه عمه می کرد

کل کشیدوگفت

پس شیرینی رو بخوریم

عزیز چشمکی بهم زدوگفت...بهترنیس قبلش عروس وداماد باهم حرف بزنن

ترگل؛؛منم موافقم

به اویدچشم دوختم

ترس داشت نگاش

ترس ازدست دادن چیزی

بلندشدم

بفرمایید..بریم اتاق من

اونم بلندشد

دراتاقو بازکردم

عقب رفتم..بفرمایید

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشو پشت کمرم گذاشت

اول شما

لبخندزدم

من روتخت

اون روکناپه نشست

چشمم خیره موند ب عکسا

نگاشو غم گرفت

سرفه ای کردم

شروع نمی کنید!!

بهم نگاه کرد

بی مقدمه جلوپام زانو زد،میدونم شایدهنوز دلت بامن نباشه

میدونم

سختی های زیادی کشیدی

همه چیزو میدونم

امایه خواهش دارم ازت..

خیره شدم بهش

_بامن باش تادنیا رو برات معنا کنم

بگواره...

رمان بازار
romanbazar.ir

بگواره تاعاشقت کنم

دلم لرزید

چقدغم داشت صداش

چشمامو بازوبسته کردم

باخودم گفتم

اینبار ببین خوب ایدان

ببین تا باز دل نشکنی

ببین تا باز یکی دیگه روازدست ندی

ببین ایدان

عشقشو ببین

قلبم می لرزید

پیشونیش روپیشونیم بود

ارامش داشتم تواغوشش

آوید

ازته دل گفت

جانم!!

لبمو ب دندون گرفتم

تومنو با...با دخترم

رمان بازار
romanbazar.ir

پیشونیمو بوسیدوگفت

هیس

هیچی نگو

من ایدانو بی آیلار نمی خوام

من همسرمو بادخترمو باهم می خوام

دلم قرص شد

چقدخوبی تواوید

چشمه ی اشکم جوشید

برعکس میگی؟؟

_چرا!!

توخوبی که عشقمو بهم نشون دادی

توخوبی که مقاومتو بهم نشون دادی

توخوبی که راه درست زندگی رو نشونم دادی

ایدان...

جاانم

_اشکشو پاک کردم

_خیلی دوس دارم

زبونم قفل شد

رمان بازار
romanbazar.ir

چرامن نتونستم بهش بگم

چرا...

منتظربود

اوید

_جاان دلم

پام بمون اوید

سرانگشتامو بوسید

می مونم

تادنیا دنیاس

پات می مونم..تا بهم بگی دوسم داری

قلبم پرشدازیه حس خوب

ارامش..محبت ...عشق

ازهم جداشدیم

لبخندرو صورت هردوتامون نشون ازجواب مثبتمون بود

صدای کل کشیدنو سوت ودست بلندشد

خدایا...یعنی منم قراره مزه ی ارامشو بچشم..

لبمو گازگرفتم

خدایا

رمان بازار
romanbazar.ir

خواب نمی بینم!!

به ایلارم نگاه کردم

اونم می خندیدازته دل

صدای تیام تو گوشم پیچید..

مواظب بچم باش

تو با اویدخوشبخت میشی..

دلم قرص شد...همین بود...دیدن خوشبختی اونم باآوید،عقدوعروسی همزمان برای اول فروردین ماه واولین روز عیدشد

شور ونشاط کم بود

چون حس می کردم

نمی تونم ازپس یه زندگیه جدید بربیام

ازپس عشق جدید..ازپس آغاز جدیدبربیام

اماهربارآوید باشوخی هاش ومحبتاش منو به خندیدن ودرکناراون بودن وادار می کرد

ممنونش بودم که درکم می کرد

صبح واسه بردن جواب ازمایش وخرید

آیلار و پیش خانواده ی تیام بردم

وقتی پدرتیام

جواب مثبت ازمایشو دید

رمان بازار
romanbazar.ir

محکم منو ایلارو تو آغوشم کشید

مادر تیام

هم مدام گریه می کردو اسم تیامو صدامیزد

آیلار بچه ی تیام بود

از خونش ازگوشت وتنش بود

اقای زمانی

بعداز اینکه کلی راجبآویدو خانوادش تحقیق کرده بود

اجازه ی ازدواجو بهم داد

عین پدرم که جاش درکنارم خیلیخالی بود

اقای زمانیرو دوس داشتم

دستی ب سنگ قبر تیام می کشم

امروز اومده بودم تا

عیدو جلوجلو به عزیزترین هان تبریک بگم

روتمام سنگ قبراشون گل پرپر کردمو باگلاب شستم

بعدشم باهاشون درد دل کردمو سنگشونو بوسیدم

بالا سر پویان رو سنگ قبرش نشسته بود

اسمشو درشت رو سنگ نوشته بودن

در گلابو باز می کنم..سنگشو می شورم

رمان بازار
romanbazar.ir

هق هقم نمیزاره حرفی بزنم

نمیزاره از داداشیم اجازه بگیرم

عکسشو خیلی زیبا بالا سرش رو سنگ کشیده بودن

هنوز چشمای ورغرورش بهم خیره بود

پلکی زدم

یادم نمیره

خودکشیش حالاشده کابوس هرشبم

موندن جای خط طناب روگردنش هنوزم یادآوریش برام عذاب آوره

گوله های اشکو از زیر چشمم پاک می کنم.بوسه ی به قبرش میزنموبلندمیشم

ده روز بودکه پسر اشکان و ترانه دنیااومده بود

اسمشم آرتا گذاشته بودن

یه پسرکوچولوی تپل وسفیدوخوشگل

مسیرمو کج می کنمو سمت ماشینم میرم

می خواستم لباس عروس بخرم

اما تنها

آویدخیلی اصرارداشت که باهام بیاد

اما متقاعدش کردم که بعدا بادیدنم

حسابی سوپرایز میشه،به خودم که نمی تونستم دروغ بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم نمی خواست عروسی بگیریم

دل می خواس

یه جشن ساده باشه وعقدمحضری

اماهربار مادر آوید

ترگل خانوم می گفت که پسرم تازه داماده وحتماباید تو لباس دامادیش ببینتش

فرمونو چرخوندم

راست می گفت،مگه من چندمین بارم بودکه لباس عروس می پوشیدم

مگه چندمین بارم بودکه به عنوان عروس بین جمعیت می درخشیدم

دلم گرفت

منم اولین بارمه...

جلوی یه مزون شیک ایستادم

بعدازپیاده شدنم

وارد مزون شدم،لباسای شیک و خیلی گرونی داشت

یه لحظه ازاومدنم پشیمون شدم وخواستم برگردم

که توسط دختری به داخل راهنمایی شدم

همراه دختر ب تک تک لباسا نگاه کردم

جلو یه لباس ایستادم

مدلش خیلی ساده

رمان بازار
romanbazar.ir

امابشدت شیک وتن خور عالی داشت

_میشه امتحانش کنم!؟

دختر که اسمش نیلوفربود

نگاهی بین منو لباس انداختو گفت،فک کنم براتون تنگ باشه

اینطور نیس!!

تورشو تودستم گرفتم..خیلی نرم ولطیف بود

_اما فک نکنم

ب نظرمن انگار دوخته شده فقط واسه من

ابروهاش بالارفتو گفت_اما...عین مدل هم گرونه

هم تک

فقط فروشه..نه اجاره..به قیمتش نگا کردم

زیادنبود..خیلی خیلی زیادوگرون بود

اما بدجور دلمو گرفته بود

دستمو روش گذاشتم

_همین لطفا

دختر سرشو تکون دادوگفت..باشه برید اتاق پرو

بیارم براتون

....لباسو برام اورد

رمان بازار
romanbazar.ir

با کمکش تنم کردم

کمر باریکمو به خوبی توش به نمایش می زاشت

یه دنباله ی کوچیک هم داشت

چرخی زدم

محشربود

خودنیلوفرهم ازتعجب دهنش بازمونده بود

وگفت؛نه خدایش خیلی خوش سلیقه اید

ازاتاق پرو بیرون اومدم

_یه تاج خوشگلم می خوام

چشمکی زدوگفت الان وسایل ستشو میارم

بعدازچنددقیقه

بایه تاج شکل عین پرنسسای توکارتونای بچگیمون

بایه کفش پاشنه بلند که روش مروارید کار شده بود آورد

موهامو بازکردمو

تاجو روسرم گذاشتم

یه کمی ارایش داشتم

کفشامم پام کردم

اولش یه کم بدراه رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

اما بعدش وقتی یه کم عادت کردم

رفتم جلوی اینه ی قدیه توسالن ایستادم

قلبم تندزد

عالی شده بود

چشمامو بستم

تیامو کنارم تصورکردم

داشت بهم می خندید

امااازدور

چشمامو بازکردم

تصویر اوید اومد کنارم

بهش لبخندزدم

پلکی زدم

پویان دستشو داشت برام تکون میداد

بغضم گرفت

ناخونای بلنددستمو تومشتم فشردم

باید فراموش می کردم

خیلی چیزارو

رو به دختر گفتم..همینارو می برم

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط یه دست لباس عروس کوچولو هم می خوام

_واسه ساقدوش!!

_نه واسه دخترم

چشمامو باتعجب بهم دوخت

_دخترتون!!

خندیدموسمت اتاق پرو رفتم،اره دخترم

...

بعداز خریدن کل لباسا وهماهنگ کردن با اتلیه و ارایشگاه

سمت خونه حرکت کردم،گوشیم زنگ خورد

_جانم!!!

_جونت بی بلا خانومم خوبی؟؟

خندیدم

توخوبی؟؟

فداتبشم..کجای!!

_توماشین..

_کجارفته بودی!!

_بیست سوالیه!!

_نه عزیزدلم..خواستم بپرسم کجای..بیای دنبالم بریم خونه ببینیم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خونه!!

_اره دیگه خونه

_بی حوصله گفتم:خودت برو آوید

حوصلشو ندارم

_چرا!!

مکث کردم

چی بهش بگم خدا...

_یعنی نمی خوای خونتوببینی ایدان!!

سعی کردم بی تفاوت نباشمو بگم

_نه...یعنی...یعنی نظرتو قبول دارم

میدونم سلیقت عالیه

پس خودت برو ببین

_مکث کرد

_چیزی شده آیدان!!

فرمونو چرخوندم

_نه...

_اما...

_چیزی نشده اوید،کاری نداری پشت فرمونم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه خداحافظ

_خداحافظ

رسیدم خونه

بعداز گرفتن یه دوش بایه فنجون نسکافه رو تاب باغ بهشت نشستم

چرا دلم نمی رفت برای هیچ کاری

صدای اوید توگوشم بود

جون دل خانومم...سلام عشقم...ای جان...جونت بی بلا

هروقت زنگ زدم بهش یااون زنگ زده

هیچ وقت نشده بود اسممو بی جان صدا بزنه

نشده یه بار اسمشو صدابزنمو اون نگه جانم

یا جون دلم

شقیقه هامو ماساژ دادم

خدایا کمکم کن

دارم دیونه میشم

یه دلم کن...عاشقم کن...صبح روز اول فروردین ماه بود

سعی کردم

تمام خوبی هارو ببینمو به هیچی جز خوشبختی فک نکنم

همین بود

رمان بازار
romanbazar.ir

اوید ومن و آیلار

ویه زندگیه شاده شاد

لباس عروسمو با بقیه ی وسایلمو جمع کردم

ایلار وبه عزیز سپردمو وگفتم که حتما لباساشو تنش کنه..وحسابی خوشگلش کنه

بایه آژانس خودمو به ارایشگاه رسوندم

ساعت هفت صبح بود

اما شب قبلش

خوب خوابیده بودم

برای همین خوابم نمی اومد

پشت میزی روبه روی دیوار نشستم

حق نداشتم خودمو ببینم

پوفی کردم

قراربود

موهامو رنگ مشکی بزاره

بعد ازرنگ کردن موهاموکلی جیغ و اخ واوف گفتن

کار شنیونشون تموم شد

حالا نوبت ارایش بود

من که نمی دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

اما همش می گفت،سرتو تکون نده...عه...کج شد...اخ سیاه شد

هی اینور هی اون

خلاصه ضعف کردم تا ارایشم تموم شد

پاک یادم رفته بودکه صبحانه بخورم

زیرزیرکی

اسمسی به اوید دادم

_نوشتم؛گشنمه

استیکر خنده گذاشتو گفت:تحمل کن جوجو

_نمی تونم

_استیکر زبون گذاشتوگفت؛به من چه من دارم عسل باخامه میزنم تورگ

حرصم گرفتو واسش استیکر عصبانیت گذاشتم

خانوم ارایشگر

بعداز تموم شدن کارش

دو تا تقه ی به میز چوبیش زدوگفت

هزار ماشالله

ماه شدی خانومی

خندیدم وتودلم گفتم؛ماه بودم

کمکم کرد تالباسمو بپوشم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرویسمو بستمو

عطر شیرین مست کننده ای رو خودم خالی کردم

تاجمم رو سرم گذاشت

وکفشامو پام کردم

چرخی زد

چشم تمام کسای که تو ارایشگاه بودن داشت چهارتا میشد

حق داشتن

به قول تیام..نفس گیرشده بودم

به خودم تشر زدم

تیام نه وآوید

فقط آوید

جلوی اینه قدی ایستادم

دهنم خشک شده بود

لیوان پر ابی رو سرکشیدم

چیکار کرده بودم باخودم

زبونمو گاز محکمی گرفتم

وای بیچاره اوید...بادیدنم...

ناخونامو تودستم فشردم

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه مانیکور شده بود

بلندوتیزبودنو اخمو دراوردن

همین امشب واسه دومین بار مامان نشم

صلوات..

تودلم صلواتی فرستادم

پاک خل شده بودم

به ساعت نگاه کردم

یک بود

دیگه باید اوید می رسید،گوشیمو برداشتم تابهش زنگی بزنم

_یه بوق ...دو بوق...سه بوق

برنمیداشت

دلم شور افتاد

بلندشدم تا کمی راه برم

هرچقد زنگ میزدم برنمیداشت

ساعت شده بود دو

معدم از گشنگی ب جوشش دراومده بود

سعی کردم اروم باشم

باخودم زمزمه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چیزی نشده

کارداره حتما

میاد...میاد...میاد...

حس می کردم

تاجم داره روسرم سنگینی می کنه

سرم گیج رفت

نشستم رو صندلی

شکولاتی رو بازکردمو خوردم

ای اوید حقته که امشب..

لپم گاز گرفتم

حیا نداشتم من

ب خودم خیره شدم

چشمام لنزنبود

اما

می سوخت

انگار می سوخت شر شر اشک بریزه

از شاگرد ارایشگر درخواست

یه لیوان اب قندوکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم سکته می کردم

نکنه

واسش اتفاقی...

سرمو تکون دادم

نه...نه

خدانکنه

خدایا من دیگه طاقت ندارما

ب خدا همین وسط خودمو بااین لباس دارمیزنم

گفته باشم

نفس عمیقی کشیدم

صدای زنگ منو به استرس انداخت

ارایشگرروبه هم گفت:اقا داماده عروس خانوم

حاضرباشین

سعی کردم اروم باشم

بالاخره اومد

..تپش قلب گرفتم

زبونم نمی چرخید

بلندشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تورو رو صورتم کشیدم

قلبم تندتندمیزد

واای خدایا

بگیرمنو

در بازشد

سلامی به ارومی گفتم

به کفشای ورنی وبراقش خیره شدم

_چرا...چرادیرکردی!!!

صدایی نیومد

شونلمو با دست گرفتمو سرمو بلندکردم

آیلار بغلش بود

هردوشون باشوق نگام می کردن

خندم گرفت

_چتونه..خوشگل ندیدن!!

چرادیدیم اما تو یه چیز دیگه ای

سرمو تکون دادم

_بریم زشته وسط خیابون

_سرشو تکون داد...کجا حالا هستیم درخدمتتون

رمان بازار
romanbazar.ir

لبمو گاز گرفتم

جلو اومد

تورو بایه دستش بالا داد

ب چشمام زل زد

چقد خواستنی شده بود

بادیدنم عین مسخ شدها خیره بهم شد

چشم ازش گرفتم

ایلارم لباس عروس تنش بود ویه تاج کوچولو هم روسرش

دلم ضعف رفت واسش

به چشمای عاشق اوید نگاه کردم

تواغوشم کشید

جمع سه تاییمون رو دوس داشتم

خیلی...

پیشونیمو بوسید

بعدشم یه ماچ ابداراز لپ ایلار گرفت

اروم زمزمه وار گفت..خدایا شکرت که دارمشون

خندیدموگفتم..دیونه بعدا پشیمون میشیا

فیلم بردار اشاره کردکه بریم داخل ماشین

رمان بازار
romanbazar.ir

ماشین خودم بودکه گل زده بود

کنار اوید نشستم

ایلار هم بغلم

کی دیده تاحالا عروس بابچش

_اوید شنیدوگفت؛همه چیت تکه دیگه

خندیدم؛شوخی نکن

دست دراز کردو لپ ایلارو کشیدوگفت:میمیرم واسه هردوتون

به نیم رخش خیره شدم

عاشقش بودم

اما هنوزم سخت بود برام گفتنش

ازکنار یه جیگرکی گذشتیم

بوش اومد...دلم از گشنگی ضعف رفت

وگفتم:وایسا..وایسا

باتعجب برگشت سمتم

_چرا،چیزی شده..چیزی جا گذاشتی!؟؟

_نه..اما

_اما چی ایدان بگودیگه..

_گشنمه

رمان بازار
romanbazar.ir

_پاشو گذاشت رو ترمز

چی گشنته!!

_اره دیگه..هیچی نخوردم از صبح

_شونشو بالا انداخت

خوب ب من چه

_بابغض گفتم؛آویـــــــــــد

_جاانم...خوب اینجوری نگو اوید...حالا چی می خوری!!

_خوب بوش میادکه

_باچشمای وزغ شده گفت؛جیگر!!!

_اوهوم

_اخه بااین لباس!!!

_چی کنم هوس کردم

_مشکوک گفت:هوس کردی...من وتو که هنوز

منظورشو فهمیدمو با عصبانیت گفتم؛اویـــــــــــد

دستاشو بالا برد

باشه نزن عشقم..غلت کردم...بشین الان برمی گردم

سرمو چرخوندم

ایلار باخنده داشت نگام می کرد...نمیشد بوسش کرد.کلی رژ زده بودم...رودستم خوابوندمش

رمان بازار
romanbazar.ir

بردمش زیر شنلم

لباس سفت بود

یه کم ازبغل زیپشو بازکردمو ب بچم شیردادم

چشمامش کم کم داشت بسته میشد

تاجشو ازسرش برداشتم..بچم خوابش برد

بوی دل وجیگر تو ماشین پیچید

_ای دمت گرم اوید..ضعف کرده بودما

خندیدموگفتم:خوب بده ب من ببینم

_نوچی کردوگفت

_خودم برات لقمه می گیرم

خندید:مگه بچم..

_چه ربطی داره...یه لحظه بزارتو وروجک

نگامو ب دستاش دوختم..کوچولو کوچولو برام لقمه گرفتو دهنم گذاشت

خندم گرفته بود

یکی من...یکی تو...وارد آتلیه شدیم

آیلارو رویکی از مبلا خوابوندمو دس تو دست آوید

وارد اتاق تاریکی شدیم

دخترک جونی تواتاق بود

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدازسلام وعرض تبریک

اشاره کردکه شنلمو دربیارم

به اوید نگاه کردمو رو ب دخترگفتم؛اخه..ماکه هنوز

رفت پشت دوربینشو گفت:تاچندساعت دیگه که محرم می شین

یه چندتا عکسه گلم،سخت نگیر

چشم ب اویددوختم

چراما صیغه نکردیم

زبونم قفل شد

صیغه

نه هرگز

اروم اروم شنلمو ازروشونه هام برداشتموگذاشتم

یه گوشه

حالا تن سپیدم وبازوهای برهنم مقابل آوید بود

_خوب عالیه

نزدیک تر

اب دهنمو قورت دادم

خجالت می کشیدم به چشمای مشتاقش خیره شم

_اقا دوماد..لطفا دستتونو حلقه کنین رو شونه ی عروس

رمان بازار
romanbazar.ir

عروس خانوم

شما سرتونو بچسبونین ب سینه ی اقادوماد

اهان...

چلیک...عالی شد

ضربان قلبش تندمیزد

پاپیونشو شل ترکرد

عرق ازشقیقه هاش پایین ریخت

زیرک خندیدم

خوب عروس خانوم برید نزدیک اقاداماد

اقادومادشما لپ عروس خانومو ببوسین

هرچی طبیعی تر قشنگ تر

خندم گرفته بود

چشمامو بستم

نفس گرمش ب صورتم می خورد

چشمامو بازکردم

لپم داغ شد

باتعجب بهش زل زدکه لبم برای لحظه ی کوتاهی ترشد

_عالی شد..عالی یک دفعه و هیجانی

رمان بازار
romanbazar.ir

خیره ب دخترشدم

چی داشت می گفت

مدل بعدی فاجعه تربود

لبمو ازقصدکنارگوشش اوردمو اروم گفتم

فرصت طلب

وبعدش خندیدم

کلافگی از سرو روش می بارید

مدل های بعدی فاجعه بارترکه بزور اززیرشون درمی رفتیم

چندتا هم عکس باایلار گرفتیمو

سمت تالار حرکت کردیم،ماشینمون بین جمعیت گم شد

همه دور ماشین حلقه زده بودنو دست می زدنو کل می کشیدن

آیلار بیدار بود ازصدای سوت وجیغا ب هیجان دراومده بود

گل رز قرمزمو تودستم گرفتموایلارو به عزیز سپردم

اروم اروم از سنگ فرشا گذشتیم

توچشمای عزیز وزندایی وسحر برق اشک دیده میشد

ترانه وملیسا ازته دل می خندیدن

خدایا یعنی منم دارم طعم خوشبختی رومی چشم

یکی از ساقدوشا جلو اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

اسفندوجلوم گرفت

مقداری ازش برداشتمودور سر اویدچرخوندم

اوید هم ب طبعیت من همین کاروکرد

وهردو اسفندو تو اتیش ریختیم

قراربود اول عقد کنیم

وارد سالن بزرگی شدیم

دوتا صندلیه چوبیه سفیدروبه روشم

یه سفره ی سنتی انداخته شده بود

شامل نون سنگگ

ظرف عسل

خنچه ها..قران

اب..جانمازوغیره..

روصندلی ها نشستیم

نگین همراه ملیسا تورو بالاسرم نگه داشتن

ترانه قندمی سابید

نگام خورد ب اقای زمانی

با محبت نگام می کرد

قرانو بازکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

سوره ی یاسین..

ترگل خانوم وعزیز کنارهم نشسته بودن

عاقد مشغول خوندن خطبه ی عقد بود

آیا وکیلم!!

ترانه؛عروس زیرلفظی می خواد

همه خندیدن

ب سمت اوید برگشتم

دست بند خوشگلی از طلارو دور دستم بست

سرمو خم کردو پیشونیمو باعشق بوسید

بازم صدای جیغ ودست بلندشد

_برای بار چهارم.ایا وکیلم؟؟

ب ایه هانگاه کردم

چقد جای خیلی ها اینجا خالیه

دلم لرزید

لپمو گازگرفتم

الان وقت اشک ریختن نیس ایدان

ب چشمای مشتاق اوید نگاه کردم

منتظرم بود،دلمو صاف کردمو

رمان بازار
romanbazar.ir

من اویدو دوس داشتم

ازته دل

بلندگفتم:بااجازه ی عزیز..که تمام زندگیمه

وبزرگترهای جمع که منت گذاشتنو توجشنم شرکت کردن

وعزیزانی که ازدست دادم

بـــــــله

صدای ازاد شدن نفسشو به خوبی شنیدم

دستم

توحصار دست گرمش قفل شد

برگشتم سمتش

توچشماش اشک پربود

زمزمه کردم

دیونه

_دیونه ام کردی دیگه دختر

خندیدم

پشت دستمو بوسید

حلقه ای رو ازجیبش بیرون اورد

وارد دستم کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

حس تعلق داشتن ب اوید

تمام وجودمو پرکرد

لبخندزدم

حلقشو ازجعبه بیرون آوردمو وارد دست چپش کردم

سرانگشتامو بوسید

خوانندها می خوند:تو زیباترین آرزوی منی

بعدازروبوسی باعزیز

نوبت گرفتن کادوهاشد

بعدشم

بااینکه فک می کردم

ترگل خانوم نگینو خیلی بیشترازمن دوس داره

اماعین یه مادر بغلم کردو برام ارزوی خوشبختی کرد

نگین هم نگاش رنگ خواهرانه داشت وموقعه ی بوسیدنم

برق اشک توچشماش موج میزد

شب خیلی عالی بود

غذا

رقص دونفرمون

زمزمه های عاشقونه ی اوید

رمان بازار
romanbazar.ir

دعای خیر عزیزوبچها

همه وهمه یه شب فوق العاده رو ساختن

اخرشب بود

جلوی ساختمون پونزده طبقه ای ایستاده بودیم

چشمای همه اشکی وستاره بارون بود

نمی تونم ازعزیز دل بکنم.

وجودم بود..توهمه ی این سالا تنها کسم بود

تواغوش هم اشک می ریختیم

اون دل داریم می دادومن اشکام شدت می گرفت

اخرسرم بازور اوید ازاغوش عزیزجداشدم

ایلارو دستش سپردم

فرشته ی نازم خوابیده بود

هنوزم لباس عروس تنش بودوتاجم روسرش

بوسه ای باعشق ب لپش زدم،عزیز

منو دست اویدسپردو سوارماشین شد

دل اشوب بودم

طاقت دیدن اشکاشو نداشتم

دست تودست آوید وارد واحدمون شدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمامو بایه دستمال بسته بود

دستمو چرخوندم

_رسیدیم

صدای کلید اومدوگفت

حالابزن چشمای خوشگلتو که منو بیچاره کرده

دستمالو پایین کشیدم

زبونم قفل کرد

دهنم بازموند

جیغ زدددددم

واااای آوید ایناهمش سلیقه ی توه!!!

جلورفتم

یه خونه ی دویست متری ب نظرمی رسید

سه دست مبل سلطنتی وال وراحتی

میزناهارخوری

دیزاین ابی وصورتی وقرمز

فرشای فیروزه ای

وارد اشپزخونه شدم

یه میز صبونه خوری

رمان بازار
romanbazar.ir

باکلیه ی وسایل برقی

دریخچالو بازکردم

دلم ضعف رفت از دیدن این همه خوراکی

یه سیب برداشتمو همنجورکه گازمی زدم

سمت اتاق خوابا رفتم

درصورتی رو بازکردم

واای اتاق ایلاربود اینجا

یه اتاق با کلیه ی وسایل دخترونه

اتاق دیگه اتاق مهمون وکاربود

رفتم سمت در اخری

درشو اروم بازکردم

برقا روشن شد

یه تخت سفید...که روش باگلای سفید تا جلوی در پر پر شده بود

روتختم با گل نوشته شده بود

دوست دارم

جیغ زدم

ازخوشحالی

یه کم عقب رفتم که پشتم خورد

رمان بازار
romanbazar.ir

به سینه ی سپری

برگشتم سمتش

چشماش بین چشمامو لبم در تلاطم بود

خندیدم بهش

بالباس عروس بلندم کردو روتخت گذاشت

اماده بودم واسه هراتفاقی

حتی.دوباره مادر شدن

چشمام بسته بود

صدای کمداومدوبعد کشیدن زیپ

چشمامو بازکردم

چمدون جلوم بود

_این چیه اوید!!

_چمدون دیگه..عروسک پاشو جمع کن بریم

_بریم!!کجا!!

_توپاشو کاریت نباشه

به ساعت رومیز نگا کردم

نزدیک پنج صبح بود

_اخه الان..

رمان بازار
romanbazar.ir

_دستمو کشید؛پاشو فنچ کوچولو..بوسه ی رولپم گذاشتوگفت:ب اندازه ی یه هفته تادوهفته لباس برامون جمع کن

من پایین منتظرتم

_خوب حداقل یه دوش بگیریم

_خندید..نه عشقم باهمین لباسا بیا...

اینوگفتو بیرون رفت

شونه ای باالانداختمو مشغول جمع کردن شدم

بعداروم اروم ازواحدمون بیرون رفتیموسوار ماشین شدیم..

غرزدم

_اگه الان تصادف کنیم چی!!

خسته ایم می زاشتی فردامی رفتیم

نوچی گفتووارد اتوبان شد

،_لجباز حداقل بگو کجا داریم می ریم

نوچی گفت؛توبخواب

چندساعت دیگه متوجه میشی

سرمو تکون دادم

خداب دادم برسه

_چیزی گفتی!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_کی،من...نه

اهان پس بخواب عشقم

صندلی رو حالت خواب درست کردمو چشماموروهم گذاشتم

_حداقل ب عزیزاینا خبرمیدادی

_اونا قبلا می دونن

غرزدم

انگارتنها من نباید می فهمیدم نه!!

خندید..بخواب وروجک چقد حرف میزنی

کفشامو دراوردم

بادخنکی ب صورتم می خورد

نمیدونم چ جوری شد

اما باتابش نورخورشید

چشمای منم بسته شد

چشم که بازکردم

روتخت نرمی خوابیده بودم

اویدهم کنارم

تکونی خوردم

خبری ازلباس سنگی نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

ب خودم نگاه کردم

یه لباس خواب زرشکی تنم بود

چشمام ازکاسه دراومد

خیلی پرو تشریف داری اوید

_تکونی خوردوگفت:چته ایدان بزار بخوابیم

_نمی خوام

پاشو ببینم

ساعت سه بعدظهره

من گشنمه

خمیازه ای کشید

پوشینمو ب پیشونیم چسبوند..خوب زن خونه پاشو واسه شومرت یه ناهار بزار ببینم ضعیفه

_اویددد

_جان اوید

_پاشوببینم..منواوردی ماه عسل یا خدمتکاری

خندید:خدمتکاری

جیغ زدم:اوید!!

جانم نزن خانوم...خوب بگو چی می خوری!!

_پیتزا

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو چرخوند باشه.بزار بیدارشم

حرصم گرفت..لبشو گازگرفت

چقدمزش خوب بود

خندیدم.

باچشمای شکل کاسه بهم خیره شد،

چیکارکردی!!

_هیچی بخدا

چشماشو ریزکرد...خمیه زد روم

صورتم غرق بوسه کرد

خندیدم

چشمام بسته بود

دیگه خبری ازبوسه نبود

چشمامو بازکرد

بلندشده بود

روتخت نشسته بود

صداش زدم.اوید!!!

دستی میون موهاش کشید

وباهمون حال پاشدرفت،عین دیونها به درو دیوار زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

این چرا یه دفعه اینطوری کرد!!

کف سالن نشستم

بارون می بارید

اما کم کم

پنجرها بازبودنو بوی خاک توخونه پیچیده بود

اهی کشیدم

گشنگیم یادم رفت بود

بلندشدم

اول یه دوش گرفتم

یه تاب ودامن بنفش ومشکی

تنم کردمو موهامو ازادانه دورم ریختم

همنجورکه اهنگی زیرلب می خوندم

سمت یخچال رفتمو چندتا تخم مرغ وگوجه بیرون اوردم

ای خدا همه اول زندگی جوجه وکباب بره میزنن ب رگ

اون وقت ما املت

تخم مرغارو توظرف شکستم

الهی شکرت همین غنیمته

نون تستارو تو تستر گذاشتم تاگرم بشن

رمان بازار
romanbazar.ir

خیره سرمون اومده بودیم

شمال..

گوشیمو برداشتمو زنگی به اوید زدم

واسه بارسوم گفت...خاموش است

باعصبانیت رو میز کوبیدمش

ساعت نزدیک هفت بود

یعنی کجارفته بود

گوشی رو برداشتم

اول ب عزیز بعد ب ترگل خانوم زنگ زدم

خداروشکر خوب بودن

منم چندتا چاخان بارکردمو تحویلشون دادم

که اره خیلی داره خوش میگذره

واوید حمومه...یا.اوید رفته خریدوفلان

خلاصه پیچوندمشون

حوصلم سررفته بود

مانتو شلوارمو پوشیدمو رفتم ساحل

خداروشکر کلید پشت در بود،ازخونه زدم بیرون.

غروب شده بودوافتاب پشت کوها رفته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

رو ساحل نرموشنی نشستم

صدای امواج دریا

ارامشو تووجودم زنده می کرد

آهی کشیدم..

حالا اگه من بخوامم خوب باشم

سرنوشت بامن نمی سازه

سنگ ریزه ای رو ازجلوپام برداشتم

حلقه ی تودستم می درخشید

بالااوردمو بوسیدمش

صدای پیانو می اومد

بلندشدم

کنجکاو شدم

چندبار ب خودم تشرزدم

که نرم..امانشد..حس اشنایی منو ب سمت خودش می کشید

حدسم درست بود

اشنا بود

خیلی اشنا

رمان بازار
romanbazar.ir

اوید..با ضبط صوتش که یه تیکه های نواخته های خودشو ضبط کرده بود رو شنا نشسته بودوبه اهنگ گوش میداد

جلورفتم.دستمو روسرشونش گذاشتم

توعالم خودش بود،

اوید

بی صدا برگشت

چشماش پراشک بود،گوله ای ازاشکشو پاک کردمو گفتم؛نبینم اشکاتو پسره ی دیونه

چته!!

اغوششو بازکرد

وسط پاهاش روشنا نشستم

دستاشو ازپشت حلقه کرددورم

_نمی خوای بگی چته..

بغض داشت صداش

ایدان!!

_جونم..

_تومنودوس داری!!

_خوب معلومه

_دروغ که نمی گی!!

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم..وا اوید...دوست نداشتم که زنت نمیشدم

_بغض دارگفت،یعنی ازم سیرنمیشی،تنهام نمیزاری،!!

مشکوک برگشتم سمتش؛خوبی اوید.چرت وپرت داری می گیا

گوله اشکی پایین ریخت؛پس چرا هیچ وقت بهم نگفتی دوسم داری

دلم لرزید..آوید..

_حتما نتونستم عشقموبهت ثابت کنم نه عزیزم!!

_سرمو تکون دادم..نه بخدااوید من عشقتو باوردارم

_ایدان..

_بله

ایدان..

_جانم

_ایدان...

چیزی نگفتم...لبخندزدوگفت_بگو..هوم

خندبدمو زدم توسرش خل شدی هان!!

_ایدان..

_هوم...

_باهم می رقصی!!

_اینجا!!

رمان بازار
romanbazar.ir

_دستمو کشید

باهم برقص ایدان....بلندشدم...اهنگو عوض کرد...دستاشو دورمحلقه کرد

هواکاملا تاریک شده بود

با خواننده زمزمه می کرد

دست منه توی دستاتو....

سهم منه همه دنیاتو..

جون منی می مونم باتو...

چرخیدم

دستمو بالابرد

چرخی زدم

هرشب تو خوابمی رویاتو..

بگوبه خود من حرفاتو

میدونی نمی گیرن جاتو...

زیرگوشم داشت می خوند

دستاشو پایین اورد

دورکمرم

توحصارگرم دستاش بود

پشتم بهش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

باخواننده اوج گرفت

فقط با تو عشقم می تونم اروم شم

برگشتم سمتش

پیشونیم به سینش چسبید

بازم مثل هرشب...بیاتو آغوشم..

روهرکی به جزتو چشمامو می بندم

روموهامو بوسید

تورو می بینم تو آیندم...

سرمو بالاآوردم

چشماش می درخشید

دماغمو به نوک دماغش چسبوندم

باهاش زمزمه کردم

تورو می بینم تو ایندم...

لپمو گازی گرفت..وقتی که پیشمی خوشحالم

باهاش زمزمه کردم

عشق اومده باتو دنبالم...

ازم جداشد..دستمو کشید

باشوق تواغوشش پرکشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

زمزمه کرد

چه سالی خوبیه..امسالم..

بغلم کردو بالابرد

عشقتوتا رو دلم فهمید

زمزمه کردیم

زندگی واسه من خندید

دادزدیم

خوشبختی بارون شدو بارید...

چرخیدیم

فقط باتو عشقم...می تونم اروم شم

بازم مثل هرشب

بیا تو آغوشم

روهرکی به جزتو چشمامو می بندم

تورومی بینم توایندم

سرمون گیج می رفت

دستام قفل دستاش بود

زمزمه کردم

تورو می بینم توایندم

رمان بازار
romanbazar.ir

خندید

ازته دلم

داد زدم

عاشقتتتتتتتم.....دیونتتتتتم

اروم

کنارگوشش گفتم..دوست دارم

هق هق کرد...کلک که نمی زنی!!

زدمو توسرش نه دیونه ی من

خندید ازته دل...پنج سال بعد...

دست آیلار تودستای باباش بود

دست ادرین هم تودستای من

پنج سال گذشت

پنج سال ازبهترین وبدترین خاطرات زندگیم گذشت..

پنج ساله...

عاشقانه درکنارهم زندگی می کنیم

پنج ساله...هرسالگردی،بالاسرقبرشون می شینیمو عین روز اول

براشون گریه می کنیم

سه ساله مادر یه پسر کوچولو شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشبختی واقعا به زندگی ما خندید

سرمو روسجده میزارم

شکر می کنم..خدارو

شکرمی کنم بابت همه چیز...

خدایا...عاشقتم....

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir



رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان